

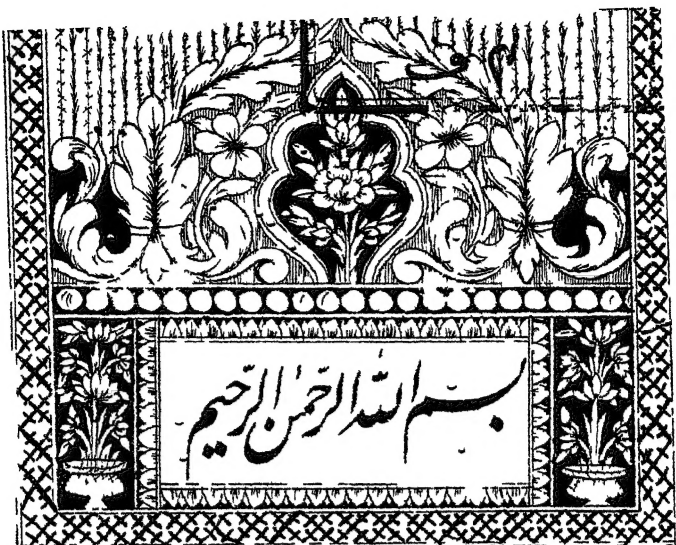
وَمَنْ يُوَكِّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بِلَدِّكُمْ وَعَبَادَ اللَّهِ عَنِ

بَطْنِ كَلْبٍ صِدْقٌ مَدَا سَطَبِ عَشَدٍ



مطلع دیوانِ نطق و بیان که قافیہ سخنانِ انجمن فصاحت و بلاغت بدان تکلم کند زیادت
 نامطمی است که نظم موجودات و بدایع مصنوعات را بلا و خیل و در دفع تنظیم لطیف و تائیس
 شریف بخشید و مقطع قصیده سخن و زبان که صد نشینان محفل سلامت و براعت بدای
 سخن را نذر نیایش خلعت که جبت طلاقت لسانِ انسانِ ضعیف و غلیل و وقایع
 آوار و خفیف و ثقیل اشعار گوهر بار را به تقطیع و میزان عروض و بیان کشید و آرایش
 محسنات کلام بحر نظام درود و سلام فرد و کامل که ذات پاک آن افصح عرب و عجم شاه
 بیت غزل بدیع و ایجاد و خلاصه منشآت مبداء و معاد است و این بیت اظهار کرامت
 نشان سیده و صل بدرجات نعیم جهان و اقامتای ایشان فریاد خروج از درکات نیزان و

واسطه فوز برضا، رحمن بود و اصحاب اختیارش که اختیار شریعت و محبت آن بخوان

هدایت و مجرب است که است و ولایت بیشتر و ایمان لایسما خلفاء اربعه که ارکان اربعه

عروض رباعی دین بدین چهار رکن کین حق و یقین موزون است **نظم**

صدر شمع بیت دین غیتی بازین افاروق عروض و ابتداء و النورین مؤخریت

بها دریکه تقطیع نمود که نظم اعدا به خیر و بدر و چنین از بر ضمیر فخر تنویر اخوان الصفا و

خلان الوفا روشن و هویدا باد که هر چند این سجدان حسن علیجان عا **مکمل الله**

سبحانه یا احسان ابن ابوالعالی مولوی مفتی محمد علیجان مد ظله العالی ابن قدر

حیثیت و استعداد و سواد و مواد داشت که مستعدی از خطیر شرح آیات کواکب

مضیه مشهوره به قصیده برده گردوا بافترا و التماس بعض عزیزان فارسی ان

باهو که در مشاغل و قلت فرصت و ضیق محلل بدین شغل احسن و اجل قیام و افتد

اکمل نموده با فاضله و افاده مبین برادر مولوی غلام علی خاں بهار ادا **مکمل الله**

جلال القدر عبارت جمیل و سلیم که علی العموم قریب بفهم و انیس بدرس و تعلیم

باشند و از اطباء محل و ایجاز محل خالی بود و توفیق ملک العلام در ماه مبارک صیام

از آغاز تا انجام نوشتم و بقدر ضرورت که ذهن ایشان را در تشویش و طال
نیندازد و حل ترکیب و ضبط لغات و خلاصه معانی آیات نمود و فریده زبده در شرح قصیده برده
مستمی ساختم بجاء راسخ و امید واثق از خبر صادق رسول بر حق علیه فضل صلوات الله الخ
چنانست که بمیاس من متین این شرح همین نیز رنگ قبول آن آیه رحمت عالمین پذیرد
شیخ الاسلام و امام المؤمنین بان العرب شرق الدین ابو عبد الله محمد بن سعد بوسی
ناظم این قصیده فریده مقبوله منقول است که وقتی بمرض فالج گرفتار شده از نصف
تن و نیمه بدن جش و حرکت و بیحکونه منفعت ندشتم و روز بروز کمال ضعف و
سختی در خود میافتم اطباء عاذق که در فن خود مودید و بسوط الید بودند از معالجه
دست بردار شدند چون کوکب بخت در صد دیاری انهر طالع در بنده و گاری
من بود بالقادر و توانا بجمع و ثناء و خیر الوری علیه افضل التجه و انشا قصیده کوکب
نصیه انشا نموده خویش تن را در حصن حصین حمایت و حرز ثمین و قایم و قلعه متین شفا
آن حضرت کشیدم شبی از بخت بیدار در عالم خواب بحضور آن سرور اخبار قصیده
مذکوره خواندم آن حضرت با تملع آن از خطاطی تمام چون شاخ گل که بتحرک فریم با

بهر جانب حرکت تامل کند از تنزاع میفرمود هرگاه نوبت خواندن بیت گم آنست
 وَصِيًّا بِاللَّيْسِ رَاحِلُهُ رَسِيدَانِ مَحْبُوبِ تَعَالَى وَتَبَارَكَ رَسْتُ مَبَارِكُ
 این بیت پیش از اینست و صندقه قصیده برومانی که وسیله نجات امن و امان و چهار
 برسانند نام من باشد و صندقه قصیده برومانی که وسیله نجات امن و امان و چهار
 من بخشد چون چشم کشادم خود را صحیح و تند رست یافتم و اثر بیماری از غامی من
 و زدا می اظهار نظر هر بدن من موجود بود و از غایت شادمانی که بدین دولت و
 جاودانی ممتاز و سرفراز شدم هزاران زبان شکر و سپاس ایزد منان را
 میگردم که بمران وقت مردی خضع صورت و الیاسن سیرت در رسیده
 صورت واقع و نام از آغاز انجام تفصیلی که صدر را تمام یافت باز دارند
 استعداء نقل قصیده نمودن از تقریر و کلامش استعجاب کمال استعجاب
 تمام نموده نقل قصیده بدو دادم چون این خبر بواسطه آن دلی پاک دین و مکتب
 میان مردم شهر شهرت گرفت شیخ بهاالدین وزیر ملک طاهر برین باختر
 بارادت جازم و عقدا و مستحکم سروپا بر نه بخانه آمد نه عاشوق و ذوق قصیده بشنید
 و بر سر گذاشت و از ادب و غایت معزز و محترم میداشت بدان تبرک و تمجید محبت

بدین برکت از دولت سعادت دنیا و دین معز و بود و وجه شهرت این قصیده برده
 چنین است که وقتی شرف الدین فارمانی ضعف بصارت بهم رساند قریب بود که بالکل
 بینائی او زایل گردد شبی در خواب ازان شافع یوم الحساب شنید که خطاب
 میفرماید که قصیده برده از وزیر گرفته بر چشمان بال شافی متعال بصارت ترا باز
 بر تود گرداندمی بامدادان بالوف رجا و صنف متناقصیده از وزیر گرفته در آن
 نظر کرد علی الفور چشمالش مثل سابق روشن و بینا گشت ازان باز این قصیده بر
 شهرت گرفت که در صلا ازان حضرت بناظم بر دیانی مرحمت گردید و بر بعضی
 موصوده جائز مخطوط را گویند دلیل بر برکات جلیل و فضائل جمیل این قصیده عظمه
 البرکات و کافیه المهابت قدر کافی و دافیه است که اکثر فحول علماء محدثین و ماہران اخبار
 و کمالان علوم دین برین مثنی و نظم مبین شریح کثیر نوشته اند و از خصایص
 این قصیده فریده شمرده اند که خانه که در آن این قصیده باشد یا رفت و رسد
 در آن تعبیر بود آتش نگیرد و دزد و دزد و هر حاجت که خوانند روا گردد
 اللَّهُ وَلِي التَّوْفِيقِ وَيَدِهِ أَرْزَمَةُ التَّحْقِيقِ

التحقيق بنده ضعف العباد و احقر الناس اين ساله و جيزه عزيزه را که بدين
 اقتباس از قصيده مقبوله سرور کاييات عليه افضل الصلوات و کمال التحيرات شک
 معدن در مرغ نقييده و غيرت محزون خواهر زواهر فرنيده است بر جوار رخ و
 اميد و آئين و ارادت صادق هديه بارگاه فلک شتبايه و درگاه گردون خمرگاه علي
 حضرت قدر قدرت قضاصولت سيف مسلول عدالت و نصفت شيخ مصقول سياست
 و سويت و اوراعظم و فخم مالک رقاب امم پير ساطع فلک جهان پروری
 بدر لامع سماء معدلت گسری و والي ولايت عامه صاحب صلوت تامه غره ثنائيه
 امامت عظمی در ديره فخر عزامت کبری در ارفع الويه عدل و انصاف جامع ابنیه جود و
 اعتساف آصف سيلمان نشان کند روبرو در بان نه ناظم نظام کل خلایق حافظ
 رونق دين بر حق حامی شريعت عز انما صرحت بيضا تيد ارکان جوسق شرفه اسلاميه
 اعظم و مالک اجل دولت نظاميه شوکت و سلطنت پناه حضرت
 افضل الله و له بحسب او نظام الملک صف جاه
 ادام الله تعالى سلطانه و ضاعف اقباله و جلاله و

عَلَى رُؤُسِكَ فَاتَةُ الرَّعِيَّةِ وَعَامَّةُ الْبَرِيَّةِ ظِلَالُهُ كَرِيمٌ

بِحُجْرَتِ بَرَكَاتٍ وَجَلَالِ حَسَنَاتٍ قَبْصِيهِ شَبِيرٌ خَدِيدُكَامُكَارِ عَدَالَتِ كَوْنِهِ فَيْضٌ

كَسْرٌ وَمَحْمَدٌ پَرُوهُ دُوسَاوِلِ اَوْلِيَاءِ عَمَلِكُتْ زَاهِرُهُ وَاَسَاءِ اَيَاتِ بَاهِرُهُ وَغُلَامُ

دَوْلَتِ قَاهِرُهُ اَسَاسِيْمَا ظَهِيْرٌ سِرِّيْمَا رِثْمٌ شَبِيْرٌ تَدْبِيْرِيْمَا سَالَا مَوْجِرُ

دَوْلَتِ مَعَاوَتِ طَرَاظِ مَحْمَدِ اَرَاغِ سُلْطَنَتِ مِيْمَتِ اِيْمَانِ اَمِيْرُ اَوْجِبِ اَلْبَانِيَّ

شَجَاعِ جِهَانِ مَطْلَعِ ذُو الْحَشْمَةِ وَالْفَاخِرِ وَالْاَجْنَابِ ذُو ابِ مِيْرَابِ عَلِيْحَانِ بَهَادِ

سَالَا رَجْنُكُ شَجَاعِ الدَّوْلَةِ مَحْمَدِ اَلْمَلِكُتْ زِيْرُ دُكْنِ بُو قَايْتِ وَحَمَايَتِ حَضْرَتِ

رَبِّ الْعَرْوَجَلِّ جَلَالُهُ وَعَمَّ قَوْلُهُ بَا مَنِ اَوَّلِ حَشْرِ بَرَجَارِ اَلشَّيْخَانِ

وَاَسَاسِ اَشْتِكِيَةِ زِدَّةِ تَاخُسْرُوزِيْنِ تَنَاجِ خُوشِيْتِيْخِ لَعَا عَالَمِ اَفْرُوزِ اَزِيْمِ مَشْرِقِ بِيْرُو

اَكْشَدِ وِسْپَاهِ رُوسِيَاهِ شَبِّ ظُلْمَانِي بَرِيْتِ وَصَدِيْتِ اَشْكُرُ ظَفِيْرِيْكَ رُوزِ نَوَازِيْ شَكْسُتِ

هَزِيْمَتِ يَابَدِ دُورِ جَمِيْعِ مَهْمَاتِ جِهَانِ بَانِيْ وَهَمِ عَزَمَاتِ كُشُورِ سَتَانِيْ ظَلَمِ جَاهِ وَاَقْيَالِ بِيْ

پَرِ حِجْمِ فَتْحِ وَظَفَرِ اَبْدِيَةِ اَفْرَاخْتِهْ وَكُوسِ حَشْمَتِ وَجَلَالِ اَلطَّنْطَنَةِ فَيُوزِيْ وَنَصْرِ سَرْمَدِيَةِ نَوَازِيْ

وَسُرُوسِيْمَةِ نَخْتِ فَرُوشَانِ فِتْنَةِ كِيْشِ وَاجَلِ بَدُوشَانِ رَحْمَةِ اَنْدِيْشِ بُسْمِ

سندان غازیان نصرت قرین مجاهدانِ نطفه در کین بجاک خون خدلان و خسران انداخته
 در کامرانی و مرزبانی ضرب المثل آفاق باشند و عامه رعایا و کافه برایا بر نیل سبحانی و سیاه
 یزدانی فارغ البال و معرفه الحال در همدامن مان آسوده از شاخسار پر مغر و بار عمر و دولت
 خداوند فیروز طالع و جوان بخت کام و زبان جان بسوه کب مقاصد و مطالب
 ولی و مقرر جلب مراد است و ما رب قلبی ذایقه تازه و حلاوتی اندازه بخشند و بشکرانه
 چنین نعمت بی بدل و عطیه عظیم المثل شکرین بان شیرین مان عالی ترقی عمر و حشمت
 و تزیید جاه و شوکت بندگان عالی در جنت تعبیه و طیفه انفاس شبار و زنی خویش
 گردانند **نظم** سعادتست جهان ایچند میرنش که که در جرم زحل از فعل خود بیکار
 خنجر فراع کشاده بساط امن چنانکه جهان خواب تنم نمیشود و میدارد هنوز باز بود روز
 نامه عمرش و روان مان که پر پیچند چرخ را طومار جهان که هست خیرش
 بسایه طوبی و زرشخ عمر او باد همیشه بر خور دار و دعا بحر این
 نکسرم کایزدش و بدملکی که جن النسن حکم آور و سلیمان ار و الله هم
 لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا يَنْتَرِتْ لِعَبْدِكَ الضَّعِيفِ هَذَا

الْخُطْبِ الْمِيفِ فَتَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَنْفَعَنَا وَلِخَوَلَانَا
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ حُرْمَةَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ
أَجْمَعِينَ أَنْ تَجْعَلَنِي فِي وَقَايِكَ الْكَافِيَةِ الَّتِي لَا تُدْرِكُ
وَسِتْرِكَ الصَّافِي الَّذِي لَا يُهْتَكُ لَا السَّامِينَ فَضْلِكَ
وَرَحْمَتِكَ وَلَا مَقْطُوعَ عَفْوِكَ وَرَافِقِكَ رَبِّ
اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا كَأَرْبَابِي صَغِيرًا
وَلَا سَاقِذِي وَلَا وَلِيَاءِي هَمَّتِي وَاجْمَعْ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالسَّلَامِينَ وَالسَّلَامَاتِ الْآخِيَاءِ
مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا حَيُّ
الرَّاحِمِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَمِنْ تَلْكَ جَبْرَانِ بِذِي سَلَمٍ . مَوَجَّتْ دَمْعًا جَرَمِ مِنْ مَقْلَةٍ بَدَلٍ

امی ز یاد صحبت یارانت اندر ذمی سلم . اشک چشم آینه‌ی باخون و آن گشته بهم

تَفِیر تَذَكُّرُ یاد کردن و یاد آمدن بدل بود یا زبان یا پیر و و خیر

بالکسر همایگان و نگهبانان و دوستان سلم بختین و خست خاردار که

بهوست آن چرم را دباغت دهند ذمی سلم موضعیت میان مکه معظمه و مدینه منوره

اهل بادیه و اینجا مقام کنند سبب بودن آن موضع نسبت درختان سلم بذمی سلم

شهرت گرفت مَوَجَّتْ بنا خطاب مذکر از مزج آید ختن دَمْعَ سرشک و

سرشک ریختن و تنوینش تکثیر است جری ماضی معروف از جریان روان شدن

مَقْلَةٍ بالضم نام کار چشم یا سفیدی و سیاهی دم بفتح دال مهله خون

ترجمه یا از یاد کردن همایگان و دوستان که بذمی سلم اند آینه‌ی باخون

سرشک بسیار که جاری شد از درون چشم تو حاصله ناظم بر سبیل تحریک خطاب

بنفس خود میکند که ای آماج ناوک بلا و وی بر جاس تیر عنایم کسلسله جان سوز

و دل که از تو چیست آیا همسایگان و دوستان ساکن فی سلم را بیا و آوردی که وقت
 از بقراری دانه دانه سرشک خوین به اختیار چشمه سار چشم بخت یاسینی
 که در بیت آیه میگوید بعضی شارحین در اینجا جواب سوال دارند اول آنکه مقصود از وضع
 این قصیده مدح سرور عالم صلی الله علیه و سلم است پس چرا ناظم آغاز از حالات عشق
 جان گذارد و جملات نام جایست که هم پیش طیب و لایک مرض خوش کند تا بنا بکلام دیگر
 می پردازد و حواجه انام علیه الصلوٰۃ والسلام طیب جسمانی و نفسانی ندیدن باران ناظم ابتدا
 خطاب بخود کرده حالت مرض عشق خود بکنایت عرض کرد دوم آنکه با وجود
 کثرت حالات و واردات عشق اشک چشم را چرا خاصه ذکر کرد جواب حالت
 ملاحظه و تدبیر نام پاک محبوب بر زبان نادن با نظر جمال جان و جهان آبی او
 انداختن از طریق ادب بغایت دور و از حفظ مراتب نهایت بهجوت لهذا
 اول خویش را بآب چشم پاک میکند تا شایسته خدمت مدحت و ثقیب آن
 حضرت گردد سوم آنکه بجای ذبی سلم چرا ذکر حیران مدینه منوره نیار و در جواب
 سخن بکنایت ابلغ از صراحت و بادب نزدیک تر است از بیخانت که بزرگان بهجت

بمحضر و جناب خطاب کنند نام ایشان صریح بر زبان نیارند باید دانست که برای خطاب وجود و کس ضرورت نیست پس خطاب باطن نفس خود از صنعت تجرید است و تجرید عبارت از آنست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر استخراج کنند که در آن صفت مانند او باقی مانده این استخراج مبالغه کمال آن صفت است در استخراج منته پس مخاطب از نفس خود و دیگر را مثل خود در صفت قرار داده خطاب بدو کرد و اینجا فائده اش اخفا و استتار راز خود و از اغیار است

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ام هبت الريح من تلقاء كاطلة | و اومض البرق في الظلمة من اضم |
| یا مگر از کاظمه بادی وزید از کوی دوست | یا مگر در نیم شب برقی درخشد از اضم |

تفسیر هبت بآء تائید از سبب وزیدن باد ریح اگر مفر و منکاب شد در باد و عذاب استعالمی یابد و ابعیضه جمع یا مفر و معرفه در باد و رحمت مستعمل میشود و سبب ریح بعضی را گنده شدن بوی خوش نر زاده تلقاء با لکس طاب کاظمه بقاء معجزه از اسماء مدینه منوره است یا نام موضعی است در مدینه طیبه یا بادی است قریب به بصره اومض میغه ماضی از ایماض نرم جستن برق و کبرق بعد ایماض تجرید است که از معنی ایماض برق را خالی کرده بعد از آن برق را آورده و او عطف در واد معنی باری

تردیدست بمعنی او ظالماء بالفتح شب تاریک و تاریکی اضم بالکسر فتح ضا بحجمه نام کوئی
 است و زمینیکه در آن مدینه منوره واقع شده و از آن کوه تا مدینه منوره مسافت
 یکمحل است از جانب شام **ترجمه** یا وزید باد محبت از جانب کاظمه یا در
 برق نیست در شب تا از طرف اضم **حاصله** یا با دانست از جانب کاظمه
 که مسکن یار است و زیده بوی جان فرامی دوست بدماغ جان تو رسانده
 یا برق محبت و در تاریکی شب فراق از طرف اضم که منزل دوستان است
 و خشنیده جمال جان آرایش بدیده امید تو بجلوه در آورده که بادل چاک
 و جان شغاک اسب خونین بر زمین و آتشین با فداک میرسانی اگر این
 گریه و آزاری و اضطراب و بیقراری تو ازین جیت نباشد

وَمَا لِقَلْبِكَ أَنْ قُلْتَ لَسْتُ بِهَمٍّ
 چیست دل گویم بهش شویشفته گرد و زغم

فَالْعَيْنُ أَنْ قُلْتَ لَكُنَّ هَمًّا
 چیست چشم گویشگر یان شوگر یان شود

تفسیر عین چشم قلت تا خطاب از قول گفتن بعض شارحین برود
 جابجا منکم خوانند اکفائتیه امر است از کف باز ماندن همتا عتیه مانده

ناقص یائی است از همی و همیان بختن آب از جای بلند و روان شدن اشک و آب
 و جز آن قلب بفتح اول و سکون دوم دل است تقی امر از استفاقه مراد و
 افاق از افاده هشیار شدن نیم اجوف یائی مذکر غائب معراج معروف ابریم
 و همیان حیران و شیفته شدن در عشق اهلش بهم بود بسبب جزم نیم محبوب
 شرط و التقای ساکنین یا افتاد و کسر میم برای استقامت وزن شعرات
 لفظ مادر هر دو معراج ماء استقامیه متضمن معنی شرط است نه ماء تعجب چه تعجب
 و راجح می باشد که همیشه مخفی بود و اینجا چنین نیست و تقدیم هین بر قلب برای
 که ظاهر هر چیز بر باطن آن مقدم می باشد و در خطاب ناظم خویشدن با تجاہل
 عارف است و تجاہل عارف آن را گویند که مشکلم چیز بر ادا اند و خود را در آن
 نادان ساخته بگوید چنان است یا چنین فائده تجاہل بیان شدت از جرم
 و ماتم یا تنبالو در چیزی با کمال حیرت و دهرت در عشق محبوب و غیر آن باشد
 ترجمه پس چه شد چنان ترا اگر گویی باز مانید از گریه زیاده ترا شک میرسد
 و حبیب دل ترا اگر گویی هشیار شو آشفته گردد و حاصل اگر انسکاب است

واضطراب دل و ازین اسباب نباشد پس بچراغ چشم تو از گریه نمی ایستد
و بکدام عاقت دل تو بند نمی پذیرد و به نصیحت قرار نمی گیرد و هر آینه این حالات
از آثار عشق است که یاد دوستان قدیم چشمان را بگریه تازه و دل
تو را بدردی اندازد آورده است

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| ما باین منبج منه و مضطرب | ایحسب الصب ان الحب منكم |
| در میان آتش دل سوز و چشم پر زخم | ایکدی پنداری که عشق عاشقان بنیان شود |

تفسیر: محسب مضاف معروف از حسان با کسر نداشتن صبت
بفتح صاد مهمل و تشدید باء موحده عاشق حب بضم حاء مهمله و تشدید باء موحده
دوستی منکم اسم فاعل از انکلام پوشیده شدن منبج بضم میم و
سکون نون و فتح سین و کسر جیم اسم فاعل از البسجام روان شدن اشک
این صفت موصوف محذوف است یعنی منبج مضطرب بضم میم و سکون
ضاد و جمع فاعل و کسر داء مهملین اسم فاعل از اضطراب افروخته شدن آتش و زبانه
زدن این نیز صفت موصوف محذوف است یعنی قلب مضطرب و ضمیر منه راجع

بسوی صفت است و بجز آنکسب همه استقام انکار است هر چه ایامی بپندارد
 عاشق زار که عشق جان فروما و جگر خوار او پنهان نشوده است میان چشم خونین
 و اشک بار و دل شعله نگیرد و پرستش از حاصله چون سائل با وجود اصرار
 در آب تکشف و استفسار حال از مخاطب خود جوابی و خطابی نیافت ناچار
 از خطاب به غیبت التفات نموده میگوید سر از ارنیست که عاشق بلاقرین با
 با چشم خونین و نفس آتشین کمان برد که راز جان گداز ازین دو انبار غماز
 بیرون پرده آواز نهد و در افواه عالم واسطه نبی آدم نفیض باید دانست
 که التفات نزد علما، معانی و بیان آنست که از حکایت سومی غیبت نقل
 کلام کند برابر است که این نقل از کلام سومی خطاب باشد یا از کلام به غیبت
 یا از خطاب سوگند یا از خطاب به غیبت یا از غیبت به کلام یا از غیبت خطاب جدید است

| | |
|--|--|
| لَوْ كُنَّا هَوًى لَّمْ تَرَوْقْ دَمْعًا عَلَى ظِلٍّ | وَلَا أَرِقْتَ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعِلْمِ |
| که نبودى عشق شکست بر ظل کی ریختی | کی بدی بجواب چیست از غم بان و علم |

تفسیر هوی بالفتح و آخر بالف مقصود عشق و آرزوی نفس

در خیر و شر و اینجاست عمل در خیر است بقریه لام عهد توفیق مضارع مذکر حاضر از
 اراقه ریختن آب و مانند آن دَمْعَ اشک ظَلَّ بِفَتْحٍ شَخْصٍ هر چیزی و نشان
 خانه و سرای ویران شده که بجای مانده باشد اَرَقَتْ واحد مذکر حاضر
 ماضی از اَرَقَ بفتح همزه و هاء مهمله بیداری ذِکْرٌ مکسر ذال معجمه یا ذکر و ن
 بان در خفیت که قدخوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند
 که بسیار باغ و خوشبوست و دوی است به مصر و نیشاپور عِلْمٌ بفتح عین مهمله
 کوه و دریا که او را ضم مراد است بقریه لام عهد و از بان نیز مراد درخت سلم باشد
 بقریه مذکور بعضی گفته اند که نام قریلت در حجاز **قرمه حممه** اگر اسیر بچه عشق
 نمی شدی به نشانه سرای ویران یا ران اشک حسرت نمی ریختی و بیا کردن
 بان و کوه قرین غم و اندوه نمی شدی **حاصله** ناظم درین بیت نیز بر سبیل
 کبریه خطاب بنفس خویش میکند و با استدلال اثر بموثر اثبات عشق نموده
 میگوید که اگر جگر تو سوخته آتش عشق نبودی بیا و اثر و نشان خانه های ویران
 یا رهبر باقی اشک حسرت ریختی و بذاکر بان که نشان از قد موزون جان جهان

سید بد و یاد کوه که وقتی قدم گاه و دلدار و لسان بوده چنین بخواب بیدار و مضطرب قرار

فَكَيْفَ تَتَكَبَّرُ جَاءَ بَعْدَ مَا شَهِدْتَ بِإِحْلَافِكَ عَدُوَّكَ لِلدَّمْعِ لَسْتُمْ

چون کنی انکار حجت چون گواهی میداد
بر تو اشک نریخ و روی زرد دوستی و سقم

تفسیر کَيْفَ اسم سبهم موضوع برای استغنام و اینجا استغنام برای

تعجب است تَكَبَّرُ واحد مذکر حاضر مضارع از انکار منکر شدن حُب و دوستی

شَهِدْتَ واحد مونث غائب ماضی معروف از شهادت گواهی دادن بصحت

شی از مشاهده و عیان و ضمیر بر راجع است بسوی حب عَدُوَّكَ بضم هین

و حال مهلتین جمع عدل مرد صالح و شایسته گواهی که محبت باشد از کذب

و دیگر مناسبتی این فاعل شهادت است اطلاق صیغه جمع یا باعتبار تعدد انواع و

دستم است یا اشعار است باینکه این دو گواه ثابت العدالت بمنزله گواهان

بسیار اند یا اطلاق عدول که جمع است بر تشبیه که آن دمع و سقم بود مجازاً باشند

چنانچه در سوار است و امانت و اطمینان فقط لفظ جمع بر تشبیه اطلاق می یابد

دَمْعِ اشک سَقَمِ بفتح سین مبهله و فتح قاف بیماری که چشمه پس چگونه

سگر شوی دوستی را بعد از آنکه گویای دادند بران دو کواه عادل که اشک

چشم و بیماری جسم است **حاصله** عید گذشتن گویای گواهان مقبول الشهاد

که اشک چشم زار و نحافت جسم زار است دیگر ترا مجال انکار برقرار نمانده پس انکار تو را

| | |
|--|--|
| وَأَبْتَائُكَ لَوْ جَدَّ خَطِيئَةٌ وَصَنِي | مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ الْعِزِّ |
|--|--|

| | |
|---|----------------------------------|
| عُشُّ ثَابِتٍ كَرُوهُ بَرُّوْهُ أَشْكُ لَاغَرِّ | چون بیمار رونی یار و سرخی ششخ غم |
|---|----------------------------------|

تفسیر اثبت ماضی معروف از اثبات ثابت گردانیدن و

بالفتح اندوه و در اصطلاح صوفیه آنست که خیال کند عاشق صورت مستوی

را در نفس خویش چون این صفت بروی غالب گردد و او را چنان شوق و ذوق

حاصل آید که عقلش مغلوب و مسلوب شود و سکر و بهوشی غلبه کند عبقه بفتح

عین مهله و سکون باء موحده و برای مهله اشک ریختن صنی بفتح ضاد

معجمه و نون و آخر الف مقصوره لاغری بهار بفتح باء موحده گلست زر

خوشبو قسمی از باجونه که آرزو گاه چشم گویند خد بفتح خان معجمه و دال صباه خیا

عظم بفتح عین مهله و نون و خستیت که گلش سرخ رنگ می باشد تسبیح کن

بدان انگشت خضاب کرده را و بفارسی کهنار خوانند **مرحومه** ثابت گردانید اند و
 عشق و و خط را که اشک و لاغری باشد بر د و خسار تو اول مانند غم است و در غمی
 و ثانی مثل بیمار است در زردی و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است چه زرد
 کل بیمار متعلق بضمی است و سرخی گل غم متعلق بعبرة صنعت لف و نشر چنان است
 که اول چند چیز را ذکر کنند و بعد از آن منسوب به یک را بلا تعین مذکور سازند
 تا سماع بهر منسوبی را بصاحبش برگرداند و این صنعت بر دو نوع است مرتب و غیر
 مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد و غیر مرتب آنست
 که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر بود **حاصله** چون کاتب عشق خط اشک
 سرخ مانند غم و خط زرد مثل بیمار بر د و خسار تو نوشت حالا محل انکار و حجاب
 است تا باقی نماند باید دانست که نسبت خط اشک بر خسار ظاهر است و
 اثر لاغری بتمام بدن ساریست و خاص بر خسار نیست اما چون که خسار ناس
 ظاهر میباشد و باقی بدن در لباس و ظاهر عنوان باطن است پس از حال
 که پدیدار است حال باقی بدن که در لباس باقی توان دریافت و نیز بهر دو

رخسار اکثر رواست و اکثر حکم کل دارد و اطلاق بعض رو در شرح بر تمام رو نیز آمده
 است قَالَ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَجُوهُ یَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ^{اشکاف} مراد از وجوه ذوات و
 اندکها نام علم علیه الرحمة نسبت اثر از خاص بر رخسار کرد که از بابت بدن آشکار و پدیدار است

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| نعم سری لطیف من هو وارقی | والحب یعترف للذات بلکم |
| چون خیال لبرم آمد مرابی خواب کرد | عشق آرد در میان خرمی رنج و الم |

تفسیر نعم بفتح نون و فتح عین جمله کلمه ایجاب تصدیق است مثل
 بلی معنی آری سر من ماضی از سر بیان در آمدن بچیزی یا از سری بالضم شب
 رفتن لطیف بالفتح خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب آهوی
 واحد مستحکم مضارع از هوئی دوست داشتن آر قی واحد مذکر غایب ماضی
 از تارین بیدار کردن حب دوستی یعترفن واحد مذکر غایب مضارع
 از اعتراف جایل شدن و پیش آمدن چیز را و مانع شدن للذات جمع لذت
 مره الم بفتح تین در دو کلمه حمزه آری سرایت کرد خیال جان مثال بار در تنجید
 یا سیر کرد شب خیال یکیه من دوست میداشتم و او پس بیدار و بخواب کرد

مراد و بستی عاجز و مانع میشود لذتها را و محبت معارضه میکند لذت را برنج و الم

حاصله چون مصنف علیه الرحمة بر نفس سنگر خویش دعوی عشق را بشهادت

شاهدین عدلین مذکورین با ثبات رساند و دیگر او را جای انکار و تکرار نماند

از خطاب بشکم نقل نموده میگوید آری چنانست که گفتی شب صورت مثالیه یا

چنان در خیال نمشت که یاد و دو عالم از دلم پاک بشت و نوم و خواب از

چشم من بالکل زایل گشت باید دانست که خواب علامت صحت بدن و جمعیت

دل است و عاشقان دایم بدر و الم ثابت و قائم باشند و ایشان را با خواب

نسبتی نبود پس قول ناظم که خیال یا مراد از خواب بیدار کرد مراد ازان خوابی

باشد که از تقاضای بشریت است و خوابیکه بر عاشقان حرام است خواب غفلت

بود که بی یاد و خیال محبوب باشد خواب و بیداری عاشقان بی یاد و خیال محبوب

نمیباشد اگر چه در ظاهر خواب باشد و حقیقت بیدار اند بلکه خوابیکه دران از

بیداری بخت خیال صالیه جهان تاب خیشینند آنرا بهتر و نیکوتر از بیداری

يَا لَيْحِي فِي الْهُوَى الْعَذْرَى مَعْدِرَةٌ مَيِّ إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ

ایکه در عشق ملامت میکنی معذور دار | اگر ترا انصاف باشد عذرم آری از کرم

تفسیر کلام اسم فاعل از لوم با لفتح ملامت کردن هوای عشق عذر

بضم عین بسکن ذال مجمله منسوب به بنی عذره که قبیله است به یمن و حسن و خوبی طاق

و در رقت قلب غلبه عشق مشهور آفاق بودند یا منسوب است بسوئی عذر بعضی معذور

یعنی عشقیکه معذرت پذیر باشد و من در آن معذورم بسبب سلب اختیار معذرة

بکسر ذال معذور داشتن منصوب بر مصدر و فعل آن محذوف است ای عذر که

معذرة معذور میدارم ترا معذور داشتن در معذرة و عذری رعایت اشتقاق

است معنی اشتقاق بر آوردن یک لفظ از لفظ دیگر بشرطیکه میان هر دو هموزون

معنی و ترکیب مناسب باشد و از روی صیغه معایرت چنانکه فاقم و جبک للیدین

القییم فانها شتقان سن قام یقام و شبه اشتقاق آنست که میان هر دو لفظ

مشابهة اشتقاق بود و در حروف و اصل معنی موافقت نباشد چنانکه قال فی

علکم من القالین فالاول من القول والثانی من القلی انصفت واحد مذکر حاضر

ماضی از انصاف عدل کردن تلم واحد مذکر مخاطب مضارع از لوم ملامت کردن

و کسر سیم برای ضرورت شعر است در لایم و لم قلم رعایت اشتقاق در العجز علی الصدر
 است باید دانست که رد العجز علی الصدر انواع دارد و تعریف آن موقوف بر
 دانستن بعضی از مصطلحات عروض است اهل عروض جزء اول مصراع اول را صدر
 گویند و جزء آخرش را عروض و جزء اول مصراع ثانی را ابتداء و جزء آخرش را ضرب
 و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصراع را حشو خوانند اما نوع اول از رد العجز علی الصدر
 آنست که لفظیکه در صدر بیت واقع است در عجز هم واقع شود بتکرار یا به تجنیس چنانکه
 درین شعر **نظم** دیوانه حسن طلفت جانانه ای کی ریخت اگر گویش دیوانه
 پروانه که باشم دارد سرو کار با از دو و قبول محفلش پروانه ای نوع دوم آنکه یکی
 از آن دو لفظ مکرر یا متجانس در حشو مصراع اول و دیگری در ابتداء واقع شود چنانکه
 درین شعر **نظم** مال دوز بسیار چه جوئی ای یار یا اسباب زان
 اندک آمد بسیار تو در کوچه و بازار تو میوه ده مگرد زین بر نه در میان
 خود را بازار را نوع سوم اینکه یکی از آن دو لفظ مکرر یا متجانس در عروض
 یکی در عجز واقع شود چنانکه درین شعر **نظم** با حسن تو کی بر بندید

بر پای تو روی خویش سناید شیرین با فرما و چو بنید آن دو محل شیرین با در کام و ش
 تلخ نماید شیرین با چهارم آنکه یکی آزان و دو لفظ در ابتدا می مصراع ثانی و یکی در بحر و ا
 شود بتکرار یا به تجنیس چنانکه درین شعر **نظم** حال دل دیوانه کجا میدانی با
 حیرانی عاشق بنو حیرانی با زاده عشق در دوان باشد و بس که درمانی اگر طلبش
 درمانی ترجمه **مست** ای ملاست کننده من در عشق بی عذره یا در عشق که عذر
 پذیر باشد معذرت میگویم ترا معذرتیکه از من بسوی تست یا قبول کن عذرتیکه
 از من است بسوی تو اگر انصاف داشتی طعن و ملاست را میگذاشتی **حاصل**
 ای ملاست کننده در عشقیکه مردم را بقرار و مسلوب الاختیار کند سر آوار است
 که داد انصاف دبی و طریقه اعتساف نگیری که عشق از وارد است غیبی است
 قسام ازل حکمت باله بعض مردم را کم و بعض را زیاده نصیب از آن ارزانی فرمود
 کسیکه ازین لذت خطی نیافته از درک حقیقت آن معذور است چه از نام قند
 و دهن شیرین نکرده و با نچشد و از نام عطر مشام معطر نشود و نه بود

عَذْلُكَ حَالِي وَكَسْرِي مُسْتَرٍ | عَنِ الْوَسَاةِ وَلَا كَدَّ الْحِي مَنْحَسِمٍ

حال من از تو گذشته تر من از دشمنان | نیست بهمان درد من ز ابل نكشته ازالم

تفسیر عدك بك بفتح عین و دال مهملین و سکون تاء فوقانیة واحد مونت

غائب از عدد و بفتح عین مهمله و سکون و ال و ویدن و در گذشتن چیزی از یکی بدیگری

در اصل عدوت بود و بسبب فتح ماقبل و او بالف منقلب جالتقای ساکتین افتاد

عدت شد و کاف آخرش ضمیر خطاب بلامست کننده مفعول عدت است حال

بافتح صفت و هیئت مونت بعامیست و در اصطلاح صوفیه و اراداتی گویند که از قبض

و بسط بلا اختیار بر دل عاشق زار و در و در و ستر مکیسرین و تشدید را مهملتین را ز

مستتر اسم فاعل از استار پوشیده شدن و شاه بهضم و اوج جمع و ابستی سخن

چین اسم فاعل از و شعی دشمنانیه د ا و بدل مهمله در و مخیم بجای سین مهملتین اسم فاعل

از انقسام بریده شدن که چمنه رسید بهو حال من حال را ز من از غمازان سخن

چینان اخفانه پذیرد و در دمن دوا ندارد **حاصله** باید دانست که مراد

از دشمنان در اینجا سخن چینان از جنس مردم نیستند چه اطلاع یافتن بر موطیات

قلوب شان علام الغیوب است یا اولیا کامل مکمل که قلب آنها از کدورت

بشری پاک و صاف و مانند آینه روشن و شفاف میباشد و قلب شاه بزرگسالی
 آلوده باشد چگونه راز دل غیر را خواهند دریافت پس مراد از شاه اشک خفین
 و آه آتشین و زردی تن و کافیت بدن بود که دال بر احوال باطن اند و معنی خفین
 که فاش شد بر تو حال من در حالیکه راز من پوشیده نماند از جهت غمازی غمازان
 مذکور که راز مرا آشکارا میکنند و در دامن انقطاع پذیر نیست که غمازان از غمازی
 باز آیند و تو از ملاست و زبان و راز می پس دیده و دانسته ملاست تو در عشق من بهر
 صفت

| | |
|--|---|
| مَحْضَتِي النَّفْعُ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُ | إِنَّ الْحُبَّ عَنِ الْعَدَالِ فِي صَمَمٍ |
|--|---|

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تو نصیحت میکنی نیکو و من نمی شنوم | عاشقان باشند و ایم از ملاست و صمم |
|-----------------------------------|-----------------------------------|

نفس محضت بجای همه و صادمع و احد مذکر حاضر ماضی از محض حاضر
 کردن نفع بضم نون و سکون صاد و همه پند دادن و نیک خواهی نمودن و
 نصب این بر مفعول است لست بفتح لام و سکون سین و صمم تا واحد مشکلم از
 لیس که از افعال ناقصه است اسمع صیغه واحد مشکلم از سمع شنیدن و قبول کردن
 و نیز آخرش راجع است به نفع عدال بضم عین همه و تشدید ذال صمم جمع عاذل

ملاست کننده جسم بفتح صاد ممله و سیم اول کری و گوانی گوش بر حجه امی ملاست
 کننده خالص کردی برای من نصیحت را در ترکیب عشق که از شایبه اغراض خالیست لکن
 نیستم من که بند ترا بهمع قبول بشنوم بدرستی که گوش عاشق از ملاست گران در
 کری و گوانی است **خاصله** اگر چه نصیحت تو از شایبه غرض و ریای پاک است
 لکن من آنرا قبول ندارم و بگوش من ضامن شوم که عاشقان از تگوشش
 و سرزنش ملاست گران باک ندارند و پند و گوشش باشند

| | |
|---|---|
| إِنِّي أَهَمْتُ نَضِيجَ الشَّيْبِ فِي عَذَلِي | وَالشَّيْبُ بَعْدَ فِي نَضِيجٍ عَنِ التَّهَمِ |
| شیت پندم میدهد بر دم کمان بداد | در چه شیب اندر نصیحت دور یا از تهیم |

تفسیر اِهَمَمْتُ بکسر همزه مفتح تا، فوقانیه و ما، هوز و سکون
 سیم و ضم تا، فوقانیه از بهام بر کسی کمان بدون نصیج بفتح اول و کسر و دم
 شبه از نضج پند دادن شیب بفتح مشین مجهم پیری اضافه نضج سوی شیب
 اضافه بیانی است عذَل بفتح عین ممله و سکون ذال مجهم ملاست کردن
 نَضِيج بضم نون و سکون عا و ممله پند دادن تهم بضم تا، مشات فوقانیه

جمع نهست تر چهره بدستیکه من منهنم ساخته ام نصیحت کنده پیر برادر ملاست
 کردن خویش عالانکه پیری در نصیحت کردن دور تر است از نهست حاصل
 با وجودیکه من ناصح پیر نیام که بزبان حال سلام مرگ میرساند و خبر از قرب موت
 میدهد و در نصیحت و خبر خویش صادق و بی ریاست متهم ساختم و بروی گمان بد
 طمع و حسد بدم با وجودیکه پیری را نسبتی بآن نیست پس چگونه قول ترا که
 خالی از شوائب اغراض فاسده و الاغراض کاسده نیست باور تو احم و دور تو گوش تو نهان

| | |
|--|---|
| فَاتَا مَارَبِّي بِالْسُوءِ مَا أَقْطَلَتْ | مِنْ جِلْمِهَا يَنْذِرُ الشَّيْبَ وَالْهَرَمَ |
| نفس فرما ده ببد با میکند و نیم خرا | وز جملات پند نه پندیرد ز پیری و سیرا |

تفسیر اَمَّا رَهْ نَفْسِ فَرْمَانِ دهنده به بدی بدانکه اگر نفس بجای علوی
 میلان کند و در طاعات و عبادات نشاط گیرد و در اتباع شریعت آرام یابد
 آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند اگر نفس گاهی بجای سفلی گراید و تشبهوت
 و غضب آلوده شود و گاه گاهی بجای علوی میل کند و از شهوات و غضب نفرت
 گیرد و بران ندامت کند و خویش را بخود ملاست آغاز بندد آنرا نفس سبوی

نفس تو را خواهند و اگر نفس عالم سفلی به شهوات و مستلذات و عامه و ننگ و انتقام و کینه
 کشتی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد و از نفسین بھی و نفس اماره گویند که روح را
 به بدی امر میکنند و سود بضم سین مهند بدی انعطفت یکسر بره ساقط التلطف
 و اجده موت غائب ماضی معروف از تعاطی پذیرد و رفتی و ضمیرش راجع است بسو
 اماره جهل بفتح جیم ناوانی و ضمیر آخرش عاید است بسو فی اماره مذنی بدان
 ترسانده شیب بفتح شین معجمه موی سفید و سفیدی مو هر دم بفتح تین مایری و کسر
 مروءت پیر که جمیع نفس بد فرمای من پذیرد از نادانی خود برترسانند
 موی سفید و پیری سخت حاصله نفس سرکش من که از محاقب امور نادان
 است از غایت جهل قبول و عطا و نصیحت ترسانده سفیدی مو و پیری سخت که
 رسولان مرگ اند و بزبان حال خبر از قرب موت میرسانند نکرده و حال اگر نکند نصیحت
 آنهایی ترغیب است شناسیه ریاده نیست پس نصیحت ترا اگر چه بی غرض با چگونه قبول توانند

| | |
|--|---|
| وَلَا أَعْلَفُ مِنَ الْفَعْلِ الْجَمِيلِ قَرِي | صِفِ الْمَرْءِ السَّيِّئِ غَيْرِ مُحْتَشِمِ |
| هم نکرده او کار نیکو بجهر جهانی که او | برسم آمد و نوز من نکشته محتشم |

تفسیر اعدت بفتح تین و تشدید دال و سکون تا واحد موث غائب از
 اعتداد همیا ساختن و آماده کردن و ضمیر فاعلش عاید بسوی نفس اماره است فعل
 بکسر فا کار جمیل بفتح جیم ضمت مشبه از جمان بالفتح خوبی قرص بکسر قاف وراء
 مبهله آخر الف مقصوره میزبانی و میزبانی کردن ضیف بفتح ضا و جمع و سکون
 یای تختانیة همان آلم بفتح یاء میم ماضی معروف از لام فرد آمد و ضمیر فاعل راجع
 بطرف ضیف است راس سر محشم بجا، مبهله و شین جمع اسم مفعول از احتشام
 حشمت دادن و شرم و هراس داشتن از کسی **ترجمه** حیا و آماده گشت
 نفس اماره من نرزی از کار نیک برای میزبانی مہائیکه نزول کرده است بر سر من
 حالیکه آن مہمان بزرگی و حشمت و ادب نشده است **حاصل** چون این میزبان
 که کنایت از موی سفید است نزول نفس اماره با حشمت نبود مہمانی او از فعل جمیل
 بجای آورد و مانده از فضائل حسنہ و اعمال صالحہ پیش از ہنہا و چہ عادت چنان
 جاریست کہ اگر مہمان با حشمت باشد میزبان بشرم و ہراس موزیادہ از وسعت
 و استطاعت خویش میگوید و خوان الوان نعمت پیش او میگذرد تا از با جہت

روبروی او لذت مذمت بخش پس اگر نفس بد کردار بزرگی و وقار پیری و استی
 پیش از نزول آن جهان که فی الحقیقت دخول قبر همان موت است جمله نزل جهانی
 و زاد ضیافت او بر وجه اجل و اکمل آماده ساختی تا بعد از ورود او هم عظمت و هیبت
 جهان برقرار باشد و هم حرمت و ناموس میربان بجا ماند لکن انچه فهمی اعتنائی
 نگرد و چنین جهان جلیل را حقیر ندانست و چون خلیل جهان پذیر شده خواه
 نزلی در پیش او مینداخت ازین بختی و بی اعتنائی لازم نمی آید که این محترم
 واقع محترم نباشد چه اگر بزرگی همان شخصی شود وی بان بزرگ از نادانی ستایان
 شافش خدمت نیکو بجا نیارد این موجب منقصت حرمت و ننگزد و عورت و
 حشمت او ضل نه پذیرد و حرمت پیری برای اسلام است که منع میکند صاحب
 خود را از نخوت و غرور و بر تکاب فسق و فجور و مایل میگردد اندک ب خیر و ستا
 و اختیار توبه و انابت و مدد میدهد با عرض نفس از شهوات و استغناء از عباد و اطاعت

كَمْ سَرَّكَ بَدَأُ إِلَى مِنْدِ الْكَمِّ

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنِّي مَا أَوْفَرُهُ

کرد می تغیر اسفیدی سویم از کتم

اگر بدانستم که جهان باینده انم بزرگ

تفسیر کت بضم کاف و سکون فون و ضم تاء فوقانیة واحد مستقیم ماضی معروف
از کینونه بودن از افعال ناقصه است اعلم بفتح بجزه و سکون عین جمله و فتح لام و ضم میم
واحد مستقیم مضارع معروف از علم دانستن او قری بضم بجزه و فتح واو و کسر کاف
شده و ضم راء جمله و او را مستقیم مضارع معروف از توقیر بزرگ داشتن و ضم حاء
مستقل منصوب راجع بسوی ضیف است کت بفتح کاف و ضم تاء فوقانیة
ثانیة واحد مستقیم ماضی معروف از گمان پنهان داشتن سر بکسر سین راز بکاف
بفتح باء موحده و دال جمله واحد مذکر غایب ماضی معروف از بدو بضم تین بدید
آمدن ضمیر فاعل آن عاید بسوی سر و در کت و بداء صنعت مطابقت است
و این چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان آنها باشد و
کلام ذکر کنند چنانکه درین شعر است از ان سر و آمد این کاخ دلا ویزا
که چون با کرم کردی گویدت خیر از این صنعت را صنعت کاخ و تضاد و تطبیق
و طباق نیز گویند کم بفتح کین کیا بهیست که بدان خضاب کفایت و کت کم
شبه اشتقاق است و معنی آن گذشت در چهارم اگر بودم من میدانستم بدریکه

بزرگ نمیدادیم پیری را و تعظیم نمیکردیم آنرا پنهان میکردم بخضاب کردن رازی را که
 ظاهر شد مرا از پیری **حاصل** اگر نمیدانستم که از کتاب معاصی حرمت و توقیف
 پیری نگاه نتوانم داشت بر آئینه پنهان میکردم رازی پیری را که سفیدی پوست
 بخضاب کردن تا لایم بر آن نظر نه اندازد و مجال طعن و وقعت نیابد بکن چشم
 و چه چاره جویم که نفس کوتاه اندیش بنادانی خویش طریقه نجات در پیش نگذرد
 حالا از که استعانت جویم و از کدام استعانت کنم .

| | |
|--|--------------------------------|
| مَنْ لِي بِرَدِّ جَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا | کما یرد جاح الخیل بالجسم |
| نفس سرکش رازی را می که می آرد و بره | چون لگام سپ سرکش آرد و باره هم |

تفسیر مَنْ استغنامیه بمعنی مکتبت رد بفتح را و تشدید و ال همینه
 باز گردانیدن جاح بکسر جیم و فتح میم سرکشی کردن سپ عوایت با بفتح کمر
 ضد هدایت و ضمیر عاید بنفس اشاره یرد بضم یا تحتانی و احد مذکر عایض
 مجهول زرد و یاد گردانیدن خیل با بفتح اسم جنس اسبان لجم بضم لام و فتح جم
 جمع لجام ترجمه کسبت فریادرس برای من در بازداشتن غلبه سرکشی

که از کمرای نفس اماره است همچنانکه باز داشته میشود سرکشی اسپان بلجاسها
حاصله کبیت متکفل و متعهدین از سرکشی نفس اماره که از جمله غوایت او بجا
 بخشد لهذا استقامت می طلبد و استقامت میکند بدلیل کامل و برهبر کمال که نفس سرکش
 را از توسنی باز دارد و بلجام تدبیر از حرونی بدارد و باید دانست که شیطان بذکر و
 استغاده از انسان دور میشود و نفس اماره از اینها دفع نمیکرد و مکرب است و
 جستن بشر آن از خالق ارضین و سموات و باز آمدن از شهوات و برداشتن ثقل
 عبادات ناظم علیه الرحمه درین بیت اشاره باستغاده کرده است و در
 ابیات آید از بقیه تدابیر دفع اشعار میفاید

| | |
|---|---|
| فَلَا تَزِمُ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا | إِنَّ الطَّعَامَ يَقْوَى شَهْوَةَ النَّفْسِ |
| پس مجبور بر فعل عصیان کسر شهوتها | ز آنکه قوت میدد شهوت طعام اندر |

تفسیر لا تزم بفتح تاء فوقانیه و ضم را، جمله و سکون میم بنی حاضر معرو
 از روم بفتح جیمین معاصی بفتح جیمین جمع معصیت گناه و نافرمانی کردن
 طاعت کسر بفتح کاف و سکون سین جمله شکستن شهوة بفتح خواش

طعام بالغنیم چیزی است که خورد و شود و در عرف غالب اطلاق آن بر کدو است
 یقوی بضم اول و فتح دوم و کسر و او شد و او را مذکر غایب مضارع معروف
 از تقویت توانائی دادن و توانا کردن شهوت بفتح اول و سکون دوم گرمی
 در لفظ شهوت مذکور در هر دو مصراع صنعت تجنید ماثل است و آن چنان است
 که حرف نبر دو افظ و ر نوع و عدد و هیئت و ترتیب متفق باشد چنانچه درین
 شعر است این مین مراست جای مین را وین را جای بسیار و مین اول
 اول بمعنی دست راست و مین ثانی قسم و یسار اول دست چپ دوم بمعنی تو مگر
 است دهم بفتح نون و کسر با صفت مشبه مرد بسیار خوار از بنم بفتح تین نیک استهما
 آمدن ترم چهره طلب مکن در ما فرمانی مای حق نجاته شکستن خواهش نفس را
 بدستیکه نفس جریص بمعصیت است و طعام قوی میگرداند حرص مرد بسیار
 خنجر را حاصله چون از شر و ر و فحور نفس مغرور استعانه بر پهای غیور کرد
 ملهم غیب علاج دفع آن چنان القافر شود که کسر شهوت نفس در یازده شدن است
 از جو او منهای نه در اینهاک و الفاظ بمباحی که معصیت غذائی مرغوب نفس است

و بدان قوتش اشتداد می پذیرد و چنان گمان ناقص و خیال خام مبرکه اگر او را بر سوامی
گذاردم خود بخود از معصیت سیر و بر جلب حسانت و خیر او کسب ادات و ثواب دلیر گردد

و النَّفْسُ كَالطِّفْلِ اِنْ تَهْلِكْ شَبَّ عَلَىٰ
حُبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ تَقْطَعْ يَنْفَطِمَ

نفس چون طفل است اگر شیر نخورد می دایم خورد
و در شیرش باز گیری پس نخورد هیچ دم

تفسیر مراد از نفس و ریجی نفس اشاره است طفل با لکسر نوزاده از مردم و حیوان

و حد طفل از جدا شدن بطن ام است تا رسیدن به بلوغ تحمل مضارع حاضر از

ایمال فرکاندا شتن ستنب و احد مذکر غایب ماضی از شبن بفتح شین و تشدید

باء و حده جوان شدن حُب بالفهم دوست و اشتن و رضاع بفتح و کسر ر و ضا

بجمه شیر یکیدن بجه قطع و احد مضارع موش از فطم بالفصح و فطام بالکسر و شیر باز

داشتن کوک را بفتح فطم بفتح یا تختائیه و سکون نون و فتح فاو کسر طاء مجهله از

انفطام از شیر باز ماندن و ضمیر فاعل در روی عاید بسوی طفل بود و کسر میم برای

غزورت شتر است در آوردن لفظ رضاع و فطام بعد از طفل مراعات النظیر

است و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام

چند چیز را که از روی معنی با هم بستنی داشته باشد مذکور سازند چنانچه درین شعر نظم
 رویت در یای حسن و طبع در جان پاک زلفت بخت خدای دهن در و دندان پاک بر دشتی
 چین بیشانی موج پاک گرداب بلا غنغنه و چشم طوفان پاک و چشمه نفس مثل
 طفل شیر خواره است که اگر او را بحال خودش گذاری و آنه خوردن شیر باغذاری و
 گرد و خاک که او حریص است بر شیر خوردن اگر او را از شیر باز گیری باز ایستد از شیر خوردن
حاصله حال نفس چون طفل شیر خواره است که اگر از شیر باز دارد باز مانند بچمان اگر
 نفس را حسب هوای او در معاصی و شرور و مناسی و خجور گذارد این بد طبیعت در
 طبیعت او راسخ گردد اگر با قضا حسنات و احراز خیرات اصلاح دهند اصلاح
 پذیرد و درین اشعار است بر اینکه نفس هر چند گمراه و سرکش باشد چون طفل قابل تربیت
 است و بموجب فطرت اصلی استعداد کسب سعادت ابدیه دارد و صلاح حال او
 هر چند که بتقدیر قادر مختار است لکن کسب را درین بد طبیعت تمام بود این ابر کسب
 عادت گیرد باز و کسبش از ان مستعمل مستغذ گردد

فَاَصْرِفْ هُوَهَا وَخَاذِ زَانَ نَوَاصِرٍ
 اِنَّ الْهَوَىٰ مَا قَوْلَ اَيْمٍ اَوْ يَمٍ

باز گیرش ز بهر ابر خود بهر احاکم مکن | چون بهر احاکم شود و نیست شود در حال کم

تفسیر و اصراف امر از صرف باز گردانیدن هوا خواش ضمیر بار است

بنفس حاذر امر از محاذرة حذر کردن توتلی اول لضم تا و فتح و او تشدید لام و ا

مذکر حاضر مضارع از توطئة کار و در کردن کسی کردن و کسی حاکم و دالی گوید ایندن

این از باب تفضیل است توتلی ثانی بفتح تا و احد مذکر غایب ماضی از توتلی دالی کار

شدن این از باب تفضیل است و لیم اول لضم یا تحتانیه و سکون صاد مجهله و کسر

میم و احد مذکر غایب مضارع معروف از اصماء شکار بر ابر خود گشتن و رسانیدن

تیر بصید ضمیر فاعلش عاید است بسوی هوا در اصل لیمی بود چون این جمله جواب

شرط واقع شده است و آن لفظ ماست مستضمن معنی شرط بمعنی ان فاعله تخری

افتاد و لیم ثانی بفتح یا مشاء تحتانیه و کسر صاد مجهله و احد مذکر غایب مضارع

معروف از و ضم شکستن و معیوب کردن مثال و اویت در اصل یوهم بود و

سیان کسر لازم آمد و بیفتاد و آخرش بسبب ما شرطیه مجزوم است پس کسر

سیم عارضیت که بنا بر رعایت حرکت قافیه با و میان لیم اول مثالی تجنیس خطی

در عایت شوق است بایش گذشت **ترجمه** اگر اصلاح نفس میجویی پس باز
 گردان از دوی هوای او را و بر سر از نیکیه حاکم سازی هوایش را بروی بندرستی که
 هوای نفس بر کسیکه حاکم شد میگذارد از این مخرج و عیب ناک میکند **حاصل**
 ترنگی نفس باز داشتن از مرغوبات و مالوفات اوست چون هوای نفس
 بر خود مسلط کنی هر آنچه بیکشد یا معیوس کند ترا چه از جمله خواهش های نفس بغیر کبایر
 باشند و بعضی صفایر پس کبایر آن قتل کننده اند که محکوم خود را بکفر رسانند و صفایر
 عیب ناک کننده اند که در مصیبت می اندازند

| | |
|--------------------------------------|---|
| وَرَأَى مَا فِي الْأَعْمَالِ سَاءَةً | وَأِنْ هِيَ إِلَّا نَسْوَةٌ لِّلْمَسْئَلِ |
| نفس را معیوس کن چون در عمل جولان کند | و در چیزی از آن کبر و باز دارش از رسم |

تفسیر راعی بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره واحد امر حاضر معروف از مراد
 کلمه داشتن در اصل راعی بود یا بعلامه جزم افتاد ضمیر راعی بنفس است اعمال
 جمع عمل کار و مملو از آن اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود ساءة بفتح سین
 مهمله مونث اسم فاعل از سوم بالفتح چریدن در جای مباح استحلت ناقص

وادی طبعی هوش غایب از امتحان شیرین پنداشتنی در اصل مستحکم بود و لایق

ما قبل متقلب بالغ شد و با تعلق ساکنین افتاد مرغی با لفتح چراگاه کلاسم

بضم تا، فوقانیه و کسرین مجله واحد مذکر نخی معروف از اسامیه بالکسر خواندن

و کسریم برای وزن است **ترجمه** نگهبانی کن بهیچ نفس خود را و در هیچ سیکه او

در چراگاه کارهای خیر چنده است لکن این نفس شیرین شمار و چراگاه را ولذتی

از آن بردارد و او را از مجربیدن بازدار **حاصل** اگر نفس را در ادای نوافل

و اذکار عجب و ریائی پدید آید و او را بطاعتیکه بروی شاق و دشوار نماید مثل

گردان تا عمل او ضایع نکند و وقتیکه نوافل و اذکار مشغرت بر اینکه فرایض

و واجبات را بسبب پدید آمدن عجب و ریاترک ندهد بلکه در قطع سبب شود

| | |
|---|---|
| کَمْ حَسَنَتْ لَدَةَ لِمَرْءٍ قَاتِلَةً | مِنْ حَيْثُ كَمْ يَدِرَّ اِنَّ السَّمَّ فِي الدِّمِ |
|---|---|

| | |
|------------------------------|--------------------------------------|
| لذتی کان با مصرت با آید لشخص | آنچنان گذر نیاید آنچیز زهر است و روم |
|------------------------------|--------------------------------------|

تفسیر کَمْ بفتح کاف بسیار مضاف و مضاف الیه آن محذوف است

ای کم شی او کم عمل حَسَنَتْ بفتح حا و سین مهملین و سکون تا، فوقانیه واحد مذکر

غایب ماضی معروف از تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکویی نسبت کردن لفظ
 مره مغفول خست مره با بفتح مر و قائله مونت اسم فاعل از قتل کشتن منصوب
 بحال است از لذت یدر واحد مذکر غایب مضرع از ذر است بالکسر دانستن
 ناقص یای در اصل پیری بود یا بحر می افتاد و ضمیر فاعل آن راجع بسوی مر است
 سم بفتح سین مهمل و تشدید میم زبرد سم بفتح دال و سین مهملین چربی و یکسرین
 طعام چرب در سم و دو سم تخمیس مطرف است و بیانش آنست که اگر دو لفظ متجانس
 در عدد و حرف مختلف باشد یعنی یکی از ان دو لفظ بحر فی زیاده بود و حرف
 زاید در اول کلمه باشد یا در وسط یا در آخر آنرا تخمیس ناقص و زاید و مطرف
 گویند چون شکوه کوه و بیرق برق و این آئینه ترجمه بسیار بارار است و
 مزین ساخت نفس فی را برای مرد مر تاض حالانکه آن لذه کشنده اوست
 بخیثیکه وی معلوم کرد که این زهر است و دروغن یا طعام چرب آسخته **صالح**
 بسیار چیز نایک و لذت نمی نابد نفس انسان را حالانکه انسان از ان غافل است
 و نمیداند که درین زهر قاتل تعبیه یافته است پس از طعم نفس سجد بانیان خیزد

کار شریف بر حذر باش که تصویر باطل بصورت حق و یقین نکند و بکار شیرین
او غره مشوک زهر در انگبین ممکن بود که ذایقه اش نوبت ببلالت رساند

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| و اخشن الدساکین من جوع و شیخ | فرب محضه شش من التخم |
| خوش بزرگ بخیلها نفس چرخ و شمع | که گهی شد کرسی بدتر سیری و تخم |

تفسیر اخشن بکسر حمزه واحد مذکر امر حاضر معروف از خشیت بر سیدنا

یانی در اصل بخشی بود حرف علت بجلالت جزم ساقط گردید سالیس بفتح و

معه جمع و سیه بفتح پوشیده داشتن بکر و حیده لام برای عهد است که راجع بسوی

اماره است جوع بالفهم گرسنگی شیخ بکسر شین معجم و سکون باء موحده سیری طعام

رب اگر چه در اصل بمعنی تقلیل است لکن در استعمال شایع بمعنی بکشیده محضه

بفتح میم و سکون خاء بمعنی گرسنگی سخت شش بفتح شین و تشدید را معهله بدختم

بضم تا و فغانیه و فتح خاء بمعنی تخمه بضم تا و فتح خاء ناگوار می و ناگوار شدن طعام

ترجمه و ترس از مکر و تبلیس بنیانی نفس خدیس که ناشی ماند از سیری و از گرسنگی

پس بسا اگر سنگی سخت که بدتر است از شدت سیری حاصله در گرسنگی و

سیری طریقہ اعتدال برمی دارد و آفت کرسنگی از آفت سیری بدتر و اندر چه از سیری کند و اس
و کسل و طاعت و بلاوت و زین و قیادت قلب بوجود آید و افعال و سیمه چون زنا و
ظلم و قندی و سرکشی و امثال آن زاید و دور کرسنگی شایبه را و جمعیت است که خلق اورا
زاهد و صاحب حالات ظاہرہ و مقامات باہرہ و اخذ و ترک کیمہ نفس و تصفیۃ باطن اورا
خاص و عام از غلایق و انام مسلم داشته اور بر خویش مقتدا و امام گیرند و در انجال
حاجات رو بد و آرنند و از و ہمت طلبند و نیز کرسنگی بر جمعی انگیز و صاحب خود را
بر اختیار کردن کارهای محظور چون قتل و غارت و سرقت و کلمات کفر و ناپاسی و
اعتراض بہ حضرت باری و باز میدارد از وظایف عبادات و حادث میکند
خلل و مانع و افکار فاسدہ و خیالات باطلہ کہ مفسد فی کفر و الی او باشد باید دانست
کہ این حکم در حق عوام سونین است بخلاف خواص کہ نفس ایشان بہ ہدایات شریعت
و طریقت مہذب و قوت روحی شان قائم مقام قوت شدہ باشد کرسنگی را
اختیار میکنند و از سیری انکار از انکہ مفسد کرسنگی از ایشان مدفع
اند و لغات سیری را دفع کردن نمی توانند

| | |
|---|---|
| وَأَسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنَيْهِ قَلِيلًا مَثَلًا | مِنْ الْحَارِمِ وَالزُّمِّ حَبِطَ الدَّمْعُ |
| پرسیم را زویدگان اشکست که چشمش پر شده | از محارم پس ملازم شود برگاه ندیم |

تفسیر استغفر امر حاضر از استغفار ریختن چیزی بجمید و توفانی خه در آبکار
 صرف کردن دمع اشک عین چشم امتکت ماضی مونت غایب از امتلا پر
 محارم جمع محرم بالفتح حرام و نامشروع الزم امر جاز از لزوم لازم گرفتن چیست
 بکسر حاء مجهله و سکون سیم و فتح یا شات تحتانیه نگا بدست و غیرت و نگ ندیم
 بفتح نون محال فیهلہ شیمانی و پشیمان شدن **مرجه** بریز اشک به جمید نام از
 چشمیکه پر شده است از نظرهای حرام و لازم گیر نگ و عار و نگا بدست شیمانی
 که عبارت از توبه و انابه است **حاصل** چشم وسیله ادراک صور انسانی ظاهری
 و اسرع الی المعصیه است بدین سبب از دست در آس معصیت برست پس بکسر
 نداشت تا توفانی بریز که از نجاست پاک و صاف گردد هر که نظر از محارم جاز دارد
 حلاوت ایمان در دل خود باید **سپت** و دیدن زلفه و خال نامحرم را دانند
 کید و دام قلیس است و هر نظر ناوکیت ز آلوده که زشت گمان ابدیست

وَخَالَفَ النَّفْسَ الشَّيْطَانَ كَالْعَصِيَّاءِ | وَإِنْ هُمْ مَعْضَاكَ لِلنَّصِيحِ فَأَتَمِّمْ

بر خلاف نفس شیطان باش و فرمانش مبر | و نصیحت نیکندت قول شان دانستم

تفسیر مخالف امر حاضر از مخالفت با یکدیگر خلاف کردن شیطان

بالفتح و بود هر ستم و سرکش را از جنس چارپای شیطان گویند و طلاق آن

بر عزرائیل که سرکش از جنیان بود آمده است اعص کبر ستمه و سکون عین کس و صاد

مجلسه واحد مذکر امر حاضر معروف از عصیان بالکسر یا فرمانی کردن در اصل عصی بود

یا بجزم افتادها ضمیمه تشبیه اصح است ای نفس و شیطان ترجمه منی لغت کن

بالنفس و شیطان و لغت ایشان مروا اگر امر و نصیحت خالص کنند ترا و ایشان

را کاذب و دروغ گویند **حاصله** بر بندد و اندازد نفس و شیطان گوش من

و بقول ایشان کار بند مشو که در بدنی دوست سکالی اراده دشمن کامی دارد نیز که

از دست وستی کشاید بر هدف مراد جای گیر آید و اصلا خطا نکند اگر بطا بهر نصیحت

خالص هم کنند تو آنرا از شوائب اغراض کاسده فاسده خالی بدان و بهمت گذر

برایشان بهر کفایت آن هر دو بد کردار رفتار کن که نصیحت و دلای ایشان بهین نصیحت و فضلا با

وَلَا تَطْعَمُ مِنْهُ لَحْظًا وَلَا حَكْمًا فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكْمَ
 ترک کن فرمان ایشان خنجر خصم اندیازم زانکه میدانی تو مکر خصم و هم عدل حکم

تفسیر لا تطعم بهضم تا، فوقانیه و کسر ط و عین مهملین بنی حافر معروف

از اطاعت فرمان برداری کردن و ضمیر منها راجع بسوی نفس شیطان خصم

بفتح حاء بحجره و سکون صاد و مهمله صفت شبه از خضوت جنگ کردن حکم بفتح

اول و دوم میاخی و حکم کننده و کیسه نزع متخاصمین حکم او مرتفع گرد و انت ضمیر

مخاطب تعرف بفتح تا، فوقانیه و سکون عین و کسر را، مهملین وضم فاء و احد که

مضارع معروف از عرفان بالکسر شناختن کید بالفتح بدانند بشیدن و مکر

ترجمه فرمان برداری مکن ازین هر دو خصمی و حکمی را زیرا که تومی شناسی باین

خصم و حکم را **حاصله** فریب دادن شیطان مغرور بجاهل بر قصور فی الفور است

و ضرورت مکر و زور نباشد اما فریب دادن ابلیس باهل علم و تدبیر بتبلیس

تبلیس دلیل شرعی بود که عقل بظاهر آنرا استحسان کند و معنی عین عصیان باشد

چنانچه در دل عالمی که اعراض از خلق نموده و روح بانی آرد و در بر و مقوم بسته

بکنج قناعت و زایه توکل نشیند القا کند که پیام دادن در حق نوشتن تو با اهل
 حکومت قصاص حاجات و انجام مباحات محتاجان و تقصیر نجات مظلومان است که
 اجر عظیم و خیر فخم دارد آن خلوت نشین با مسدود شدن دین بدین مهمام قیام و رزق
 بعد از بدتی و دولتش اندازد که در غیبت و حضور بودن باین و فرق بسیار و
 تفاوت نامحسوس است اگر خود بلا شرط اخذ چیزی پیش حاکم رومی و بالمشافه
 کلمه خیری بگوئی بر آئینه منج و سودمند تر و با اثر قبول نزدیک تر باشد و خطوات
 که در ذهاب و ایاب درین راه نهاده شود مکفریات بود و در برابر آن جنات
 و خدایات افزاید آن کریم النفس بدین هوس درین مهم هم کمر محبت قایم و محکم بند و
 غرض کم بدین ترانه و تمنی و دلش محبت و نیاید اشود بعد از آن اغوا کنند که
 اگر شخصی که با عانت تو بر مطلوب و طفر یافته است چیزی از زر و مال بسبیل مدیه و
 تحفه بجزور تو گذراند که رفتن آن مال روا و حلال باشد بدین حجت در اخذ مال
 و قبایل بدایا تجاسر کمال نمودن گیرد هرگاه زمانی برین تیره گذرد و از اثر صحبت اهل
 دولت که در تنی کامل در صفائی دل و نشیند آخر کار بشرط حصول مقصود و بر آمد

کار از مردم روزگار زد و دنیا را بسیار گریه و بهشت اشتغال با مردم جمیع وقت
 و حصول دلش بدرد و لبشون گنج و ذوق گنج باقی نماید و ریح صحبت از باب دوست
 و اهل حکومت را راحت و انداختن و غل شیطان بخوی و غل بدین حیل بر طلب خوش
 دست یابد یا بد دانست که اگر چه در بادی النظر ازین دوست تکرار مضمون و احد
 که احتراز و اجتناب از اطاعت نفس و شیطان است متبادر میگردد اما به تعمق و تدبیر
 ظاهر میشود که مضبوطش مکر نیست بنا بر آنکه اضلال نفس و شیطان از سه قسم غالی
 نباشد یا بعد از اوت سر که هر دو یا در ضمن بنده و اندر زهر دو خواهد بود یا یکی خود را
 خصم قرار دهد و دیگر خویش را حکم نام بدهد تا بدین حیل و خدایت کاملاً
 حسب آنچه خویش پیش بر دین قول باطمینان علیه الرحمة و خالف النفس فی الشیطان
 و اعصم ما برای احتراز از قسم اول و قولش و انهما خضعا لک التضرع فاکرم
 برای اجتناب از قسم دوم و قولی و لا تطع منهما خضعا و لا حکما
 برای پرهیز از قسم سوم است خلاصه این دوست چنین باشد که اگر نفس بد اساس
 و شیطان خناس موسوس هر گونه خطر و وسوسه جداوت در غفلت تو

گوشتن یا بلایس دوستی در آمده بر روی توافق ابواب نصیحت و خیر سگالی کشد یا یکی
بعد اوت دلیل ضلالت گردد و دیگر نی بجکت خود را حکم قرار داده بجا ملت خواهد
که پنهانی حمایت صاحب خویش کند پس تو در هیچیک صورت اطاعت می
کدام ازین دو دشمن ناکام و نافع سرانجام مکن .

استغفر الله من قولی بکمالی لقد نسبت به سلاله عقم

میکنم استغفر الله از کلام بی عمل بچه میخوانم از ان زن کو بوجه صاحب عقم

تفسیر استغفر الله واحد شکم مضارع معروف از استغفار امر زشت استغفر
قولی بالفتح کفار عمل بفتح تین کردار نسبت بالفتح واحد شکم ماضی معروف از
نسبت بالکسر منسوب شدن به چیزی و ضمیر به راجع بقول است نسل
بالفتح و زید عقم بعزم عین مفعول فاعل فاعل نازانید گویا و نازانیدن سر حمیه
بخدا تعالی زشت بخوانم از کفار یکده و افق کردار نباشد و از تو یکده مطابق عمل نبود
به تحقیق آن کفار پیمان بود که نسبت کرده باشم فرزند را سوسی زن نازانیده
حاصل چون ناظم علیه الرحمه او را شکایت نفس نامه نمود بعد استغاثه بابا

غیبی طریق دفع شر و نفس شیطان فرمود و هنوز این گفتار خود را مقرون بکردار نیاید
 باستغفار که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است زبان گشوده میفرماید که شمره
 معظمت افاده و تاثیر در دل سماع است این تاثیر نسبت بسخن بمشابه فرزند است
 نسبت بنزد و حصول شمره سخن بر تقدیری است که قایل بدان عامل باشد و قول
 بلا عمل مانند فرزند نیست که او را بنزد عقیق نسبت کنند و عقیق از اولاد و نفسی ندارد

| | |
|---|--|
| أَمْرُكَ الْخَيْرُ لَكِنْ مَا أَمَرْتُ بِهِ | وَمَا اسْتَقَمْتُ فَأَقُولُ لَكَ اسْتَقِمْ |
| امر تو کردم بخیر و خود نکردم بهیچ خیر | راستی دروین نکردم راست نشو بهر گفتنم |

تفسیر امرت بفتح همزه واحد مستکلم ماضی معروف از امر فرمودن کاری
 خیر بافتح نیکویی امرت بکسر همزه واحد مستکلم ماضی معروف از ایستادن فرمان
 نمودن استقامت بکسر همزه واحد مستکلم از استقامت راست شدن و راست
 استادن ما در ما قولی استغفار است ای حیثیت فائده قول من و می تواند
 که نافیه باشد یعنی قول من فائده نمیدهد و نفع نمی بخشد استقامت بکسر همزه و سکون
 سین و فتح تا، فو فانیه و کسر قاف واحد مذکر امر حاضر معروف از استقامت

و کسر میم برای رعایت وزن است که جمله فرمودم ترا کار نیک لکن من فرمان
 برداری نکردم و در آن کار و نه استقامت دوران ورنه زیدم پس گفتن من ترا که
 استقامت اختیار کن چه سود و بدافع نخواهد داد و ترا اگر گردن من بتو که استقامت
 گیر و استقامت پذیر حاصله میزد و موعظت هر چند نیکو و دلپذیر باشد
 بواسطه آنودگی قایل که قول و کفارش مخالف و نقیض فعل و کردار بود اصلاً نتیجه
 قبول و اثر و تاثیر نبخشد پس نصیحت من در دل تو چگونه کار گر آید که من بآن موعظت
 استقامت ندارم باید دانست که برای امر معروف و نهی از منکر عدالت
 شرط نیست بلکه آن از باب کمال است نه اینکه نصیحت ناصح غیر عامل محصیت
 و وبال بود چنانکه بعضی بر آن رفته اند سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 که امر معروف کنی اگر چه خود بر آن عمل نداری و نهی از منکر کنی اگر چه خود از آن
 احتیاط نکرده باشی پس قول ناظم امر تلك الخیر الخ اشارت به همین معنی باشد

وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصِمِّ

و نماز و روزه جز فرضی نیامد از تنم

وَلَا تَزِدْتُ قَبْلَ الْوَيْتِ نَافِلَةً

سنتی جز نکردم بجز زاد آنوقت

تفسیر نزودت بفتح تاء فوقانیة ورا بجمعه وواو مشددة واحد مستکلم ضعیف
معروف از نزود و توشه راه برداشتن موقت بالفتح ترک ثاقلة بفتح نون و
کسر فا از فضل بسکون فاعطیه و عبادینکه واجب بنود و برایتان آن ثواب سترت کرد
و اندر ترک این مواخذة نشود و اصل بضم همزه و فتح صا و مجهله و کسر لام مشددة واحد
مستکلم مضارع معروف و در اصل اصلی بود یا بجزم افتاد فضا بفتح اول و سکون
و و م فرموده واجب کرده خدا هم بفتح همزه و ضم صا و مجهله واحد مستکلم مضارع معروف
از صوم و صیام روزه داشتن در اصل اصوم بود حرکت واو و بصا دادند و او
بالتقاء ساکنین افتاد و کسر سیم برای ضرورت شمرست ترجمه و نگردیم توشه
راه آخرت پیش از رسیدن مرگ از جنس عبادات زائده و نکذا روم نازی
و نگردیم روزه سوای فرض حاصله بر سبیل تحسیر میگوید فرائض که از خود یا
رکن اسلام است بجا آوردم و از نوافل هیچ توشه آخرت نبرداشتم و زاد سعادت
نساختم باید دانست که نوافل مکمل نقصان فرائض است اگر در فرائض غرضی باشد
روز قیامت آن خلل را بطواعت کامل کنند بودن نوافل جبر نقصان فرائض

خاصه این است مرحومه است ابا جمیع ذوالخواجه امام علیه الصلوٰه والسلام فرض نموده
است چه در نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم نقصانی نبود تا جبران کرده شود.

| | |
|---|---|
| ظَلَمْتُ سَنَمُ أَحَى الظَّالِمَ إِلَى | أَنْ أَشْتَكَّ قَدَّمَ الضَّرْمِ وَ |
| مِنْ تَمَّ كَرَمِ بِي بَرَسَتْ خَيْرُ الرِّسْلِ | أَنَّكَ إِذَا حَيَا شَبَّهَا بِأَيِّ مَيِّ كَدِي وَرَمِ |

تفسیر ظلمت یعنی ظلم نمودن یا ظلم کردن است
بضم سین و فتح نون شد و عملیکه موافقت فرموده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن و
نیز اراده کرده میشود از آن امر و بنی آنحضرت بقول و فعل که در قرآن نیامده با و نیز از آن هر
مراد می باشد با نفع کسی و انگس و مراد از آن هر دو عالم صلی الله علیه وسلم با احی یعنی بجزیره مذکر
غایب ماضی معروف از احیای زنده کردن و ضمیر فاعلش عاید است بمن ظلام بالفتح تاریکی
اشتک بکسر نونه واحد مو غایب ماضی معروف از اشتکاه بر نفس و بیمار شدن که افعال اشتک
فلان ای مرضی ام المؤمنین عایشه صدیقہ رضی الله عنها روایت میکنند که آن
رسول الله علی الله علیه وسلم اذا اشتكى الانسان او كانت به
فترحة او جرح قال باصبعه هكذا چون بیمار میشود و انسانی یا می بود

بانگس را شی یا جراحی اشارت میکرد بانگشت مبارک خود همچون دینیز در حدیث آمده
 مرا شستگی منکم فلیقل الخ الخ الحدیث کسیکه مریض شود از شما باید که
 بگوید این دعا را حاضر بضمضه و ثوبه و شید را، مصلحه کند و دم بفتح و او و او را
 مصلحتین آماض **ترجمه** بیدار کردم بر بست سینه کیکه زنده و قائم سینه
 شب را به نماز تا آنکه مریض شد هر دو قدم مبارک آن خیر الناس از بخنی و کردند
آماض حاصله سرور عالم صلی الله علیه و سلم با وجودیکه اشرف الناس
 و اعظم خلق بود و شب بوظایف و عبادات جهان قیام و اهتمام می نمودند
 که هر دو قدم مبارک آماضید و من بر بست سینه آنحضرت عمل نکردم چون
 اذان حضرت پرسیدند که الله تعالی گنامان پیشین و پسین شمارا آفرینیده
 است پس اختیار اینقدر ریاضت از بهر چیست فرمود ایاسن نباشم
 بنده شکر گزار باید دانست که مراد از گنامان پیشین و پسین ترک اولیست
 یا خطاب خداوند عالم بان حضرت صلی الله علیه و سلم در آخر زش گنامان
 تا آخر و تا مقدم محض برای تشریف بود زیرا که آنحضرت از گنامان معصوم بودند

با وجود آن و شکرگزاری بحضرت باری چندان جهد و عبادات و استغذ که پایا باشد
 مبارک و درم سیکرد این رده است بر ملاحظه که قایل اند باینکه چون بنده به نهایت
 محبت برسیده و صفائی قلبش حاصل گردید و ایمانش رسوخ گرفت و ولی حق شد
 احکام بندگی چون نماز و روزه و حج از وی ساقط گشت چنانکه زاد و زاحله برای
 آن باید که تا کعبه برسد هرگاه به کعبه رسیدند زاد و زاحله برخواست و نگه داشتند
 اسرار اصوم گویند و افشای راز را از ناخواند و زکوة را بمعنی طهارت باطن
 دانند و صلوة را بمعنی دعا گیرند و فکر را عبادت دانند و علی هذا القیاس حایر احکام
 شرع را تا ویلی کنند این عقیده کفر و ضلالت است نه نبی که از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم که موصوف بجملة معانی و کمالات بوده احکام بندگی زایل نشد بلکه فرما
 رسید و اعبد ربك حتى یاتیک الیقین ای الموت از دیگرکی ساقط کرد
 هر چند قریب زیاده تر بندگی زیاده ترا کثر مفسران و محدثان برانند که مراد از غفر الله
 ما تقدم من ذنبك و ما تاخر گناهای گذشته و آینده است و الا
 آن حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صفای و در هیچ زمان

از ان حضرت امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده و چه برساند که از ما تقدم گناه
 آدم و حوا علیهما التحیة و الرضوان مراد است و از ما آخر گناهان است و الله اعلم

| | |
|---|---|
| وَسَلَّمَ مِنْ سَعْبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى | تَحْتَ الْجَارَةِ كَتَحًا مَتَرَفٍ أَدَمَ |
| سبکستی بر شکم آن نازنین معاذگر سنی | حرف کردی در ره حق جمله دیدار و درم |

تفسیر شد بفتح ثین معجمه و وال مهمله شده واحد مذکر غایب ماضی معروف
 از شد استوار بستن ضمیر فاعل آن عاید بمن است که در بیت سابق است
 سعب جمع سین مهمله و عین معجمه که سنگی تنومیش تکثیر است احشاء بالفتح
 روده شکم ضمیر واحد راجع بطرف من طوی بفتح طاء مهمله واحد مذکر غایب
 ماضی معروف از طوی در نور دیدن ضمیر فاعل در ان راجع است بمن معنی مذکور
 جماره بالکسر جمع حجر معنی سنگ کتخ بفتح کاف و سکون سین معجمه و آخرش طاء
 مهمله از کمر تا استخوان خرد و پهلوی که بغار سی تپهگاه گویند و نصب این بر مضویت
 طوی است مترف بضم سیم و سکون تا و ثناء فوقایه و فتح ترا اسم مفعول از
 اتراف به نعمت و ناز پروردن آدم بفتح تین پست که جمعه و گیریداد

وستم کردم بر طریقه ای که حکم می بست از کرسکی بسیار اندرون شکم را می نور دید
 زیر سنگ تپکی های را که پوستش پرورده ناز و نعمت بود **حاصل** نگاه داشتیم
 طریق مجاهده سرور عالم صلی الله علیه و سلم واقدا نکرده با آنحضرت که از غایت
 حرص بر ریاضت و مجاهدت در وقت گرسنگی بسیار سنگ مجاعت بر شکم
 پرورده ناز و نعمت نمی بست از احادیث بسن آنحضرت و دیگر صحابه سنگ را
 در وقت گرسنگی واضح است و در بسن سنگ مجاعت بر شکم چند و بدست
 یکی بر آورده است نمودن قاست وقت قیام چه از بسن انعام و محکم شدن و
 برهم سپیدن آن فوئی حاصل شود که حرکت بدان میسر گردد و دوم تعلیل حرارت
 گرسنگی بر روی سنگ سوم شکستن نفخه و ادون آواز سنگ این مختصر و فائده
 آنحضرت اختیاری بوده اضطرابی بر غبت بوده بیک است چنانکه می گوید
 وَكَوَدَتْ الْجِبَالُ لِلْثَّمَنِ مِنْ ذَهَبٍ عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمٍ
 کوه از زرد کرد و خود را عرضه تا کرد و قبول روی گردانید از آن مصطفی حیران
تفسیر راودت صیغه واحد مونث غایب از مراد و ت اراده کرده

هو ضمیر واحد مذکر عاید بسوی من مذکور است جبال بالکسر جمع جبل یعنی کوه فاخر
 را و دت ششم یعنی شین معجمه و تشدیدیم چیزهای بلند جمع استم ذهب بالفتح طلا
 و ضمیر نفسه راجع است بسوی من مذکوره او اما ضی مذکر غایب از اراده نمود
 و ضمیر فاعل آن راجع بانحضرت و ضمیر نهت یا مفعول اول است راجع بسوی
 جبال و مفعول ثانی آن محذوف و این لفظ ششم است ایما مرکب است از
 برای صفت شی و مانا یده مضاف بسوی ششم و ششم بفتح سین معجمه و سیم اول بلند
 کوه و بلندی نهت ایما ششم صفت موصوف محذوف است ای شما مقولانی شما
 ایما ششم که جمعه اراده نمودند که بلند در حالتیکه بودند خیمت نفس مبارک آنحضرت
 که بتصرف آرند و اتفاق فرمایند پس نمودن حضرت کوها را بلند گشت خود را
 که چه مقدار است بلندی آن حاصله چون از مضمون بیت اول حشمت
 ناشی میشود که آنحضرت بسبب فقر اضطراری سنگ مجاعت بریشکم می
 ناظم علیه الرحمة برای رض این اشتباه میگوید که فقر خواجه انام علیه الصلوة و السلام
 اختیاری بود نه اضطراری چه هرگاه کوها از طلا خود را بر آنحضرت عرضه دادند

خواستند آن کجا که آنحضرت با تفاق و مصارف خود در آرد آنحضرت از بلند می امت
قبول نفرموده و را حدیث مذکور است که الله تعالی کوهایی که که را در حالیکه بودند
آنها از زیر دو یا قوت و طلا و نقره بران حضرت عرضه داد و با کلیدهای خزان می
زمین از دست جبرئیل پیام فرستاد که اگر خواهی بی بادستانه باشی یا بنی یا بنده
آنحضرت عرض کردند که خداوند اینچنین هم که میگردانم سیر بخورم تا ادای شکر تو کنم و میگو
کرسمه باشم تا تفریح نمایم تو زیاده کنم عبادت را و میفرمود آنحضرت چه کلام کنم من
دنیا را میستم من و دنیا بگردانند سواری که بقدر ضرورت در زیر دشتی سایه
گیرد و باز آنرا گذارد و روان شود

إِنَّ الصَّغْرَةَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الْعِصْمِ
از ضرورت خسته نبود بلکه درست از حرم

وَأَكْثَرُ زَمَانٍ فِيهَا ضَرْبَةٌ
یا ضرورتها که بودش ترک دنیا میسر کرد

تفسیر اکثرت بفتح همزه و کاف مشدود واحد منوت غایب ماضی محذوف
از تاکید و تاکید استوار کردن مرشد بالضم و گردانیدن از چیزی و از نفی و
اعراض که خلاف رغبت منصوب بر مفعولیت است و ضمیر پوراج بسوی من مذکور

و ضمیر مونسث فیہا راجع بسوی دنیا ضرورت بفتح ضا و جزم شدت حاجت قعد
 بفتح تا، فوقانیہ و سکون عین و ضم دال مہلتین واحد مضارع مونسث غایب از عدد و
 بالفتح تجاوز کردن و از حد در گذشتن و ضمیر فاعل آن عاید است بضرورت
 عجم بکسر عین و فتح صاد و مہلتین جمع عصمت نگاہ داشتن و باز داشتن از گناہ چگونہ
 استوار کرد شدت احتیاج آنحضرت ترک رغبت آنحضرت را بسوی دنیا بدرستی
 شدت حاجت غالب نمی آید بر معصوم کہ بعصمت الهی باشد حاصل استوار
 کرد و حاجت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترک رغبت فہم دنیا را ہر چند ضرورت
 امور معاش زیادہ تر شد ترک رغبت زیادہ تر گشت و حاجت دنیوی عصمت
 آنحضرت را دور نمی تواند کرد بخلاف حاجت دیگران کہ بر عصمت اینها غالب می آید
 و بار کتاب منہیات میرساند

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| و کيف تدعو الى الدنيا ضرورية من | لو كان لم يخرج الدنيا من العدم |
| چون اندخواند بر دنیا ضرورت ہا، آنکہ | اگر نبود ی نامدی دنیا، بیرون از عدم |

تفسیر کيف استفہام انکار است تدعو بفتح تا، فوقانیہ و اللہ مونسث

غایب مضارع معروف از دعوۀ خواندن دنیا البتہ اول مبدء از دنیا است بمعنی
 خست یا از دنیا بمعنی نزدیک شدن و دنیا را بنا بر قرب آن با انسان دنیا نام
 نهادند ضرورت بالفتح حاجت مرفوع بر فعالیت نیست تخرج بفتح اول ضم
 ثالث بود احدی موت غایب مضارع معروف از خرج بیرون آمدن دنیا فاعل
 لم تنجح عدم بفتحین سیتی ترجمه چگونه بخواند بنوی دنیا ضرورت آنحضرت
 که مگر آنحضرت بنوی بر نمی آید دنیا از پرده عدم بفرجه وجود حاصل چگونه
 بخواند حاجت بیرون عالم بسوی مضرافات دنیا حال آنکه دنیا و ما فاجرای آنحضرت
 خلقت یافته اند عدم بوجود آمده است بعضی بر ناظم اعترافی دارند که معنی زهد
 انصراف شخصی است از دنیا بطریقی و رغبت خود و شرط است که چیزی که از آن
 اعراض میکند در ملک و قدرت او باشد و کسی که قدرت بر ملکیت چیزی
 ندارد و از آن بگوید پس ناظم آنحضرت را که از نعیم دنیا چیزی در ملک خود
 نداشتند باز در قرا و اون نمی برند جوابش چنین داده اند که ملکیت و قدرت
 از این چه افزون تر تواند بود که الله تعالی جبال را فرو و یاقوت و طلا و نقره

و غزنین سواست و از غزنین بر آنحضرت عرض فرمود آنحضرت فقر اختیار کرده و التماس بدوید

| | |
|--|----------------------------------|
| وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ | محمد سید الکونین و الثقلین |
| بهتر اهل دو عالم بهتر عرب و عجم | آن محمد سید کونین و محمد بن حنبل |

تفسیر محمد بن نعم بن مسم و فتح حاکم از تحمید بسیار ستودن که این نیست از

حمد این از شهر اسماء سر دو عالم است صلی الله علیه و سلم سید بفتح سین و یا

مشات تجانیه مشدود و سر دو مهر کونین نشین کون بافتح بودن و هست شدن

مراد از کونین دنیا و آخرت است ثقلین بفتح ثا مثله و قاف مثله ثقل بمعنی شی

نفس مراد از آن جن و انس اندازین جهت جن و انس ثقلین گویند که بار زمین

اند و بر زمین سکونت دارند و درین بیت نون ثقلین باعتبار تقطیع در مصرع ثانی

محبوب است یعنی نون آن بستد بمصرع ثانی میشود و فریقین مثله و فزق بفتح اول

و کسر ثانی طایفه عرب بضم اول و سکون ثانی و همچنین بفتح تین مردم تازی یا مردم تاز

که در شهر باشند اعراب اما نکه و ربا دیه سکونت و رزند و عرب عاربه و عربا

عرب خالص و فصیح عجم بالضم و بفتح تین مردم غیر عرب ماخوذ از بحره بمعنی فصیح نکهت

زبان عربی غیر عرب را که قدرت بر فصاحت عرب نداشتند عجم گفتند و این سبب
 برای محافظت وزن اعطای عرب بضم اول و سکون ثانی و لفظ عجم بفتحین باید خواند
 قره حمیه انگلیس که صفت او با انواع و اقسام مذکور شد نام پاک او محمد است سردار
 دو جهان و سردار انس و جان و بهتر گروه انسان از عرب و عجم حاصله
 چون ناظم علیه الرحمة و ربنا سبق بطریق کنایت مدحت آنحضرت کرد و سماع در بیان
 خود شوقی و انجذابی یافت که نام چنین ممدوح چه باشد برای رفع تردید سماع نام
 صریح آنحضرت بیان کرده گفت که یک صفت او جهان و چنین است نام پاک
 او محمد است که سردار هر دو جهان و بهتر انس و جان و هر دو طایفه انسان از
 عرب و عجم است این تخصیص بعد تعمیم است که فائده توکید نمیدهد یا غرض از تخصیص
 رد قول قومست که تخصیص بنوعی وی علی الله علیه وسلم قایل اند و از
 تخصیص ثانی رد دعوات جمعی است که بنوش را مخصوص عرب میدانند

أَبَرِّ قَوْلَ لَاسِنَةٍ وَلَا نَعِمْ

راست گو تر زبان بند و قول از لای نهم

بَيْنَنَا وَالْأَمْرُ النَّاهِي فَلَا لَحْدَ

آمر و ناهی پیر آن رسول پاک دین

تفسیر بنی یفیع نون و کسر باء موحده خبر دهند صفت پیشه از بنا معنی
 آگاهی و خبر یا از نبوت بمعنی بلند شدن و در شریعت بنی آرا گویند که مبعوث کند
 او را الله تعالی برای تبلیغ احکام بسوی تمام عام است ازینکه تابع شریعت نبوت
 باشد یا شریعت جدید آرد اگر صاحب شریعت و کتاب بود و رسول خوانند اگر
 بقول و جهاد کسانیکه ایمان نیارند و مانند ماموز باشد او را العزم گویند امر اسم فاعل
 از امر فر بودن کسی را بکار نیک ناهی اسم فاعل از بنی بازداشتن از کارها
 بد **بنی یفیع** مجزوه و باء موحده مشدده دراء جمیده راست گو تر اسم تفضیل از بنی بمعنی
 راست گفتن و ضمیر واحد مذکر منته عاید بسوی بنی نعم بالفتح کلمه ایجاب لا اور
 لانعم زایده است **نعم** جمعه بنی مایید اوت حسنات امر میفرماید و از قبیل
 و سیات باز میدارد پس بچگونگیست راست گو تر از نومی در گفتار نفعی و
 اثبات حاصله معنی بنی مافرماینده کارهای نیک و بازدارنده از افعال
 بد است پس نیت کسی راست گو تر از نونه و در گفتن لا و مذکور گفتن نعم ناظم و بیجا
 تخصیص کرد که بنی مامر و نهای است و حال آنکه انبیاء ما تقدم نیز مرم و نگویی بودند

این بنا بر آنست که اگر چه انبیاء سابقین در امر و نهی و رد و قبول افعال است راست که
 بودند لکن چونکه شریعت آنها نسخ پذیرست بهیشت بنی و یکلهذا صیغه اسم تفضیل علی
 الاطلاق در حق شان مستقیم نیست و این تفضیل در ذات شریف سرور نام

علیه و علیهم السلام منحصرست

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| هو الحبيب الذي شفاعته | لكل هول من الاهوال مقتحم |
|-----------------------|--------------------------|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ان جیبی کان بود امید گاه مومنان | در شفاعت نزد سختیهای پیچیده بهم |
|---------------------------------|---------------------------------|

تفسیر حبيب بالفتح بمعنی محبوب از حب بالضم و از حجت بالفتح و دو

الفعلام در الحبيب عوض مضاف الیه است ای حبيب الله توحی بالضم واحد

موبت بنایب مضارع مجهول از رجا امید داشتن شفاعت بفتح شین معجزه

درخواستن عفو گناه مجرمی از کسی هول بالفتح ترس احوال جمع مقتحم بعضم میم

اسم فاعل از افتحام و راندن در چیزی بد رشتی و انداختن کسی را در بلا بیکبار

که ترجمه اوان محبوب خداست که امید نجات بشفاعت او بود برای هر امر

هولانگ از هولهای روز قیامت اندازنده است مردم را در بلای شدید

حاصل ممدوح من محبوب بارگاه صمدی و مقبول درگاه ایزدیت که بجات
 بخت عصا را از شداید غلب آخرت بشفاعت خود هر یکی از اینها مخصوص
 ببقی است مثل آدم صلی الله و ابراهیم خلیل الله و بنی ماضی الله علیه و سلم حبیب الله
 اختصاص دارد و فرق در خلیل و حبیب این است که خلیل هر چه کند برای رضا حق
 میکند و حبیب آنکه حق تعالی آن میکند که در آن رضا حبیب باشد چنانچه الله
 تعالی فرماید که ای محمد تمام خلق طالب رضا من اند و مطلوب من رضای
 است

دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْتَمَسَ سَكُونًا بِهِ مَسْتَسْكُونٌ بِجَبَلٍ غَيْرِ مُنْقَضٍ

مردمان خاندنی بحق و هر که در دست و دست زد و در جبل خجک کان بریده نشرم

تفسیر مستسکون جمع مستسک بالضم اسم فاعل از استساک چنگ

در زدن و گرفتن چیزی را بقوت و ضمیر مذکر مجرور به راجع بحسب جبل بفتح

حاء مجهله و سکون باء موصوله رس و تنوینش برای تعظیم است منقصم

بضم سیم و فتح فاء کسر صا و مجهله اسم فاعل از انفصام شکسته شدن ترجمه

خواند خلق را سوی طاعت خدا پس چنگ زنندگان بوی چنگ نزنندگان

بر سبب صفت گستگی ندارد **حاصل** خواند آنحضرت مردمان را سوی خدا
 پس اینکه قبول این دعوت بکردار چنانکه رننده اند بدین وجهیکه صفت آن دین و عهد
 چنین است که جدا شوند نیست با کتاب که با او امیکه سنائی و صدان عهد که کفر
 است از وصا و رنشد و مراد از عهد اقرار بکلمه شهادت و تصدیق آن جد است و
 صفت دین بغیر سقضم برای آنست که دین آنحضرت منسوخ نشود نیست تأیید
 بخلاف دین انبیاء ما قبل که منسوخ شده است

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| فَاَقِمْ وَفِي خَلْقٍ وَفِي خَلْقٍ | وَلَمْ يَكُنْ فِي عِلْمٍ وَلَا حَكْمٍ |
| بهر پیغمبر آن در خلق و در خلق آمدن | کس چو او نماندند در علم و در وصف کرم |

تفسیر **خاق** واحد مذکر غایب ماضی بحروف از فوق برتر از یاران شدن در
 مرتبه و ضمیر آن راجع سوی آنحضرت است بدین جمع بنی و الف لام برای استعراق
 است خلق با تفتح آفرینش و مراد از آن حسن صورت که ادراک آن به بعد از خلق
 بالضم خوی و مراد از آن حسن سیرت که از درکات بصیرت بود و یاد افوج مضارع
 مذکر غایب از زمانات با یکدیگر نزدیک شدن کم بختین جوانمردی که چشم

فایده بر همه بنیاد صورت و سیرت و بوی رسیدگی از انبیاء در علم و در کم **حکم**
 برتر آمد آنحضرت انبیا را علیه السلام در آفرینش صورت ظاهر و صفات سیرت باطن
 و بیچگونگی تبه آنحضرت بر نیندند در علم که آنحضرت را علم اولین و آخرین حاصل بود و دوز
 کرم که آنحضرت مجبول بر اخلاق کریمه بود

وَكَلَّمَ مِنْ سُلَيْمَانَ اللَّهُ مُلْتَمِسًا . عَرَفَا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشَقًا مِنَ الدِّيمِ

جمله را از رسول الله بودی التماس میگفت زردیای علم و شربتی ز آب کرم

تفسیر هم ضمیر جمع عابد بسوی نبین رسول بالفتح پیغمبر ملتس بضمیم اول

و کسریم ثانی اسم فاعل از التماس شن و طلب کردن چیزی عرفت بفتح عین سمجه و

سکون را مهله آب بدست برداشتن و ششف بفتح راه مهله و سکون شین میگوید

دیم مکسر ال مهله و فتح یا مشاءه تخانیه جمع دیمه بارانیکه بدن برق و باد و پایانی بارد

و تنوین عرفا و رشقا برای تعلیل است ترجمه و هر کدام از انبیا عظام آنحضرت

علیه و علیه السلام طلب کننده است گرفتن کف ابی انور یای علم آنحضرت

یا طلب میکند فی را از باراهنای فضل او حاصله استفاوه که بنیاد از

حضرت بمنزله کشف قطره اعیست از بحر عارف یا بمنزله اخذ نخی است از دیار ان مدرار باطن
 دانست که اگر مرتبه سائل بسبب این مرتبه برابر با آنرا التماس گویند و اگر از مرتبه
 کمتر بود عوض خواهند پس آوردن ماظم لفظ التماس با وجود اثبات فوئیت آنحضرت
 بر جمیع انبیا برای آلتی که در التماس سادات و در جمیع مراتب شرط نیست بلکه
 در وجهی از وجه مناسبت کفایت میکند پس همه انبیا و اوصال نبوت در سالت
 برابر اند و فضیلت در خصایص و معجزات و مراتب است و نیز تا مظهر ظهور آنحضرت
 در نشاء دنیا سانی تقدم کب انبیا از آنحضرت نیست چه وجود کائنات از خود
 پاک اوست و در عالم ارواح و شب معراج بسیار سر و معارف با انبیا تعلیم فرموده
 و نیز انبیا بعد از حیات احیا اند پس برای التماس نشان حیات سائل و مسؤل عنه نیز متحد
 شد و ملاقات و تحکم و التماس که از لوازم حیات است ثابت گشت

| | |
|---|--|
| وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حُدُودِهِمْ | مِنْ نَقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلِهِ الْحَكْمِ |
| نزد او ایستاده جلوه هر یکی بر حد خود | نقطه از علم دارند یا نصیبی از حکم |
| تفسیر وَاقِفُونَ جمع واقف اسم فاعل از وقوف ایستادن لَدَيْهِ | |

بفتح دال یعنی نزد ضمیر واحد مذکر راجع بطرف رسول الله عند الکسوفی نزد حد
 بازداشتن و موفقیکه ازان تجاوز کردن تواند و غایت و نهایت هر شی هم ضمیر جمع
 راجع بطرف بنین نقطه بالضم مرکز دایره شکسته بفتح شین معجمه اعرابیکه بآن کلمات
 مقید سازند حکم بالکسر جمع حکمت و انس حقیقت هر چیز و علم شریعت و نبوت و قرآن
 و دیگر کتب سماوی ترجمه و همه انبیا استادند بجهت و سرور نام علیه السلام
 در مقام استادان خود ماورع الیکه اخذ علوم می نمایند از مرکز دایره نبوت یا از بین
 سعانی کلمات الهیه که ذات آن خواجه کائنات است حاصل در پیش جلالت
 قدر آنحضرت جمیع انبیا چون متعلمان با ادب بجا و مقام خویش ازان مرکز علم و
 حکمت استاده کسب فیض می کردند و ظاهراً است که اجواب نقطه هر کلمه در مقامی خاص
 دارد و چون از حد خود تجاوز کند هیچ منفعت نباشد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ | فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ |
| فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ | فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ |
| فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ | فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ |
| فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ | فَمَوْلَاكُمْ مَعَهُ وَصُورُهُ |

تفسیر ضمیر راجع بسوآن حضرت تم بفتح تاء فوقانیه و میم شد و واحد مذکر

غایب ماضی مشوف از تمام کامل شدن معنی مبالغه مراد فاعل تم و ضمیر واحد مذکر آخرش لرج
 بسوی رسول الله صورت بالغیم پیکر و ضمیر آخرش عاید بر رسول الله درینجا مراد از معنی
 و صورت حسن سیرت و صورت و علم جزیل و عمل جمیل آنحضرت است اصطفاً بالکرم
 واحد مذکر غایب ماضی معروف از اصطفاً برگزیدن و ضمیر آخرش راجع به رسول الله
 بروزن فعل محبوب باری اسم فاعل از بوجو، آفریدن و ششم یفتح نون و سین و جمع
 شسته بمعنی روح و نفس که چشمت پس آن سرور جن و بشر صلی الله علیه و سلم کسی است که
 صورت و سیرت جمیل او بمرتبه کمال رسید پستتر برگزید او را خالق اربع و النفس
 در حالت خویش حاصله چون صورت و سیرت سرور عالم با نواز جن و جمال حکم
 آرا بسته گردید خالق روح و روان او را بحسبیت خویش که اعلیٰ ترین مراتب عبودیت
 است گرفته برای تبلیغ احکام بکافه آنان برگزید باید دانست که ظاهر هر چیز بر باطن
 آن مقدم میباشد اما بسبب تقدیم خلق نور نبوت که بر خلقت صورت مقدم است
 ناظم معنی را بدو صورت مقدم آورد

منزه عن شریک فی محاسنه | جوهر الحسن فیه غیر مقسم

او منزه از شریک اندر محاسن آمده . جوهر حسن محمد پاره نماندند

نفس منزه بضم م و فتح نون و زاء مجزئ شده از تنزیه بمعنی دوری شریک

بفتح صفت مشبه از شریک بمعنی انبازی تنوینش تحقیر است محاسن بفتح ح جمع

برخلاف قیاس بی و نیکویی و ضمیر آخرش عاید بطرف رسول الله جوهر بفتح و

اطلاق آن بر باهیت و حقیقت شئی آمده منقسم بالضم اسم فاعل از انقسام بخش

پذیر شدن ترجمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پاک گردانیده شد از انباز

در خوبها ذاتی و صفاتی خود پس حقیقت حسن که در وی ثابت است انقسام پذیرفته

است میان او و دیگران حاصله حقیقت حسن نام بر آنحضرت ثابت است و

جوهر حسن آنحضرت میان او و دیگران قسمت پذیر نیست چه اگر قسمت می پذیرفت هر

تام نمی ماند و در لفظ جوهر ایمانیت لطیف بسوی اینکه حقیقت حسن که عرض است در

عدم انقسام آن بسوی جزئیات مثل جوهر فرد اهل کلام است منقسم بسوی اجزائیت

باید دانست که خلقت لوح و قلم و عرش و کرسی و ملائکه و ارض سما و دوزخ و بهشت

و تمامی کائنات از نور آن فخر موجودات است پس گفتن ناظم که جوهر حسن هر قسمت

پذیر نیست فحای آنست که اگر چه آن نور بظاہر انقسام یافته اما در حقیقت همچنان بحال
خود ثابت و قائم است و در آن اصلاً نقصانی راه نیافته و نسبت بحکمت حق تعالی
از جمله عجایب است که یک چیز نیست پذیر و همچنان بحال خود قائم باشد

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| و احکم مما شئت مدحاً فیر و احکم | دع ما ادع النصار فی بدیم |
| پس بگو در مدح سید هر چه خواهی از حکم | آنچه ز بسیاریان بگفتند و حق عیسی بگو |

تفسیر دع یعنی اول مسکون عین مهملتین امر از دوع ترک کردن ادعت
و احد نوشت غایب ماضی از ادعا است دعوی کردن و دوع و ادعت شبه
اشفاق است نصاری جمع نصاری آن نام دوی است بشام که نصاری منسوب
بدان و مراد از نصاری است عیسی علیه السلام اندک آن بار اتر ساگویند ضمیر هم را
بسوی نصاری احکم بضم اول واحد مذکر امر حاضر معروف از حکم فرمودن و حکم
کردن نوشت بکسر شین معجمه واحد مذکر حاضر ماضی از مشیه خواستن صلاح
بالفتح ستودن منصوب به تمیز است از ماضی و ضمیر فیه عاید بسوی رسول الله صلی
علیه و سلم ای فی شأنه احتکم بکسر حمزه و حاء معجمه و کسراف امر حاضر معروف

از احکام بالکسر حکم کردن و قبول حکم نمودن و کسر سیم برای ضرورت ^{در} آن و احکام
 و اینکه رعایت اشتقاق است ^{در} ترجمه بگذار چیزی را که دعوی کرد و در سایه
 و در شان بنی خود و نسبت کن هر وضعی را که خواهی از جنس مدح و در شان آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و اخذ حکم کن درین باب از عقل و شرع ^{حاصل}
 چنانکه نصاری و در شان عیسی علیه السلام غلو کردند و او را خدا و این خدا خواندند
 شدند حرف های خلاف عقل و شرع و در شان آنحضرت مگو و غیر از آن بهر نقی
 و صفی که خواهی و مدح و ستایش آن سرور دنیا و دین را بان یک
 که سعادت و آرزو حاصل کن

| | |
|--|---|
| وَأَنْسِبُ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتُ مِنْ شَرِّهِ | وَأَنْسِبُ إِلَى قَدِيهِ مَا شِئْتُ مِنْ عَظَمِ |
| نسبتش با ذات او کن هر چه خواهی از شرف | نسبتش با قدر او کن هر چه خواهی از عظم |

تفسیر آنسب بضم همزه واحد مذکر امر حاضر معروف از نسبت ترا و کسی را
 یا کردن ذات بالفعل حقیقت چیز شرف بفتحین بلند و بزرگی و بلند و
 بزرگ شدن قدر بالفعل قاف و سکون و الی اندازه چیزی و اندازه کردن

عظم بالکسر که در ترجمه نسبت کن به بوی قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه خوبی
از شرف و بزرگی و اضافت کن به پرست دینی هر قدر که توانی از عظمت و بزرگی **صالح**
اگر بیزار زبان مدح و ستایش فضل و بزرگی آن خواجه انسی جان کنی هنوز از هزار
یک نایب بسیار اندک نخواهد بود و چه ذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حد و حصا
اطراف مدح و منفعت مستغنی ولی نیاز است چنانکه میگوید

| | |
|--|--|
| فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَئِذَا | حَدَّثَ يَعْزِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفِصَمٍ |
| فضل وجاه مصطفی حدی ندارد و در کمال | تا تواند کرد شخصی روشن آنرا بی فتن و کم |

تفسیر فضل بفتح فاء و سکون ضا و بحر فرونی و ضمیر یاء به بوی فضل
جبد بالفتح نهایت یعرب بضم یاء تحت آینه و سکون عین و کسر راء و جملین
و احد مذکر غایب مضارع معروف از اعرب آشکار کردن و ضمیر عنه راجع است
به بوی فضل یا خدا طاق اسم فاعل از لطف بالضم گفتن فاعل یعرب است قم
بحر کات ثلثه در فاء و آن ترجمه پس بدینست که فضل و کمال رسول خدا
صلی الله علیه و سلم نیست از حدی و نهایتی تا بیان شود که از آن گویند

بازبان حاصله فضایل آنحضرت حدی ندارد و غایبی نه پذیرد که به تخریر و تقریر در
 آید باید دانست که ذکر لفظ مستلزم ذکر ضم است چه لفظ نمی شود مگر لفظ پس ذکر ضم بعد
 لفظ برای تاکید است زیرا که بیان کردن معنی عام است از اینکه به تقریر باشد
 یا تخریر چون میان معنی به تقریر اکثر بود از تخریر یا بران ناظم علیه الرحمه گفته ام مقید
 به تقریر کرده و نه بیان شریف و بزرگی رسول خدا از تقریر و تخریر بیرون و از حد
 و احصا افزون است

| | |
|--|--|
| لَوْ نَاسَبَتْ قُدْرَةُ آيَاتِهِ عِظْمًا | اِحْيَى اسْمِ حَيٍّ يَدِ دَائِرِ سِرِّ الرَّحْمِ |
| و در خور قدر بزرگش که بنودی معجز آ | یا و نامش زنده کردی استخوانها که نرم |

تفسیر ناسب و احد موند غایب ماضی معروف از مناسبت مانند یکدیگر
 شدن قدر مابقی اندازه چیزی منسوب بر مفعولیت و ضمیر آخرش راجع
 بطرف رسول الله صلی الله علیه و سلم آیات بالجمع آیه بمعنی علامه مرفوع
 بر فاعلیه عظم با لکسر بزرگی منصوب به تمیز احی ماضی معروف از احیای زنده
 کردن اسم با لکسر نام مرفوع بر فاعلیت احی یا بدعی لضم یا اتحیاتیه واحد مذکر

غایب مطلوع مجهول از دعوت خواندن و ضمیر مفعول عالم لیم فاعله آن راجع بسوی
 اسم است ذاتی بدل اول و دومین جملات اسم فاعل از درس ناپدید شدن
 نشان و ناپدید کردن مسلم کبر از وقوع می جمع رفته بگیرد و جمله و نشانی بدیم استخوان
 بوسیده که چمنه اگر مشابهت نام داشتی قدر و منزلت آن سرور را اسما
 شریف وی از نوعی بزرگی زنده ساختی اسم مبارکش استخوانهای بوسیده ناپیدا
 نشان را هرگاه خوانده شدی بر آنها حاصل رفت نشان آن سرور و از آن
 بجای است که اسمی از اسمای مبارک مناسبت نامه با ذات پاکش ندارد و پس اگر
 اسمی شریف با ذات آن فرمودات مناسبت نامه و مطابقت کامل داشتی
 از خواندن اسمی از اسمای همایون او بر استخوانهای بوسیده گفته احیای آن شد
 چنانکه از ذات آن سرور کائنات احیای عظام مندرسه بطور رمی بعد قصه
 احیا نمودن آنحضرت و خضر شخصی را که در قبر بود و احیا فرمودن مادر خود آمده را
 در قبر برای تعیین ایمان و زنده کردن بر غایب را که جابر رضی در صیانت آنحضرت
 بخت بود و غیر آنها در کتب احادیث مفصلاً مرقوم است

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| لم یجتنبنا ما نھی القول به | حرصا علینا فلم نرتب ولم نفهم |
| آنچه افرمود و عقل از فهم آن عاجز نشد | بر صلاح ما جز نصیحت بی گمان بی نهم |

تفسیر یحیی بن یزید: تحتانیه و سکون نیم و فتح تاء فوقانیه و کسر باء مجهله واحد مذکر غایب معروف - سخنان از مودون ضمیر فاعل در آن راجع بر رسول الله است علیه الصلوٰه و السلام نا ضمیر مستحکم مفعول لم یجتنب یعنی بفتح تاء فوقانیه و سکون عین مجهله و فتح یاء تحتانیه واحد مونث غایب مضاف معروف از عی بفتح عین مجهله و تشدید یا عاجز شدن در سخن عقول بالضم جمع عقل بالفتح دانستن اشیا بحسب بفتح و کمال و نقصان آن و لطیفه ایست روحانی که نفس بدان نام نهاده می باشد: رک میکند و محل آن نزد علماء حنفیه راس است و نزد علماء شافیه قریب و بمیز واحد به راجع با حصر ص با کسر آرد و میسند شدن و ترتب بفتح تون و سکون ر می مجهله و فتح تاء فوقانیه و سکون باء موحده مستحکم جمع الغیر مضاف معروف از ازیاب در شک افتادون مخم بفتح تون و کسر از بیم بالضم و سرگردان شدن یا از و هم در غلط افتادون سر خمیده

نیاز بود سر عالم صلی الله علیه و سلم با جمیع یار و یار که عاجز نشود عقل های ما از اذعان آن
از جهت غیبت آنحضرت بر اصلاح حال ما پس در شک نیفتادیم و در حکمی از احکام
و سرگردان نشدیم در سلوک طریق **حاصله** سر در عالم صلی الله علیه و سلم از
عبایه و شفقتی که داشت ما را بهشت و محنتی که عقوبت از او را که نفوس از عمل
آن عاجز آیند استحقاق نفرمود و ابتلا نکرد پس در سبزه از مسائل دین در شک
نیفتادیم تا حسب خواست نفس تا ویش نموده راه غلط کرده باشیم و در حکمی از احکام
بسیب وبت امثال آن سرگردان نشدیم بلکه با وجود کمال تخفیف و تسهیل
اعمال ثواب جزئی از این عبادات شاقه اعم سابقه حاصل و واصل میکرد

| | |
|--|--|
| اَعْمَى الْوَرَى فَمَعْنَاهُ فَلَيْسَ بِرَءٍ | لِلْقَرَبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَخِمٍ |
|--|--|

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| عاقلان از فهم معنی محمد عاجز اند | این عالم حقد در وصفش کشیدند و |
|----------------------------------|-------------------------------|

تفسیر اعمی بفتح همزه و یا، تحمیه واحد مذکر غایب ماضی معروف از

احیاء در مانده کلین و در مانده شدن و ساری بالفتح خلق این مرفوع و منصوب

آمده بر تقدیر لازمی و متعدی بودن اعمی فهم بفتح اول سکون دوم دانستن

معنا بالغرض قصد کردن مراد صفت باطنی است که آنرا حقیقت ثقی گویند و ضمیر
 راجع بسوی رسول الله است صلی الله علیه و سلم بری بالضم واحد مذکر غایب
 مضارع مجهول از دوریت دیدن قریب بالضم نزدیک بعد بالضم دوری
 و ضمیر محذوف فیه غایب بسوی آنحضرت است غیب بالضم را و فتح آن هر دو جایز است
 بر فاعلیت و مفعولیت بری و بر ولایت مشهور مرفوع است منفتح بالضم سیم کسره
 جمله اسم فاعل از انفتاح خاموش شدن عاجز ماندن از سخن و حجت ترجمه
 عاجز و در مانده ساخت خلق را در یافت کمان باطن آن حضرت پس دیده
 نمی شود از نزدیک و دور غیر از اینکه عاجز شونده است در دریافت آن
 حاصله در مانده گردانید مردمان را در یافتن حقیقت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم همه درین عاجز و حیرانند زیرا که دینیه میشود و معلوم کرده میشود آنها را
 که بآن حضرت صلی الله علیه و سلم قرب مکان و زمان داشتند یا
 بعید اند از قرب همه آنها خاموش و عاجز اند از بیان و دریافت حقیقت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیرا که هر طرح و صفت که در بیان دریافت

حقیقت آن حضرت گفته میشود و بنظر کردن در معانی ذات و صفات آنحضرت کبریا

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| کالشمس تطهر العینین من البیاض | صغیره و بكل الطرف من اعم |
|-------------------------------|--------------------------|

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مثل خورشید است شانس گان کو یک | در برابر چشمهای مردمان را از اعم |
|-------------------------------|----------------------------------|

تفسیر شمس بفتح آفتاب تطهر بالفتح واحد مونت غایت مضرع

معروف از ظهور پیدا شدن ضمیر فاعل در آن عایدت بشمس عینین تشبیه

بمعنی چشم و لام در عینین بمعنی فی و عند است بعد بالضم و صغیره

خرد منصوب بر حال از ضمیر تطهر بکل بفتح اول و کسر دوم واحد مونت غایت

مضرع معروف از کلین کند شدن چشم طرف بفتح طاء مجهول سکون

راء مجهول چشم بجای واحد و جمع هر دو مستعمل است این منصوب بر مفعولیت

مکمل است اعم بفتح تین نزدیک و مقابل شدن ترجمه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم مثل آفتاب است که ظاهر میشود و دو چشم را از دور در حالیکه خرد است

و خیره میسازد چشم را از نزدیک حاصله آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در ظاهر بنیاس شبر جلوه گر بود و در حقیقت حسن باطن آنحضرت مخفی و مستتر بود

اگر تمام حسن آنحضرت بر ظاهر همیشه چشم طاقت دیدن و مقابل آمدنی نمیداشت
 چنانکه سویی آفتاب نمی توان نگریت درین رحمت بود بنا بر آن تمام حسن
 آنحضرت بر ظاهر نشد این حجاب نسبت بهاست که بگرد و غبار هوا و هوس
 نفس اماره چشم های ما خیره شده و گرد به نسبت آنحضرت حجابی نیست پس
 آنها که بر ریاضت و متابعت شریعت صفای باطن حاصل کرده اند و چشم را
 از هوا و غبار نفس پاک ساخته بمرئ غبار خاک در جوب چشمهای خود را جلای
 بخشیده اند آنها حسن آنحضرت را مشاهده میکردند و میگفتند که طلوع آفتاب کند
 است و آنها که چشمهای آنها از ظلمت کفر روشن نشده بود میدیدند آنحضرت
 را و میگفتند ما هذا الا بشر

| | |
|--|--|
| وَكَيْفَ يَدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ | قَوْمٌ يَنَامُونَ تَسْلُو أَعْيُنُ بِالْحُلُمِ |
| چون بدانندش حقیقت این دنیا چون بوند | مست خواب و دیدنش در خواب اند |

تفسیر: کیف برای استقیام انکاریت ای درک نکنید مرک
 مضمون اول و سکون ثانی و کسر ثالث واحد مذکر غایب مضارع معروف از او که

در رسیدن خود یافتن حقیقت ذات و نهایت مفعول بدید و بفرموده راجع بانحضرت
 است صلی الله علیه و سلم قوم با بیعتی کرده از مردان در زمان گاهی به بیت مردان
 داخل قوم میشوند بنیام بکسرون و فتح یا جمع نایم سهم فاعل از نوم خوابیدن تسکون
 بیعت نام فوختان و سین فمیده و لام شد و جمع مذکر غایب فاعلی معروف از تسلی خرسند
 و بیعت شدن و ضمیر فاعل در آن راجع بسوی قوم و ضمیر غایب راجع بسوی آنحضرت است
 صلی الله علیه و سلم حلم بعظمی حاء جمیده و ضمیر لام خواب دیدن ترجمه چگونه در یاب
 در دنیا حقیقت کمال ذاتی و صفاتی آن سرور را صلی الله علیه و سلم گروه است
 خواب که قناعت کرده اند از آنحضرت با آنچه مردم بخواب می بنید حاصله است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در دنیا بخواب دیده اند بهمین قدر فاعل و خرسند
 شد مذکر ماسرور عالم صلی الله علیه و سلم را بچنین حسن و صورت دیده ایم و بدین
 و بدین احوال قلوب بنیدگان را مدخلی است پس هر که آنحضرت را در صورت حسن
 جمال میدارد حسن بین او باشد و هر که برخلاف آن مشاهده کرد از نقصان بین ایمان
 او بود و بدین آن سرور و بین دنیا علیه افضل التجهه و الشا سیمار معرفت احوال این

بمیزد است و فایده تقدید بدینا است که چون در دار آخرت از علایق کلبانی غلبه
 فی الجمله بخودی حاصل گردد و بعد موشان در تصفیه و لطافت حکم روح پیدا کند هر آینه
 اگر کسی احب مرتبت ارجال آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم مری و مشاهد کرد و -

| | |
|---|---|
| وَأَنذَرْتَهُمْ يَوْمَئِذٍ أَنَّهُمْ لَنُجْزِيَنَّكَ أَمْثَلُ | وَأَنذَرْتَهُمْ يَوْمَئِذٍ أَنَّهُمْ لَنُجْزِيَنَّكَ أَمْثَلُ |
| وَأَنذَرْتَهُمْ يَوْمَئِذٍ أَنَّهُمْ لَنُجْزِيَنَّكَ أَمْثَلُ | وَأَنذَرْتَهُمْ يَوْمَئِذٍ أَنَّهُمْ لَنُجْزِيَنَّكَ أَمْثَلُ |

غایت معلوم مردم آنکه یادمی است

تفسیر مبلغ بفتح سیم حد رسیدن اسم ظرف یا مصدق سیمی از مبلغ مراد از آن غایت
 و نهایت باشد ضمیر فی و انه راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بشر مردم
 محمد چهره پس غایت و نهایت دریافت مردم در حق آنحضرت علیه الصلوة و السلام
 همین قدرت است که آنحضرت بشر است و بدستیکه آنحضرت بحسب معنی بهترین جمیع
 مخلوقات و موجودات خالق کائنات اند حاصله ما ظم در مابقی گفت که چنانچه
 در کلام ذات و حقیقت آن شریف موجودات تسعیر بحیان شمار و اخصاء الاوصاف آنحضرت
 علیه الصلوة و السلام بعد از انبیا و از بشر است آنحضرت نموده میگوید که نهایت شرف
 همین است که آنحضرت خیر بشر اند و بهترین مخلوقات لکن نه مانند مردم دیگر چنانچه

یا قوت است نه مانند سنگهای دیگر باید دانست که آنحضرت از جنس آدمیان دانسته
 شرط ایمان است اگر کسی بگوید که از جنس آدم است یا ملک یا جن یا فرزند و درین تکلیف
 قرآن و اجماع اهل سلف و خلف نیست

| | |
|--|--------------------------------------|
| وَبَلَّغْ إِلَى الَّذِينَ بُعِثَ إِلَيْكَ الْكِتَابَ | فَأَمَّا الْبَصَلَتُ مِنْ فَوْرِهِمْ |
| هر چه آوردند مجموع رسل از سبغات | آن ز نور مصطفی آمد بایشان لا جرم |

تفسیر ای بفرست بآنکه از جنس آدمی است و یا از جنس دیگر و یا از جنس شیطان
 و اطلاق آن بر سوره آمده اتی مذکور غایب ماضی معروف از ایشان آمدن مرسل
 بعضهم را و سکون مین معنی جمع رسول فاعل ای کرام با کسر جمیع معنی نیکو کار شوند
 و ضمیر موشیه عاید است بسوی ای البصلت بکسر سوره واحد موش عاید ماضی
 معروف از اتصال رسیدن و پیوستن ضمیر فاعل در آن عاید بسوی ای فاعل بعضهم
 روشنی و ضمیر دیگر آخرش راجع بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ضمیر راجع بسوی
 رسل ترجمه جمیع سوره ای که آورده اند از بنیاء کرام پس رسیدند آن سوره
 بان بنیاء مگر از نور وی صلی الله علیه و سلم حاصله از آنجا که ابتداء خلف کل

کائنات و جمیع موجودات از نور پاک آن ذات فایض البرکات است و بیانش
 در پیش گذشت پس تائید معجزات آورده پیغمبران از اثر نور آن خواهد انام باشد علیه
 و علیهم السلام و نیز باید دانست که الله تعالی بر صفاتی که پیغمبری عطا نموده زیاده از آن
 و اکثر بر آن برود عالم صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده چنانچه الله تعالی صلی الله علیه و سلم
 علیهها السلام را احیای موتی عطا کرد پیش از آنکه برای آن چیز الانام سهر تربیت یابد
 و در پیروی سستی خطبه میخواند چون آنحضرت بر سر نشست آن ستون بفراف کرد
 عالم غیر بر او و احیای خشبه اعظم است از احیای موتی و موسی علیه السلام خلق بکر
 داشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلق قرین عجب از آن است چه این آیه
 مساویت و برای موسی انجاء آب از حجر بود و آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام از
 اصابع مبارک انجاء آب میفرمود این عجب است چه خروج آب از حجر معنای است
 و خروج آن از گوشت و خون عجب و اعزب و دریاچ بسلیمان علیه السلام میفر
 بود آنحضرت علیه افضل الصلوٰه و اکملها بشرف معراج معز و مفتخر و جان باقی صفاتی
 همبرین قیاس بود

| | |
|--|--|
| فَإِنَّ شَمْسَ فَضْلِهِمْ كَوَاكِبَهَا | يُظْهِرُ الْوَارِثَ الْبَاقِيَ فِي الْعَلَمِ |
| او بود خورشید فضل و دیگران ستارگان | روشنی سیارگان پیدا شود اندر ظلم |

تفسیر فاعلیه و ضمیر راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم شمس بالفتح
 آفتاب است سماعیبت فضل بالفتح افزونی و ضمیر هم راجع بسوی رسول است کوا
 جمع کوکب ستاره و ضمیر مونث آخرش عاید شمس بظهور بضم یا تحتانیه و سکون طاء بحجّه
 کسر جمع مونث غایب معضارع معروف ازاظهار معنی آشکار کردن ضمیر فاعل آن
 راجع بسوی کوکب و الوارث جمع نور و ضمیر راجع شمس ظلم بضم طاء بحجّه فتح لام جمع
 ظلمه بضم تاء یک ترجمه زیرا که آنحضرت آفتاب فضل و کمال اوست و انبیاء
 دیگر اقربا آن آفتاب اندر حالتیکه ظاهر میکنند انوار مکتبه خود را برای ابتداء و دم
 و بر تارکها حاصله روشنایی آفتاب بالذات و روشنایی ستارگان
 مستفاد از نور آفتاب است پس نزد غایب شدن آفتاب نور ستارگان
 ظاهر میشود و بعد طلوع آفتاب نور کوکب اضمحلال می پذیرد و چنان فضل دیگر
 پیغمبران قبل وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظهور می یافت پس تمام معجزه آن

ما تقدم که ظاهر میشود همه از نور فانیست و در دو وسیع وجود انحصارست بود بطریق آنکه در آن بقصه
 راه یا بدقیل از سطوح آن آفتاب رسالت از افق اعیان الکتاب انوار حشرات
 از وی نموده بلواسع بدایت ظلمت کفر و ضلالت را از قلوب طوایف ناسن
 محو ساختند بعد طلوع آفتاب نور اعظم از افق سعادت انوار آن انوار هدایت که عبارت
 از شریع و ادیان ایشان است محو و تلاشی شدند

| | |
|--|--|
| حَقِّ اِذَا طَلَعَتْ فِي الْكُوْنِ عَمَّ هَدًى | هَآءِ الْعَالَمِيْنَ وَلَكَيْتَ بِرَّ اَكْاَمٍ |
| چونکه ظاهر گشت رخ رشیدش بدایت گشایم | همه عالم را از زنده ساخت مجموع اعمی |

تفسیر طلعت بالفتح و اهد منوت غایب ماضی معروف از طلوع بالضم
 بآدم آن آفتاب ضمیر فاعل آن راجع بشمس کون بالفتح همی مع بفتح او ان نشد
 سیم و اهد مذکر غایب ماضی معروف از عموم بالضم فاعل کون همی را اهدی بالضم
 و فتح دال مبداء راه راست نمودن مذکر و منوت آمده و ضمیر راجع بشمس است
 جمع عالم بفتح لام همی جهان اجمیت صیغه و اهد منوت غایب ماضی از احیاء
 بودن و ضمیر آن عاید بشمس است پسین مبداء معنی جمیع اعم بضم همزه و فتح میم جمع است

است بالضم یعنی جماعت و کرده از جنس انسان و حیوان هر چه جسمه تا غایتیکه چون طلوع
 گردان آفتاب در دنیا که گرفت نوبت بدایت است و تمام عالم را و زنده ساخت همه کرده و
 جماعت را حاصل همه انبیا پیش از بعثت آنحضرت انوار هدایت خویش را در شب تاریک
 خلافت سندگان روشن میساختند تا آنکه آفتاب هدایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 جهان را نور گرفت و تمام است را از رتبه مظلمت بیدار گردانید و ایمان ساجده
 باطل گشت زیرا که انبیا و ائمه نایب آنحضرت بودند حکم نایب تا رسیدن نسبت
 و بعد از آن باقی نماند و نیز هدایت انبیا بر قوم و قبیله خاص بود و حکم هدایت آنحضرت
 بر تمام خلق از آدم تا آخر ازل و زمان و در تشبیه آنحضرت با آفتاب در مجموع هدایت
 و شمول نور آن بشارت است بدینکه اگر شخصی از فیض نور این هدایت محروم ماند این
 محرومیت نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست بلکه نسبت بخدمت قابلیت
 آن شخص است چنانچه نور و شعاع و فیض آفتاب بر زمین است پس اگر کسی در سایه
 دیواری یا درختی گشته گرفته این نور محروم ماند پس نیز نسبت با آنحضرت نیست
 کرده نمیشود بلکه سبب محرومیت آن شخص است که زیر آن شخص محروم ماند

| | |
|---|--|
| اَلْاَكْرَمُ بِخَلْقِ بَنِي اٰدَمَ خَلَقَ | بِالْحَسَنِ مُشْتَقِلٌ بِالْبَشَرِ مُتَّصِلٌ |
| خلق پیغمبر نکو بر خلق اودا را سزا | مشتقل بر حسن باشد بر بشر است متصم |

تفسیر اکرم بفتح نزه و سکون سیم صنفه تعجب است بمعنی ما اکرم من و تعجبی است که عارض میشود و نفس انسان را در ادراک امریکه سبب آن معلوم بخود و نیز تعجب بزرگی دادن چیزی است بر بجهت انسان یا بیا بزرگ انسان جفتی است که امتیاز یا بدان از آن تعجب کرده شده از بجهت آن خود یا بزرگی دادن چیزیست در دل سامان و خلقی بفتح لغزینش نمان و احد مذکر غایب ماضی معروف از زینت آراستن و ضمیر آخرش راجع به بنی یا خلق مفعول ثان خلق بالضم طبعیت و خلقت که محقق باطن انسان است و ثنوی بنی و خلق برای تعظیم است حسن بالضم خوبی مشتقل اسم فاعل از اشتغال و اگر فتن چیز را با حسن متعلق به شتمل است و مشتقل صفت بنی است پیشتر بکبریا موصوده و سکون شین معجزه کشاده روحی متصم بالضم اسم فاعل از اتسام خویشین را بچیزی نشانند از کردن بالضم متعلق به شتم است و متصم بعد صفت بنی است که چهره چو نیکو و زیبا است صورت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالیکه آراسته است از خلق عظیم و پیچیده است از سرنما پا
 بخوبی و نیکویی و موصوف است بکیش و پیشانی و تازه رویی خاصه تا است و
 نما این خلقت ظاهر انسان بخلق و خلقت با باطنی است و خلق آن حضرت صلی
 علیه و سلم بر سه گام بود و از حد شمار مجاوزینا خلق آنحضرت قرآن بود بدینشی که با دواب
 و ادا و توانایی و محاسن قرآن تشک داشت یا خلق عظیم آنحضرت چون سخانی قرآن
 که حدی و نهایی ندارد و از دایره احصاء و شمار افزون یا اوصاف جمید آن حضرت
 که دلالت بر خلق عظیم آنحضرت دارد و در قرآن مذکور است -

| | |
|---|---|
| کَالْبُدْنِ فِي شَرْفٍ وَالْبُدْنِ فِي شَرْفٍ | وَالْبُحْرِ فِي كَرَمٍ وَاللَّحْرِ فِي هِمَمٍ |
| چون بهار از نازکی پیچیده بداند شرف | همچو دریا در کرم چون روزگار اندر هم |

تفسیر منهن بالفتح شکوفت و شرف بفتح تا، مشاة فوقانیه و سکون را بجهل
 تا زگی از نعمت و آسایش برای استقامت وزن بکرمت را باید خواند بدرا
 بالفتح ماه شب چهاردهم شرف بفتحین بلند و بزرگی بحر بالفتح دریا کرم
 بفتحین بحر افزودی و سخاوت دهر بالفتح روزگار هم بکسر و فتح نیم جمع است

بالکسر یعنی قصه داده و وصفت حوصله که چنانچه آن سرور انام علیه السلام
 بهر شکوه اند در تازگی و طراوت و چون ماه چهاردهم در بزرگی و رفعت و کجایا
 و زهرت و مانند دریا در فراخی و سخاوت و مانند روزگار در فراخی و
 وسعت قصه و غنیمت و وصفت واقعه معراج اول نظر بر حسن صورت و
 و وصفت واقعه معراج ثانی نظر بر حسن سیرت آنحضرت است حاصله
 این تشبیهات در حق آنسرور انس و جان بر سبیل عادت عرب و شعر از ما
 است و زنده در محدثات چیزی نیست که بر صفات خلقیه و خلقیه آن سرور
 عالم صلی الله علیه و سلم مساوی و ساهم باشد

كَانَهُ وَهُوَ فَرْدٌ مِنْ جَلَالَتِهِ فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَلْقَاهُ وَحَشِيمٌ
 در بزرگی است یکتا همچو پادشاهان شود چون بدیدندی در اورشکر و خیل و حشیم

فقیر و کان اینجا برای تحقیق است نه برای تشبیه و ظن زیرا که این
 صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که ناظم بیان کرده تحقیقی است که در ان
 اصلا شبه ظن و تخمین نیست و ضمیر هو راجع بر رسول الله صلی الله علیه و سلم

فرد بالفتح یاز جلالت بالفتح مهابت و بزرگی عسکر بالفتح لشکر ملقباً بفتح تاء
فوقانیه و سکون لام و فتح قاف و واحد مذکر فحاطب مضارع معروف از لغت بالکسر
و ید بن و ضمیر آخرش عاید بر رسول الله صلی الله علیه و سلم مفعول تلقای عسکر خبر کان
جستم بالفتح خدمتکاران و چاکران تنوین عسکر و چشم برای تکثیر است هر چه
حقیقی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالتیکه تنها اند در عظمت و مهابت خود
چنان می نمایند بهنگامیکه بنی آنحضرت را در لشکر عظیم و در چشم و خدم بسیار
حاصل آن سرور با وجود کمال حسن خلقی مهابت و جلالت القدر داشت
که هر که آنحضرت را در حالت تنهایی دیدی دانستی که با دشاه جلیل القدر
و عظیم المراتب میان لشکر بسیار و چشم و خدم بسیار است و عظمت و مهابت آنحضرت
مثیل دیگر ملوک و سلاطین و البته عوارض چشم و خدم نبود

ممکن بالغ از کن با کسر القید پوشیدن صدف بفتح صاء و دال مجتنبین خلاف
 مردود معدن کان جواهر منطق بفتح سیم و سکون نون و کسر طاء جمله از لفظی بالضم
 سخن گفتن و ضمیر عاید بقول الله صلی الله علیه وسلم مبتسم بضم سیم و سکون
 با، موهده و فتح نا، فو قانیه کسر سین اسم ظرف از ابتسام زیر لب خندیدن
 که چشمه جنس مراد پسته و بصدف مشابهت در بیتی و لسان بجا هر یک
 یک کان آن زبان آن سرور و کان دیگر و لب مبارک آن نهتر و خیر شتر است
 حاصل درینیم که هنوز در پرده صدف مقیم است و باستعمال عقد و تنظیم نیامده
 و بجلا و بهایش نقصانی راه نیافته مشابهت بجا هر کلام هدایت نظام و بدندان شتر
 آن سرور نام علیه الصلوة والسلام باید دانست که تشبیه مانند کردن چیز است بچیزی و
 و اگر کاش چهار است شبه و شبه به و وجه شبه و حرف تشبیه اضعف انواع تشبیه است
 که هر چهار چیز در آن مذکور شود چنانکه رویو باب و رنگ مانند با گل و اقوی لغت که
 شبه و شبه به مذکور گردد و باقی دو متر و یک چنانچه گوئی روی تو گل است درین اثر
 تشبیه و ادنی نام علیه الاحمده و لوی یکی را در روی و بهای کلام و دندان مبارک

آن خیر الوری از این تشبیحات است که بادی مناسب تشبیه داده و در نه لوله راجع

بار که با کلام و دندان مبارک دم برابری زند و آب روی خویش نریزد و

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| لا طیب بعدل رب اعظم | طوبی لمنشقی منه و ملکتم |
| سج و چون بوی خاک هوا بگشاید او نبود | نیک بخت آنکس که بوی دست و بوی بدن هم |

تفسیر طیب بگشاید بوی خوش بعدل مضارع معروف از عدل برابری کردن
چیزی بچیزی ضمیر فاعل در آن راجع به طیب توب بالضم خاک منصوب به فاعل است
ضم ففتح ضا و جزمه و تشدید میم واحد مذکر غایب ماضی معروف از ضم و اضم آوردن
و ضمیر فاعل در آن راجع بسوی رب اعظم جمع عظیم بالفتح بمعنی استخوان مفعول
ضم و ضمیر آخرش راجع بر رسول الله است صلی الله علیه و سلم مراد از اعظم جسم
اطهر است از قبیل اطلاق خبر و اراده کل عدم تصرف خاک بر اجسام انبیا و
محفوظ ماحذرن از تغیر و رقبور متفق علیه است طوبی بالضم خوشی و خوبی بعضی
نویسد ما خود از طیب است بمعنی بوی خوش منشقی بالضم اسم فاعل از انشاق
بوییدن و ضمیر منه راجع به رب ملکتم بالضم اسم فاعل از التمام بوسیدن

هر چه نیست هیچ بوی خوش که بر آبی کند بآن خاک پاک که فراهم آورده است
 جسد مبارک را خوشی و خوبی کسی را که بوی نیده است آن خاک پاک و بوسه دهند
 است بر آن حاصله است حال خوش بوی بو کردن است با باییدن مستحق
 اشاره با دل است و ششم اشارت بیانی خاک پاک مرقد اصحاب مولاک
 افضل انواع طیب است باعتبار حقیقت حسی برابر است که کسی آنرا در گنج کند یا
 نکند زیرا که لازم نمی آید از بودن تربت آنحضرت طیب باعتبار حقیقت حسی که
 آن هر دو است و اما چه ادراک آن مشروط است بوجود شرایط و عدم موانع و عدم
 ادراک عوام دلالت بر عدم مدرک نمیکند چنانچه مرکب درک نمیکند بوی
 مشک را با وجودیکه بوی مشک قائم است بدان و از آن دور شده است
 و احوال قریب از امور اخروی است درک نمیکند آنرا از اشیاء مکرر اولیا و اشد

| | |
|---|------------------------------------|
| أَبَانَ مَوْلَاهُ عَنْ طِيبٍ عَنَصْرِهِ | يَا طِيبُ مَبْدَأُ مِنْهُ وَخَشَمٌ |
| وقت زدودن پاکیزگی از شرفش شد پدید | پاک بودش مبداء و پاک بودش خشم |

تفسیر ابان واحد مذکر غایب ماضی معروف از اشیاء پدید آمدن

اردن مولد الفتح میم سگان بازمان تولد مرقوع بر فاعلیت است و ضمیر هو راجع
 بسوی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم طیب با لکسر بوی خوش و بالفتح پاک
 شدن چیزی عنصر بضم عین معمله اصل و ضمیر هو راجع بآن سرور عالم صلی الله علیه
 و سلم است مبتداء بالضم اسم ظرف بمعنی زمان ابتدای او از ان زمان ولادت
 است و ضمیر منه راجع آنحضرت است مختتم بالضم اسم ظرف از اقسام بمعنی زمان
 اقسام مراد از ان زمان رحلت در پنج مساوی مخدوف است و طیب منصوب
 بر مفعولیت فعل مقدر است تقدیر چنین است یا قوم انظر و اطیب مبتداء
 و مختتم تر جمعه پیدا و آشکارا کرد زمان ولادت آنحضرت امور عجبه را بسبب
 نظافت و طهارت اصل وی ای قوم نظر کنید خوشبوی و پاک شدن زمان و سگان
 ولادت و رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل این بیت اشارت است
 بسوی عجایب آنکه در زمان و سگان تولد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بطهور آمد
 و ولادت بر طیب عنقر آنحضرت دارد و پدیدار و آشکار شدن نوزاد زمین تا آسمان
 وقت ولادت آن سرور زمان و زمانیان و لاج و فایج شدن بوی خوش با

مشام عالم و عالمیان سطرکشتن و اثری از ولادت که سمعاً و زماناً است بر ما و
 آن سرور ظاهر نشدن و آنحضرت مخزون دنان بریده و مقدس و مطهر از آلائش
 بشریه سر بر صه و جو و کشیدن و اثر فضل آنحضرت را زمین بطیع نمودن و از آن
 مکان بوی خوش بر آمدن و بعد وفات آنحضرت چیزی بر بدن نماند که حیات
 شست و شو داشته باشد پدید آمدن و از آن بوی خوش فایز گشتن و امثال
 آن در کتب حدیث بسین است و تفصیلش در بیجا از موضوع این رساله که
 احوال و خصوصیات است و در نموده

| | |
|-------------------------------------|---|
| یوم تفرین فیها الفرس انهم | قد اندر و باجلول لبوس و |
| اهل فرس آنروز دانستند کایشان را بود | بعد ازین در دو جلد و خواری و در پنج و نهم |

تفسیر یوم بالفتح روز خبر مستند و مخدوف است ای یوم یوم با بدل از مولود و
 تنوین یوم برای تعظیم است ای یوم عظیم تفرین بفتح اول و دوم و رای مخدوده و
 سین مهلتین واحد ذکر غایب ماضی معروف از تفرین و نسبت و در یافتن
 چیزی در اول نظر بعد از آن و اما بر تفسیر راجع به یوم فرس بعضی فایز سکون را و جمله

مردم ملک فارس که برایش محوس بودند و ضمیر انهم راجع بفرست است اندر و اما
 مجهول از انداز ترسانیدن حلوبی بالضم فرود آمدن در رسیدن و عین
 چیزی بچشم بضم بای موصده و سکون همزه بصورت وادختی و عذاب فتم
 بکسوف و فتح متخالف جمع نقت بفتح نون و کسوف کینه ترجمه زمان لا
 آنحضرت زمانی است که بفرست در یافتند و ران زمان محبوس ملک فارس
 بتحقیق که ایشان ترسانیدن شدند بدرا آمدن زمان سختی و عقوبت بر ایشان
 حاصله محوس از گاه بنان معلوم کرده بودند که پیغمبر آخر الزمانی پیدا خواهد شد
 و همه ادیان را برهم خواهد زد چون آن حضرت بوجود و وجود و نیا را زیست
 زینت بخشید بفرست معلوم کردند که نوبت پیغمبر موعود و طهور رسید چه
 حور یافتن اهل فارس بفرست تعیین وقت ظهور آنحضرت در ایام آئیه مذکور است
 و بات ایوان کسره و هو منصرف کتمل اصحاب کسری غیر ملکشیر
 طاق کسری شد عذاب و کنگر ایوان قنای حال کسری شد تبه بالشکر و خیل و چشم
 تفسیریات بالفتح واحد مذکر غایب ماضی معروف بمعنی صاری

تعظیم است بر جسمه و آتش پرستش محوس سروشون و فرد نمیرنده است
 زبانه های آنها از سبب اندوهی که بر تطلان دین محوسیت داشت و جوی
 کسری غافل شون است چشم ادا از نگاهداشت عمارت از غایت تحب
 و اندوه یا ساکن شون است چشمه آن از جزایان در موضع خود ایست
 که برفع بخشن اهل ضلالت و ابرو حاصله در وقت ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آتش پرستش محوس که از هزار سال اشتغال و
 فرود و بند جوی ساوه شکسته عمارت و کنایس را نابود ساخت باید
 دانست که محوس خالق خیر و نور را یزدان گویند و خالق شر و ظلمت را اهریمن
 خوانند و زردشت نام شخصی است از نسل منوچهر که شاکر و افلاطون حکیم بود
 و در زمان کشتاب شاه پدرا سفند یار و جوی نبوت کرد محوس او را
 پیغمبر و زندگتاب او را کتاب آسمانی دانند و در زند احکام آتشی پرستی
 مذکور است و پاژند نام شرح آنست و بعضی گویند که آغاز آتش پرستی
 از وقت ابراهیم علیه السلام است چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند

و آتش آن حضرت را سوخت بعضی با هم گفتند بیا نیک که خدمت آتش کنیم تا باران نوزد
 چه ابراهیم خدمت آتش میکرد برای آن آتش را سوخت

| | |
|---|--|
| و رَدَّ وَارِدَهَا بِالْغَيْظِ حِينَ ظَنَّى | و سَاءَ سَاوَةً أَنْ خَاضَتْ بِحَجَرٍ مَخْمُومَةٍ |
| تَشْكُنَ نِشَانِ بَارِكَتِهِ خَشْكُنَ بَارِكَتِهِ | سَاوَهُ غَمْلِكُنْ شَدَّ وَ كَيْتُشْ آبِ دَرِیَا چِهْ خَشْكُ |

تفسیر ساء واحد مذکر غایب ماضی معروف از سو غمگین کردن ساءه
 بسین جمله نام نهریت میان عراق و همدان عبور میکند از آن کشتی ها
 منصوب بر مفعولیت ساء است و مضاف این محذوف است ای اهل ساء
 آن بالفتح مصدریه است خاضت بعین و ضا و جمعیتین واحد مینث غایب
 ماضی معروف از غیض بالفتح بر زمین فرو رفتن آب بحیره لغیم بای موطئ
 و فتح حاء جمله و زاء جمله تصغیر بحیرت بالفتح دریا و این بحیره دریاچه بود در شهر
 ساءه که محسن فرزندان خود را بعد ولادت تبرکات و ان غسل میدادند و
 ضمیر مارجع بساء و است شب ولادت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 آن بالکل خشک شد تا آنکه بباریده شد در موضع آن شهر ساءه که الی الان

باقیت رود بضم را و فتح وال شد و فعلتین واحد مذکر غایب ماضی مجهول از
 رو باز گردانیدن و اسیرد اسم فاعیل از خود و مفعول مالم یسیر فاعله رود است
 حاضر مونس راجع بظرف بحیره عین معجمه درخشم شدن حین
 وقت ظمی واحد مذکر غایب ماضی معروف از ظلمات تشنه شدن و ضمیر فاعل
 در آن عاید است بسوی وارد اصل آن طما بود و بجزه را بیا بدل گردند بر
 کمره ماقبل غمی شد و یار اساکن گردند برای ضرورت قافیه تر جمعه
 نمکین گرد اهل ساهه را فورفتن آب دریا چه آن زمین و باز گردانیده
 وارد آن بطلب آب بحشتم و اندوه از بی آبی هنگامیکه تشنه شد حاصله
 در وقت ولادت با شرف و سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بحیره خشک گردید اهل ساهه خاک اندوه و غبار الم بر سر خویش بختند و
 تشنگان که برای خوردن آب بحیره رفتند آنرا خشک یافته بحشتم
 تشنگی سرشک حسرت بر وجنات ندامت ریختند

| | |
|--|---|
| كَانَ بِاللَّهِ أَرْمَاءُ بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ | حَزَنًا وَبِالْمَاءِ مَا بَالًا مِنَ حَرَمٍ |
|--|---|

گویند بر جای آتش آب بودی سرد تر از غم و بر جای آب آتش بودی سوزان و گرم

تفسیر بل بفتحین جمع بله بالف توشه دید لام تری حزن بالضم اندوه منصور

بر مفعول است و عامل درین ظرف است و آن بالبار بود و بالاء عطف

بر بالبار است و الف لام بر دو برای عهد است که راجع بسوی ناز مجوس و آب بحیر

باشد ضم هم بفتح ضا و جمع و فتح را، جمله تحت کرم شدن آتش که حمیه

گویند حاصل شد آتش را آنچه صفت آب است از تری و سردی بنا بر اندوه و بیکه

داشت بر بطلان پرستش خود و حاصل کردید آب را آنچه وصف آتش است

از گرمی و خشکی حاصله آب بحیره بر صفت آتش گرمی و خشکی حاصل کرد که با کل

خشک و منقو و گردید و آتش آتش پرستان خاصیت آب گرفت که سرد و خاوی

شد و یکی رنگ دیگر انقلاب یافت تا بر قرب انقلاب حال اهل ضلال و ان باشد

وَلِجَنُّ يَتَّبِعُونَ أَكْثَرَهُمْ سُلْطَانًا ۖ وَلِأَكْثَرِهِمْ سُلْطَانًا ۖ وَلِأَكْثَرِهِمْ سُلْطَانًا ۖ

لشکر شیطان فغان کردند از اندوه تمام نور حق تا بان زمینی و کلم شد و بدیدم

تفسیر جن با کسر جیم و تشدید نون اسم طایفه ایست از طوائف عالم نادری الحقیق

که قدرت شکل و تبدیل با شکل مختلفه دارند و بسبب لطافت ناریت با نشان مری
 نمیشود و در اکل و شرب و تنزیج و تکلیف شیر و مثل بنی آدم اندقیق بفتح تاء
 شانه فوقانیه و سکون تاء، هنوز و کسر تاء، فوقانیه ثانیه و ضم فا و احد مونسث غایب
 مضارع معروف از تهف آواز سخت کردن و بشارت دادن، ساطعت
 واحد مونسث اسم فاعل از سطوع بالضم ظاهر و بلند شدن و درخشدن حق
 بفتح حا، عهد و تشدید قاف ثابت و امر و همی مقابل باطل اینجا مراد ثبوت و
 صدق نبوت است یظهر بفتح اول و سیوم واحد مذکر غایب مضارع معروف
 از ظهور پیدا و آشکارا شدن و ضمیر فاعل در آن راجع بسوی حق است مراد
 از معنی سطوع انوار و اختلال حال محسوس و مراد از کلمه بشارت جنیان و اخبار
 اخباریه و است ترجمه جنیان بشارت میدهند و انوار ظاهر و آشکارا را
 و حقیقت نبوت ظهوری یابد از حالات و مقالات حاصله در وقت
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هو اقف آواز میبند و اند و ابیات
 مدح و منقبت مشعر بعثت آنحضرت بر کاف و انام و بطلان عبادت اصنام

بصورت عالی و آوازه بلند انشا می کردند و طبقات زمین و آسمان از نو و بجای می آمد
 این اشارت است بسوی عجایب و غرائب که وقت و لاوت خواهد عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم ظهور آمد حسان بن ثابت میگوید که در اوقات من هفت هشت ساله بودم
 و مختل و مغرور و بختم وقت فخر یهودی را دیدم که بر بام خانه خود استاده آواز میداد
 که ای گروه بنی اسرائیل طلوع کرد اشب ساره بنوت از قریش که وعده داده شده بود
 و عثمان بن العاص از مادر خود روایت کرد که گفت حین ولادت آنسر حافه و سرا
 نوزادنی گشت و سیارگان زمین نزدیک شدند تا اینکه گمان کردم که برهی افتد آینه و آینه
 آنحضرت میگوید شبی که آنحضرت تولد یافت نوزی دیدم که بدان کوشکهای شام
 ظاهر شد و از یعقوب بن سفیان مرویست که کشیک آنحضرت تولد یافت یهودی آمد
 گفت ای گروه قریش آیا تولد شد میان شما درین شب پیری گفتند نمیدانیم گفت تفحص کنید
 بر آینه تولد شده باشد درین شب بنی این است و میان دو شانه او علامت بنوت
 بود چون تحسین کردند معلوم شد که عبد الله بن المطلب پیری تولد شده است یهودی
 همراه قریش نزد آینه رفته آنحضرت را بعدید و بمحاینه مهر بنوت پیوسته و گفتند

ای کرده و تشریش نبوت از بنی اسرائیل رفت

اعصوا و اطعوا اعلان البشار لم
تسمع و بایرقة الانذار لم تسمع

که در گشتند نشاند بشارت خدا
هم ندیدند برق را از غایت رنج و الم

تفسیر و معنی این جمله و ضمیر جمع مذکر غایب ماضی معروف از شی

انسانه ان حقوا بفتح صاد و ضم یاء و ضم یاء و جمع مذکر غایب ماضی از ضمیر

مکرش ان و ضمیر فاعل این مرد و راجع بسوی ما ندان قریش و اصل کتاب است و مفعول

این مرد و مخدوف ای عذوا عن روقه بایرقة الانذار و معوا عن

سمع البشارة اعلان بالکسر اشکار کردن بنام و جمع بشارت بالکسر مرزده

لم تسمع نفی واحد مذکر مجهول ضمیرش راجع بسوی اعلان بایرقة و ضمیر و برق انذار

انرا نمایند لم تسمع نفی و ادوات غایب مضارع مجهول از ضمیر بفتح شین معمر و سکون

یا و مشاء تخانه نکر بس در برق بامید بادن و ترجمه گوشتند گفتند تشریش

و بنی کتاب از دیدن شمشیر تحریف اگر باشد از شمشیر مرز و پارس اشکارا کردن

مرز و پارس و گفتند یا یا نوع از رسانیدن بآنها مری نکردید **صلی**

کفار و نجوس از کاهنان باور صدق نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسخر کردند
 که بنی موسی و آخر الزمان پیدا میشوند لاکین چون هدایت در مشیت حق تعالی است هرگز
 بشارتهای ظهور آنحضرت نمیشوند و ششیرانی رسانیدن که آثار و علامات نبوت
 است ویدند خبری نگردند

| | |
|--|---|
| <p> مِنْ بَعْدِهِمْ الْخَبْرُ لَا قَوْمَ كَاهِنِهِمْ </p> | <p> إِلَّا أَنْ يَنْفِخَ فِي الصُّورِ لَمْ يَقُمْ </p> |
|--|---|

پیش از آن اخبار ایشان کرده بودند کاهنان را آنکه دین شان کج شده است و نیستند و گشتند
تفسیر ما بعد از این خبری احدی و احدی معروف از اخبار آنگاه که در حق
 اقوام جمع قوم کرده منصوب بر مغولیت است کاهن آنکه جزو دهر از مغنیات و
 دعوی معرفت علم غیب کند و فریاد علیست از نبوت دین بالکسرش معوج
 بضم میم و سکون عین مهمل و فتح و او و جمیم شد و از او جل ج کج شدن لم یقیم
 بفتح اول و ضم دوم و اجد مذکر غایب مضارع معروف از قیام بر پا ماندن و ثبات
 و زبیدن و کسر میم برای هدایت قافیه است که جمعه این کوری و کوری بعد از آن
 کاهن هر قوم با آنهاست که به تحقیق دین کج و باطل ایشان را هرگز ثباتی و دوامی ندارند

حاصل شده بر حق کاینان گرد مای گذار خود را خبر دادند که بنی آخر الزمان تولد یافت
و حال ادین را اثبات استقامت نماید چون بدایت نصیب کفار نبود از اقبال
این خبر سعادت اثر انگار کردند

و بعد ما علی بن ابی طالب را لایق من شهب
منقضة و فوق ما فی الارض من صم

دیده بود و از آسمان آتش بریز افتاده بود
در زمین هم سرنگون افتاده از خوار می صم

تفسیر و حایو اجماع مذکر ماضی معروض از معاینه دیدن ضمیر فاعل آن عاید

بسوی اولم افق بالقسم که از آسمان شهب بضم اول و دوم جمع شهب لب

با کسر شعله آتش منقضة بضم سیم و تشدید ضا و جمعه اسم مفعول از انقضاء افتاده

دیوار و فرو دادن سواره و فوق یعنی و او سکون فاعل افی آمدن منصوب

بر صفت سحره و حذف است ای منقضة المنقضاء و افق انقضاء ماضی

من صم صم بالفتح بت ترجمه کوری و کوری کفار و میاندان بعد مشاهده و

شعله مای آتش است با طرف آنها یک پهنان فرو می افتاده و موافق نگوئند

افتادن بیان بر روی زمین حاصل در شب ولادت آنحضرت در بخارا

بر کجائی بود بر وفا و دکنو سار شد و شلای آتشین از آسمان بشیاطین رسید که هزار
در وقت ولادت آن سید ابرار با وجود مسابین این همه علامات و آثار نبوت که
شدند و صدق نبوت را آشکار نمودند

| | |
|---|---|
| حَتَّى غَنَّا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مَهْرَمَ | مِنْ الشَّيَاطِينِ يَقْفُوَانِ مَهْرَمَ |
| از طریق وحی دیوان جمله آواره شدند | دل شکسته از پی بهم میر میزدند از همزم |

تفسیر ه حتی غایب منقصة واقع شده است که در بیت سابق گذشت
غدا بالفتح واحد مذکر غایب یا ضی معروف از غدا و بضمین با و آ و کردن و باز گشت
نمودن در اینجا غذا بمعنی صارا است طریق بالفتح راه وحی بالفتح سخن پیشه
و پیغام آگاه کردن و رخصیه و لام برای عهد است که راجع است بسوی وحی که در
جبرئیل است وحی بر چهار قسم است اول جواب صادق که آنچه آن سرور را در خوا
می نموده بچنان بلا زبادت نقصان بظهور میر رسید دوم کلام الهی بواسطه
سیرم بغیر و ساهلت ملک چهارم الفاء حکمی در اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
وقت اجتهاد احکام طریق الوحی راه وحی که از ان راه جبرئیل وحی بر آنحضرت

فی آور کردن راه آسمانست که از آنکه گمان کونند منظر هم اسم فاعل از انهم از هم که بخین
 این حرف را بهیست غذاست یقیناً مانع و آنچه بد که غایب مضارع معروف از قف
 بفتح قاف و سکون فامینی در پی رفتن این جمله خبر غذاست اثنای بکسر همزه و سکون
 ثاء مشته پی می چیده این شعله های آتش فرو آید بود تا غایب باز بکشت اند
 آسمان گریزنده از حیسان در حالیکه میرفت یکی در پی دیگری گریزنده حاصله
 شب ولادت آنحضرت ملائکه شیاطین را که برای استراق سمع بالای آسمان آمده
 بودند شعله های آتش میزدند بدین غایت که یکی پس و عقب دیگری بگریخت و راه
 کم کرده هر یکی از بی اعتیاری خود را بالای دیگری میریخت پیش از ظهور آن حضرت
 بشیاطین آسمان میرفتند و از ملائکه استراق سمع نموده جز بکاسان میرسانیدند
 بعد تولد عیسی علیه السلام شیاطین از سوم حصه آسمان منع کرده شدند چون آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تولد یافتند از تمام آسمان ممنوع گشتند پس هر که از اینها برای
 استراق قصد بالا میکنند و میشود بشعله آتش و خطا میکنند آن شعله برگز بعض را
 بکشد و بعض را می سوزاند و بعض را دیوانه میگرداند پس او حیل بیابانی شده

آدمیان را در دشت گمراه میکند

أَوْ عَسْكَرِ الْحَصَى مِنْ رَاحِيَةٍ وَحَى

کمانم مرا با بطل ابر به

یا جوان لشکر از خاک کنش شدند کم

چون دیران یمن بودند گویا در گریز

تفسیر ضمیر کمانم راجع بسوی شایین است هرب لغتین گرفته این منصوب

به ضمیر است ابطال بالغ جمع بطل لغتین و لیر این مرفوع به خبریت کان است این

لغز همزه و سکون با مسوده و فتح ترا مهله نام بن از ضم الجش که از طرف نجاشی باد

جاشی و الی ملک یمن بود و لطافت ایراد لفظ ابطال شان لشکر ابر به که و حوی

و بنال باطل داشت بر ظاهر است عسکر بالغ لشکر معطوف بر ابطال حصی

بالکسر جمع حطاة است معنی سکرینه را حقیقه تشبیه راحت بر او و اما مهملین گفته

درون تشبیه عافیت افتاد و ضمیر آخرش راجع بسوی آنحضرت است صلی الله علیه

و علی ما شیء مجهول از می و ضمیر آن راجع بسوی مسکوتر جسمه گویا آن جناب آن

که بختن جوانمزدان لشکر ابر به یا لشکری از کفار قریش بودند که سبک و بیارامه بودند

لف مبارک آن سرور بران لشکر انداخته شد حاصله صریح اول اشاره

اسما بکر فیل و مہراج ثانی اشدرہ لغزو و چین است و تفصیل قصہ اصحاب فیل بسبیل احوال
 چین است کہ والی یمن چون دید کہ مردم ہر سال در موسم حج بارادت کمال بود کہ
 معطر می آرند از غایت شخت کفر در شہر مشعرا خانہ از سنگ رخام بنامودہ بزر
 و جواہر مرصع کردہ نامش افلیس بناودہ طوائف مملکت خود را بطوائف آن خانہ تکلیف
 داد اینچنین برای حجاز شاق و ناگوار بود شخصی از بنی کنانہ کہ خدمت جادو بکشی
 آن خانہ داشت شبی در اینجا قضای حاجت نمودہ بکویت بعد تجسس ظاہر شد کہ
 مرگب این تجاسر نیکی از ساکنین مکہ است بمشادہ این حال شد غضب کمال درو
 ابرہہ اشتعال گرفت و در برابر آن کینہ تنگ حرمت خانہ کعبہ در ول ناپاک
 قائم و محکم بست وین اثنا قافلہ از اہل مکہ متصل آن خانہ منزل کرد و بوقت
 شب برای حجاج خویش آتش افروختہ بودند اتفاقاً بسبب تندی باد آنخانہ ناپاک
 را آتش گرفتہ پاک بسوخت ازینچنین اہل قافلہ بہ بلای ناگہانی ہراسیدہ از اینجا
 شباشتہ پگریزا ہمیز زدہ بیک شبگیر خود را دورتر انداختند ساند
 ہمسامع ابرہہ رسانیدند کہ این حرکت نیز از امالی مکہ صدور یافتہ است آن

بدسکالی غیظ و غضب کمان بوج بسیار و سپاه نو بخوار و بیکار معطره آورده و جابل که در کیم آن سقا
 بی باک و ظالم جبار ناپاک را به بفرار پناه نهد و در غیلا ن لشکر آن مذموم العاقبه و بد سر انجام قتل
 بود و محمود نام قوی بنیکل و کلان تر چون کعبه را دید غششت بعد از آنکه ضربهای بسیار
 خورد و بر خاست و رویه برین آورد و ناگاه مرغان سبز رنگ که با بیل نام دارند از
 جانب دریای شور خونی جوی رسیدند و هر یک از این مرغان سه سه سنگ
 بمقدار حدس و برابر دانه لاش یکی بمقتار و دو بهیر دو غلب پیش پیر داشت
 و از آن سنگ بر سه بر کافر که زدی از راه و بر بر اندی و بر هر سنگ تمام آن
 سنگدان که نیت خرابی کعبه داشتند منقور بود و بر سه بر نیت یافته پیش نجاشی
 که کجیت و مرغیکه بیای اهلک و مهر بود و سنگ پاش که نام ابریه بران تقریاً
 در منقار داشته تعجب و تعجب داشت و در بارگاه نجاشی بالای سر ابریه پرواز
 میکرد و نجاشی صورت حال از ابریه شنیده از روی استعجاب استغراب استغشا
 نمود که آن چگون مرغان بودند که بهمان بهادرین را هلاک ساختند و گرفت نظر
 ابریه بران مرغان فتادنی و غلبه را که بر آرد و که ای ملک اینک یکی از این مرغان

که بر سر پر و از سبک زبان لحظه آن مرغ سبک ریزه که داشت بر سر بر همه انداخت
 خوراک بر همه خود را در نجاشی و اصل جهنم ساخت و تبیین قصه جنین بر طریق اختصار و
 ایجاز این است که آنحضرت در سال هشتم یا نهم ماه شوال باد و از ده هزار پیاده و سوار
 از ولایت مدینه و هلاک و مکه بجانب جنین برآمد چون اصحاب را بنظر بر کثرت و
 شوکت خود افتاد با هم گفتند که بعد از این هرگز مغلوب و منهزم نشویم غیرت با هم
 خداوندی مقتضای امتحان و ابتلای ایشان نموده هر نیت گوشت و در لشکر اسلام
 پیش آورد و جهات عرب که هنوز ایمان در دلهای ایشان رسوخ نگرفته بود
 میان خود بتفریع و کفایت سخنان شروع کردند ابو سعیدان گفت که این هر
 آنکه از دنیا است نه پذیرد و دیگری گفت که تمویهات محمد و خاتم الانبیا پذیرفت
 آنحضرت حمل الشریعه اسلام از پروردگار خود استقامت و استنصار نموده شکوه
 زینار گرفت و بجانب کفار را فرمود شایسته اوج زشت باد و دریای
 پس کفار را نماند که سنگ ریزه را در چشم او پر شد تا آنکه لشکر کفار تمام
 افتاد و پذیرفت و شکست فاحش خود

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بند آیه بعد تسبیح بطنها | بند السبح من احشای و ملازم |
| و گفته از پس تسبیح از دست رسول | مثل تسبیح یونس با گفته اند شکر |

تفسیر بند افعی زن و سکون با، موعده و ذوال حجه از افعی منصوب
بر مفعول سلق فعل محذوف است ای بند بند او ظمیر فاعل آن راجع بسوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر هیچ بسوی حصی است و افراد ضمیر باعتبار افراد لفظ حصی است
تسبیح بافتح بیایکی یاد کردن خدا را و سبحان الله گفتن بطن بافتح شکم و ضمیر
راجع بهر دو گفته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسیح باضم اسم فاعل تسبیح
مراد عیسی یونس علیه السلام است بقرینه لام عهد احشای بافتح جمع حشا است بفتح
و الهمزة آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن ملقم بضم سیم و سکون
لام و فتح تا مغز قانیه و کسراف اسم فاعل از انعام نعمه کردن و غر و بودن چیزی
مراد از ملقم مایه است که حضرت یونس علیه السلام را غر و بوده بود و مراد
از داخه شدن آن سفک ریزه یا تسبیح کردن کن درون دو کف آنحضرت
مثل از داخه شدن یونس تسبیح گوشت از درون مایه فرو بردن وی **حاصل**

انداختند آن سنگ ریزه را که درون دوتان آنحضرت تسبیح میکرد و زمش
 است بازداخته شدن یونس تسبیح که از رویه های چنانچه بند آبی یونس علیه السلام
 را از شکم ماهی باعث رفاقت و حسن حال قوم او گردید همچنان رمی سنگریزه را
 بسوی کفار موجب نجات اهل دینداران ایشان و تخریب و سبب فرید فوج
 و انقیاد مجاهدین اخیار کشت قصه یونس علیه السلام بر سبیل ایجاز چنین است
 که چون حق تعالی آنحضرت را بر سالت اهل نبوتی که از بلاد موصل است
 فرستاد مدتی بعد ایستای دعوت کرد قوم ابانموده او را میر بخانیدند تا چار
 آنوقت الهی قوم من مرا تکذیب کردند تا نازل کن بر ایشان عذاب را حق
 تعالی اجابت فرموده گفت خبر ده قوم جزو اگر بعد از چهل روز عذاب بشمار
 نرسد و آید یونس علیه السلام قوم را از نیمنی چه داده بود و شکاف کوهی
 شد بر وقت موعود مالک بحکم رب و دود و مقداد و دود سهم و دود بیخ قوم
 فرستاد آن قوم بصورت ابر پناه یا دودی غلیظ و شراره آتش که در مدینه
 رمی فراگرفت دانستند که یونس علیه السلام است که گفته بود و در دوی ملک

بنود آورد و بکرم ملک یونس را هر چند جستند یافتند ملک که مرد عاجل بود ملک که
 اگر یونس بر پشت خدا نمی که یونس را باران و دعوت میکرد باقیست و اما دشمنان او
 بهین است که بتفرع و زاری رود بر کلاه او آرم پس ملک بالباس لباس و سر و
 لباسی برهنه و بهین صورت را عیار و بعضی آنها دزد و مردوزن و خرد و بندگان خردش
 او فریاد دیگر گفتند که دو کافران را از ما در آن جدا کرده آواز بزد آشتند و بنا ما
 حاجا حربه یونس علیه السلام روز چهلیم که آویخته بود اثر مساجات ایشان ظهور نمود
 غلبت سحاب مرتفع گشته ابر رحمت سایه رافت بر معانی ایشان افکند یونس
 علیه السلام بعد از چهل روز متوجه منبری گشت خواست که از حال قوم خبر گیرد چون
 نزدیک شهر رسید بر صورت واقع مطلع شده با خود گفت که من ایشان را بعد از
 میترسانیدم و عذاب ببدل رحمت گشت اکنون اگر بشیر در آیم هر یک از بشت
 دهند برنج و دلال از آنجا بگشت و در بعضی ادور یا نهاد چون بکناره دربار رسید
 قومی از آنجا بگشت و به ایشان گفتند که یونس نیز با ایشان بگشتی و درآمد چون گشتی
 میان آب رسید با ساد و طاهان گفتند که کسی بنده که بخیمه درین گشتی هست

که گشتی نمی رود یونس علیه السلام که بدون فرمان خداوند حقیقی از آنجا برآمده بود گفت
 که بنده که بخت منم نظر بر صلاحیت ادا اهل گشتی باور نکردند و آنحضرت در قول خود
 سبانه میکرد و دواب آن قوم چنان بود که بنده که بخت را در دریای انداخته تا
 گشتی مردان میشد هرگاه یونس علیه السلام مبالغه را باطناب رسانیده بار فرمود
 انداختند هر سه بار فرمود پیام دی برآمد یونس علیه السلام سه در کیم کشیده خود را در
 بحر افکند بحکم حق سبحانه تعالی بای او را فرود برد فرمان بای رسید که یونس را طعمه تو
 ساخته ایم بلکه درون ترا منزل او گردانیده ایم باید که ترکیب از هم نریز و مایه در
 نکه داشت او همان حال که مادر را بر فرزند باشد رعایت می نمود و از آب سر برداشته
 میرفت و یونس درون او نفس میزد با اختلاف روایت چهل روز و شب گم مایه بود
 و مایه درین مدت گرد هفت دریا بگشت و حق تعالی گوشت و پوست او را
 نازک ساخته بود تا آنکه یونس علیه السلام عجایب و غرایب بحر را مشاهده میکرد
 و پیوسته بذكر حق تعالی اشتغال داشت و تسبیح لا اله الا انت سبحانک
 انا کنت من الظالمین میگفت بمرکت این ذکر الله تعالی مایه را فرمان

داد که ماهی اورا از درون خود بر زمینی انداخت که درخت و گیاه و نبات و کوه و درخت
 و آنحضرت چون طفلی که انما در مېتولد شود و در غایت ضعف و کفایت بود درخت
 که و بکلم قادر چون در انجا سبز شده اورا در سلازیر پیکار گرفت و از خواص آن درخت
 چنین است که مگس که درش نکرده آن حضرت از آفت خواب و صورت آفتاب
 ایمن شد و بفرمان یزدان بزرگویی می آمد و پستان و در بان یونس می نهاد تا وقتیکه
 پوست وی محکم شد و گوشت وی بصورت اصل قرار گرفت یونس علیه السلام
 بحکم رب جلیل روانه شهر مینوی شد ملک آنجا با تمام قوم باستقبال بیرون آمد
 یمنان بیونس علیه السلام گردیدند و بدست وی تعجید ایامان کردند

| | |
|--|---|
| جَاءَتْ لِدَعْوَةِ الْأَشْجَارِ سَلَامًا | تَمَشَّى إِلَيْهِ عَلَى أَسَاقٍ بِلَا وَدَّ |
| هم درخت آمد بفرمانش بزرگوارش سجده کرد | میدویده او سوی سید بساق پیغمبر |

تفسیر جَاءَتْ دعوته را دعوت غایب ماضی صرف از جنی آمدن دعوت
 بالفتح خواندن و ضمیر سوراج بسوی آن حضرت است صلی الله علیه و سلم و بن
 مفعول رجاء است لام لدعوة برای وقت است یا بمعنی بعدا شجرا

بالفتح ثمر شجر یعنی درخت مرفوع بر فاعلیت است ساجده نمونت اسم فاعل از وجود
 بضم سین سر بر زمین نهادن حال است از اشجار ممتشی بالفتح واحد نمونت غایب
 از ممتشی رفق ضمیر فاعل آن راجع بسوی اشجار است و ضمیر الیه راجع آنحضرت
 علیه الصلوٰه والسلام سیاق بالفتح معروف است و اینجاست درخت مراد است
 قدم بفتحین پای ترجمه آمد مذوق خواندن انشورالس و جان درختان
 حالیکه سجده کنان بودند و رفتند سوی آنحضرت بر تنه خود مابدون قدم **حاصل**
 درختان بحکم آن سرور انس و جان از بیخ انقطاع گزیده بحضرت وی بر تنه خود مابدون
 آهین و باز با عازت آن خواجده عالم صلی الله علیه وسلم انصراف یافته بمحل
 خویش ثابت و قایم گشتن و رکن جدیث بمحل عدیده واقع است از عقل
 ابن ابیطالب مرویست که گفت در سفری با رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بودیم از وی سه چیز مشاهده کردم اسلام در قلب من قرار گرفت اول آنست
 که منی صلی الله علیه وسلم اراده قضای حاجت کرد و مرا العزم بود و بدو درختان
 بود که در میان من و او ایستاده و من میگویند و ستر من کنید که اراده آنست حرام

پس رقم و ادای رسالت کردم در خان از اصول الفتح کزنده حول دی صلی الله علیه و سلم
احاطه کردند تا آنکه آنحضرت فریاد کرد پس بگشتند بجا نهایی خود و بیان باقی دو
چیز در موضع آن مرقوم است

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| کاشا سطریت سطرک لما کتبت | فرفعها من بدیع الخط فی القم |
| بازگشت هیچ او بنوشته خطی برین | چونکه اندر لوح کاتب میسوسد با قلم |

تفسیر سطریت بالفتح واحد نوشت غایب ماضی معروف از سطر و سطریت
در اول صف هر یک شی دوم خط سوم نشستن کتبت واحد نوشت غایب و
از کتابت نوشتن با موصوله است و ضمیر عاید محذوف ای لما کتبت فرفع بالضم جمع
رفع بمعنی شایع مرفوع بر فاعلیت کتبت و ضمیر مارجع بسوی اشجار است بدیع بفتح
صفت شبه از بدع نوید کردن خط بالفتح نوشتن اضافت بدیع بسوی خطیانی
است لعمریه یعنی میان راه هر چه گوید که خط مستقیم کشند در خان و قیاس کنند
شاخهای آنها خطی نوید آورده وسط راه حاصله آن در خان حکم آن شاه و
چنان راست آمدند که گویا خطی مستقیم بطریق در آستانه راه از شاخهای خود برز

شاید مذاکره سطر معنی صف را دیگرند خلاصه چنین تواند بود که آنچه از شاخهای آن درخت
می نوشتند در زمین از جنس خطی که از آن بقلم توان نوشت چنین نوشتن را درختان در
صف میکشیدند یعنی ترتیب خط منظم و در صف می آوردند

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| مِثْلُ الْيَمَةِ إِلَى أَسْيَدَةٍ | تَقْبَهُ حَرًّا وَطَيْسًا لِلْجَحِيمِ |
| ابر بودی بر سر سبز | تا بخاشش دارد از گرای مایه کج |

تفسیر مثل مذکر به سکن ثانی مثله و نصب لام صفت مفعول فتن
مخدوف جات است آن جات مجتبه مثل الغامه اگر لام را بنا بر ابتدا
خوانند و متاخره را جزم بگردانند نیز میتواند شد غامه بفتح غین معجمه ابرسان
واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیر مفعول ضمیر آن راجع باخفرت است سائو
موت اسم فاعل از سیر منصوب بحال از ضمیر فاعل که در تفسیر است راجع بسوی غامه یعنی
بفتح تاء فوقانیه و کسر فاف و سکون یای تحتانیه واحد موت غایب متصل به معروف
ازوقایه بالکسر نگه داشتن و ضمیر فاعل آن راجع بغامه و ضمیر مفعول عاید باخفرت است
صلی الله علیه و سلم حرا بفتح حاء مجهول نشاء بر روی منصوب بر مفعول آن تفسیر

و طیس بفتح و او و کسر طاء مهمله تنویر کرم و چپ بر فستح طاء هوز و کسر حیم و سکون یاء
 مشاء تحت آیه غیره که وقت اشتداد حرارت است حتی بفتح طاء مهمله و کسر حیم
 و احد مذکر غایب ماضی معروف از معنی بفتح سوزن مشران و تحت گرم شدن
 روز و ضمیر همی راجع بسوی و طیس است و هر چه آید آمدن اشجار مانند ابر پار است
 سیر کننده بهر جا که آن سرد سیر میکند در حالتی که بیدار است این احوال حضرت
 از گری تنویر هو که هنگام غم روز بسیار گرم می باشد حاصل می یابد و بر
 بر آنحضرت در گری هر جا که سیر می فرمود و همچنین میل می نمود و در وقت سیر
 درخت چون نزد وی تشریف می برد و دست در دست می زد و بابت بخت
 خواهر و برادرهای خود در نصف بهار بصر ارقیه بود و حلیه
 خود عتاب آغاز کرد که چهار دین گردا آنحضرت رانده و او بی و پنج گانه
 ما در این برادرین هیچ سورت گردانیده است در این احوال
 سیر و سکونش بر عمر مبارک وی سایه کرد و آن سایه را می بینید
 و نیز مرویست که وقتی آن سرور با ابوطالب بعد از شادمانی آمده بود قافلۀ قریش

راه نزدیک صومعه بکیر که از علما نصاری است و در نوریت و انجیل و دیگر کتب سوادیه
 علامات پیغمبر آخر الزمان خوانده بود در رسید بکیر دید که ابر پاره بر سر قافله قریش
 سایه افکنده همراه شالشت آنجماعت سبقت کرده در سایه درختیکه نزد صومعه بکیر
 بود جای گرفته و آن حضرت در سایه جای نیافته در تاب آفتاب جلوس خرم
 شاخهای درخت سبزی آنحضرت بعیال کرد و بر سر مبارک سایه افکنده و ابر بالای
 درخت قرار گرفت بکیر ابوالاگوهری آنحضرت پی برده با جلال و احترام پیش آمد و
 بعد استغفار حقیقت میان دو شانه مبارک مهر نبوت دیده بوسید و بایان گشت

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| اقسمت بالقر المنشق ان کرم | من قلبه نسبت مبرقرة القسم |
| میخورم سو کند بدان بی پاره شد که او | و در دهنش بدست کرم است که داند قمر |

تفسیر اقسامت واحد متکلم ماضی معروف از اقسام سو کند خوردن
 قمر یعنی از غره شهر تاسه روز هلال گویند و بعد از سه روز تا آخر شهر قمر خوانند
 و اصل معنی قمر سپید است و ماه را بسبب سپیدی قمر نام نهادند یا بمعنی غلبه است
 بسبب غلبه نور ماه بر نور ستارگان دیگر قمر گفتند منشق یا انقسم اسم مفعول

از اشتقاق شکافته شدن قلب بالغی دل و ضمیر که راجع به آنحضرت است نسبت
بالکسر چون مبسوطه اسم مفعول از بردار است شدن سو کند قسم بفقیرین سو
نمر حجه سو کند میخورم بقدر شکافته شده که محقق آنرا از دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایر تباطیست که راست کرده شد قسم بان ارتباط با جاصل سو کند میخورم ماه
شکافته شده که بر آینه آن ماه را نسبت چون خاص است از دل آنحضرت و صفت آن
نسبت چنین است که اگر کسی بدان نسبت سو کند خور و راست گو باشد و اصلا در آن
مجال شبهت در بیت نماند این نسبت بچند وجه متحقق و ثابت است اول در اشتقاق
و التیام و بیانش قریب می آید دوم در صفا و نزاهت و اشتراق سوم در استقامت
از اعلای و افاضیه با سافل چنانکه قلب آنحضرت استفاضه الوار و المراتبات و الجلال
کرده بر قلب مظلمه افاضه نوری هدایت میفرماید همچنان قمر از آفتاب اقتباس نور نموده
شب و یحور را ضیا و نور می بخشد چهارم تدرج در ترقی براقی کمالات پنجم سرعت
در بریدن منازل و مقامات باید دانست که اگر چه قسم خوردن بجز اسم الله تعالی
رد است اما ایضای آن واجب نیست و حثت موجب اثم و کفار محسوب نشود

درین بکشت اشاره بسوی دو معجزه است یکی شق قمر دوم شق قلب آن سرور قهقهه شق
 قمر در کتب حدیث بطرق متعدده مرسلست و بیچگونه شک و شبهه را در آن مجال
 دخل نیست خلاصه اش اینست که روزی در کعبه بسیاری از کفار مثل ابوجهم و لید
 و ابن و ابل و امثال اینها بحضور شاهنشاه دین و دنیا جمع آمده عرض کردند که اگر تو
 بر دعوی رسالت خویش صادق هستی حسب اقرار حق شق قمر کن تا ترا بدو
 رسالت صادق دانیم سرور عالم از آن جمع عجب استماع این معنی فرموده از پرده
 خویش دست برداشت قمر نموده معاً ماه منور و شق شده از آسمان فرود آمد یک شق
 آن بر کوه جرات قرار گرفت و شق ثانی بر کوه دیگر کفار عرب این معجزه را حیل بر بحر
 و در نموده ما هم گفتند که نا حال سحر محمد بر زمین ایر بود حالا با آسمان هم میخشد و سحر کشت

| | |
|---|---|
| وَكُلَّ طَرَفٍ مِنَ الْكَافِرِينَ عَمِي | وَبِأَسْوَبِ الْفَارِغِينَ خَيْرٌ مِنِّي كَمِ |
|---|---|

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| با محمد چشم کافر گشت زایشدن کور هم | جمع کرده غار از خیر و کرامت یابی |
|------------------------------------|----------------------------------|

تفسیر حوی بالفتح مذکر غایب ماضی معروف از خواست گرد کردن
 غایبها شکاف کوه که بجانه مانند باشد و لام آن برای عهد است مراد از آن

جبل ثور که قریب مکہ واقع است و در او از خیر و کرم ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 است که خیر موجودات عالم و اگر چه بی آدم اند لطیف بفتح چشم و اطلاق این
 بر واحد جمع هر دو آمده و ضمیر عنه راجع بنار کھاس بالنظم جمع کافرا هم فاعل از کفر
 با حنم ناگرویدن و ناپاسی کردن عی بنفع عین مهله و کسر سیم واحد ذکر ناپاسی
 معروف از عی بفتح تین ناپاس شدن و ضمیر فاعل آن راجع بطرف است سر خم شده
 سو کند سحر و م با خنیکه از اغار فرایم آورده از خیر و کرم در حالتیکه هر چه می باز کافران
 ملاذ آن عار نماید بود **جاصله** درین بیت اشاره است سده ی قصه عار که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن قاسه شب ماندند
 ۱۰ ی و او حق تعالی آنحضرت را به لشکر ملائکه که نگاه میداشتند آنحضرت را و
 عار را بپند زد روی و چشمان کفار را از دیدن آن سرور احیا و تفصیل
 این قصه از کتب سیر باید جست

| | |
|--|--|
| وَمِنْ قَوْلِهِمْ مَا بِالْعَارِ مِنْ أَمْرٍ | فَالصِّدِّيقُ الْعَارِ وَالصِّدِّيقُ الْمُرْغَبُ |
| کافران گفتند کس اینجا باشد که قسم | صدیق صلی الله علیه و سلم عار و صدیق مرغوب |

تفسیر صدق بکسر اول و سکون دوم راسی خلاف کذب و از صدق کجاست
 مراد آنکه ذات پاک بحال راسی صحت صدق شده بود و نیز نامی از اسماء آنحضرت
 است صدیق با کسر صیغه تباذله است از صدق و در اینجا مراد ابو بکر رضی الله عنه
 باشد لم یوجاب یفیع یا بشأه تخانیه و را، بلکه شتی از منم کسره حمزه این
 گرفتن اصلش لم یه ما بود بقاعده یسل حمزه حذف شد و بعضی برا، مکسره مشتی
 از یم بگیریم یعنی از جای خود فرارفتن یعنی هر دو از جای خود فرارفتند و ثابت
 قدم ماندند لیکن در نیصورت لم یه یا بر وزن لم یه یا جی باید و قاعده مقتضی حذف
 یا یافته نمیشود و بعضی لم یه یا بصیغه مجهول من الرویه بمعنی دیدن ضبط کرده اند
 یعنی دیده نشدند آن هر دو در غار کجبار اسم بفتح حمزه و کسره را، بلکه بمعنی بیج
 یکی تر جمبه پس صدق و صدیق در غار انس نکرشتند بگیری بغیر خدا و کافران
 گفتند که در غار بیج کسی نیست **حاصله** پس آنرا در که منبع صدق و راستی
 است و صدیق اکبر که به بنویش بدون طلب معجزه تصدیق کرد و قلب خود را بچیز
 مستغنی ساختند سو خدا و انس نکرشتند بکوشه غار از خوف اعدا بلکه آنچنان

طایفه در شمار بودند که اگر بخاند بسوی قدمهای خود دیدندی نظر را ایشان افق وی کن
چونکه حق سبحانه حافظ و ناصر و صاحب خود بود و بفرمان بی ابرار را از دیدن شان

| | |
|---|---|
| ظَنُّوا السَّمَاءَ ظَنًّا وَهَلْوَ الْعَنَكِبُوتُ عَلَى | خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحْصِمِ |
| بیتین بنیاده کبریا یافت بر در شکبوت | که از آن را شد گمان کایجا نیا سوده بهم |

تفسیر و ظن اجمع مذکور غایب ماضی معروف از ظن گمان بدون و ضمیر جمع
آن راجع بکفار حاکم لغت اول و دوم کبریا شکبوت بالغت جانوریت مشهور

که پاهای درازند از در پر سقف خانه تا تاری تند از افقاری تعلیه گویند خیر البر

نام آنحضرت است و معنی ترکیبی آن بهترین خلایق لم تنسج نفی واحد موش قاص

مضارع معروف از نسج با فن و ضمیر فاعلش راجع بعنکبوت لم تحم یعنی نایافته

و ضمیر ما مجهول نفی واحد موش غایب مضارع معروف از خود بالغت که چیزی را

نسخه از این اثر جمعه سبب ندیده و این بود که کافران گمان کردند که تیرا و گمان

برو و شکبوت بر آنکه عنکبوت بر بهترین مخلوقات نه تنیده کبریا گردوی گشته حاصل

کفار بخار بر در غار مقابل آن سرور را برادر در سر حلقه اختیار و همه اوصیای عالم

و بی استاده میگفتند که در بخاک می نظر نمی آید از آنکه کبوتران بر دوشان این غار بیضه نهاده
 اند و عنکبوت بر آن ناز با تنیده است اگر کسی درین غار درآمدی هر آینه بمضه یا
 شکستی و مار یا گسی **نظم** در آن غار چون مصطفی جای حبست و درخت
 معینان بر آن غار است و سبک و کبوتر بر دوشان کرد و در آن تیره شب بیند در
 خانه کرد و بهانگاه بنشیند و در کج غار و روان عنکبوتی شدش پرده دار و رسید
 کفار انهر طرف و بستند پیرامن غار صف و در آن حال بود که از اضطراب بدو گفت
 کای شاه عالی جناب و اگر کافران سوی ما نگرند و یقین است کابیشان با نیکو
 بغیر خود احمد که ای هو شیاری ازین شود بختان هر اسی مدار و چه باشد که آن تو با آن
 دو گس و که ثالث بود حق در ایشان دلش می بگفتند که غایبی نام و ننگ اگر میشد احمد
 درین غار تنگ لهاب عناکب غازی بجای ندادی کبوتر در و بیضه و نشان چون
 نشد در نظر ما پدید و رفتند و شتدشان نا پدید و سه روز و سه شب اندران
 غار تنگ و باز احمد کرد اینجا در تنگ و

وَقَايَةُ اللَّهِ اَعْتَنَ عَنْ مُصَاعَفَةٍ | مِنَ الدَّمَاعِ وَعَنِ عَالٍ مِنَ الْاَهْلِ

چون خدا را زکرو شمنان محفوظ داشت | یوزره حاجت نمودش منقبض و فاعله هم

تفسیر وقایت با کبریا داشتن اغنت بالفتح واحد مونت غایت ماضی

معروف از غنای بی نیاز گردانیدن مضاعفت به معنی بهمه حلقه بر حلقه

در میلکی را بالای دیگری پوشیدن در دوح جمع دوح ها کسریه

حال اسم فاعل از علو بلند شدن اطم بضم هر نو و فاعله حصار سنگین تر جمیده

محافظت الهی بی نیاز گردانیدن زربای و دکان ملقه بافته شده و از قله بای

بلند سنگین حاصله نزد اهل حق دیدن موقوف بر وجود آل آن که چشم است مشاهده

و عابد و غیر آن نیست بلکه اعطاء فضل حق تعالی است و مبر که خواهد بود و در هر که

خواهد بود پس تا عین کبوت ضعیف که او بمن البیوت است چگونه در باب است آنحضرت

تواند کرد و چشمه های کفار را از دیدن آن حضرت حاجب خواهد شد بلکه این وقایت

حق تعالی بود که چشمان کافران را از دیدن آنحضرت بپا داشت و مایه ناکرد

هر چند کفار و ظالمین در بین غار می دیدند اما در حقیقت نمیدیدند و فی الحقیقت

دفاعت وقایت حق تعالی است و حصار و دوح و امثال آن از امور ظاهری و کبریا

| | |
|--|---------------------------------------|
| ما سَأَمْتِ لِلدَّامِضِ وَأَشْجَرْتِ سِرِّهِ | اَكْفَلْتِ بِجَوَارِمِنَه كَمْ يَضْمُ |
| برنج ازویدم بدهر خواستم از وی امان | در جوار او خلاص از هر پای یافتم |

تفسیر ۵ سام واحد مذکر غایب ماضی معروف از سیم اذیت و خواری رسانیدن
 دهر پنج دال بعد و سکون بار و زکار فاعل سام است ضمیم دفع ضا و مجرور مذکر و سکون یا
 تخانیه ضم استجرت بالکسر واحد مستکلم ماضی معروف از استجارت امان خواستن و ضمیر
 راجع است بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت بکفر فون واحد مستکلم ماضی معروف
 از نیل یافتم جوارس بالکسر آن در استجرت و جوار صفت اشتقاق است و ضمیر مذکر
 آنحضرت است یضم یضم یای تخانیه دفع ضا و مجرور مذکر غایب مضارع مجرول
 و کسر فیم بای محافظت وزن است ترجمه اذیت رسانیدن از زمانه از وی سیم
 و طلب امان نکردم از آن سرور مگر اینکه یافتم امان کثیر از وی که بسبب آن هرگز مجروح
 ستم کرده نشود بمن حاصل وقتیکه از آفات و نکبات استعانت آنحضرت نمایم
 و از آن سرور استعانت جویم غم داند وی نیست که بشادی و سرور شکستف نکند و دستار
 آنحضرت در حالت قیامت و عالم برنج و عصا قیامت با خبر میگرداند و آثار هر یک

ماست و متحقق است

وَلَا تَقْسُ غَفَى الدَّارَيْنِ مِنْ بَلَدٍ
الْاِسْلَامُ التَّائِمَاتُ النَّدَامُ خَيْرٌ مِمَّا

هر چه کردم التماس از غفرت هر دو شهر
یا فتم برده بهر آنچه از وی خواستم

تفسير التمس با کسر و احد مستکم ماننی معرب از التماس خواستن یعنی

با کسر تو بگری مراد از دین دین دنیا و آخرت و مراد از غفرت و حصول بدعات

جان و بجات از در کانت بزان است و ضمیر به راجع بآخرت است استقلت

واحد مستکم ماضی معروف از استقام بوسه دادن و التمس استقلت قلب بعض

است ندی بالفتح بخش و عطا مستکم بالضم فتح لام اسم مفعول از استقام توبه

و خواستم تو بگری دنیا و آخرت را از دست مبارک وی صلی الله علیه و سلم مگر اینکه

یا فتم عطا را نه قبعل کردم آنرا از بهترین و سبک بوسه داده شود بران دست و قبول

کرده شود از وی حاصله بر مطلب مرام که از ان خواجه انام علیه افضل الصلوة

و اکمل السلام تمنا و آرزو کردم بکرم عظیم و فیض عام الشرف و اصفا اکرام بر بهترین از شما

و خوشتر از شما کامیاب مقضی الامرام شده تعظیم و احترام آن دست مبارک را بوسه

و عادت عرب چنان جاریست که چون از کسی تعلیم و سبقی یابند و شش را بپوشند

بِأَنَّكَ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهِ إِنَّ لَكَ قَلْبًا إِذَا نَامَتْ فَخَبَرَ الْمُتَحَنِّينَ لَمْ يَمُرْ

پس مکن افکار و خیالات را از خواب بگریز که او چشم او در خواب بفتی دل می بیدار می

تفسیر لا یتکن بالضم یعنی حاضر معروف از انکار سر باززدن و حی پیام

فرستادن حق تعالی کسی در دنیا بالضم خواب و ضمیر آخرش و ضمیر دراج باخبرت است

نامت واحد مونث غایب ضی معروف از نوم خفتن عینان متشبه عین بمعنی

چشم لم ینم ففی واحد مذکر غایب مضارع معروف از نوم و کسر میم برای وزن است

ضمیر فاعل در این راجع بسوی قلب ترجمه انکار مکن اخبار غیب را که ازان بگرد

در حالت خواب ظاهر میشود بدستیکه او را اولیست که وقت خفتن آنحضرت هر دو

چشم دل او خواب نیکند حاصله سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرموده اند هر دو چشم

من در خواب اند و دل من بیدار است ازینجا است که خواب آنحضرت ناقص و ضو

نمود این از جمله خصایص آن حضرت است اول چیزیکه از روحی بران حضرت ظاهر

شده و بلاء صادقه بود در تمام پیر آنچه شب در خواب میدید مانند رؤیای

صبح صادق صادق راست بر می آید **نظم** بود و می را چند قسم از خبر نخست آنچه
 در خواب شد جلوه گردد دوم آنچه القاهمین گرد و زوح و پویشیدگی و ردل و افترج و
 سوم آنکه جبرئیل پویشن نفس و تسلی همین کرد بر شکل حسن و بد و میرسانید و می از خدا
 که تیا و گیر و از مصطفی و چهارم از ان آنچه ای مرد پوش و در آمد و با گشت و انش
 بگوشت و درین مدت از هم نشینان یکی و **نقصیدی** از خبر و اندکی و بدین قسم
 از قسمها سخت تر و که ظاهر را حد شدی زبان اثر و بر ما شنی بر حسین آمدی
 ز بادش شتر بزمین آمدی و پنجم آنچه جبرئیل موش و دوان و بشکل خود آوردش از
 آسمان و ششم آنچه بر آسمان رونود و بجا نیکه در وقت معراج بود و بدو ششمین
 پیش روشن نفس و خطاب خدای سبحانی کس و بدو ششمین آنچه در وقت دید و
 زیزدان خود آشکارا شنید و بیان کردن ناظم علیه الرحمه خواب را که یکی
 از اقسام مدحی است بنا بر رفع توهمی است که میگویند که حالت خواب حالت غفلت
 و قفل حواس است پس آنچه در آن دیده شود از خیالات و اوهامات بود که اعتبار
 را شاید و برای ترتیب احکام بر آن کفایت نکند بنا بر آن میگوید که کلام بن

کسی است که در این غافل و دانا و در خواب باشد و در قیامت او را کشتن قیامت و قیامت را
 باید چون دل پاک انصاف بر لاک شائبه از خواب غفلت نهانست و در این پس
 انام آنچه در عالم انعام بر شایسته میسر شود با مدد آن مطالب آن که در کاست جلاوت و است

| | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| فذلک چین بلوغ منی بنو قیصر | فلین یکر فی جال حنیلم |
| و می بود خواب می سوزی بود | خواب را منکر نبودی مثل خواب محترم |

تفسیر و ذلک نام شده است بسوی دمی که در پیشگاه حضرت را در خواب
 قبل نبوت چین با گرفت بلوغ بالضم رسیدن بالغ شدن در بختانی از آن
 است بقرینه لفظ من نبوت که بیان آن واقع شده است و ضمیر نبوت را نیز با خبر
 است چنانکه لفظ می بخانه و فتح کاف واحد ذکر غایب مضارع مجزأ از آن
 تا ساختن چیزی را و ضمیر فی باید بطرف دمی است محترم بکلام احرم فاعل از آن
 چیزی در خواب من و همیشه مفعول نیز خوانده اند در لفظ بلوغ و محترم نیز به شرح و
 صنعت اخذ نام است که از لفظ بلوغ معنی لغوی گرفته و از ضمیر فی که در این به سوی
 است معنی اصطلاحی داده کرده باید دانست که صنعت تقدیر را صنعت ابرام نام

گویند و آن جهان است که در کلام لفظی بسیار گفته و معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری
 بعید و معنی بعید را در دو باب عماد قرین خضبه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشح مجرده است
 که ملا یاباب معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور سازند و انیاهم مرشح است که ملا یاباب
 معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند و صنعت استخدا معنی حیث است که از لفظیکه دو معنی
 دارد یک معنی را داده کند و از ضمیر که راجع جان محظوظ باشد معنی دوم را خواهد چنانچه
 مذکور شد که چنانچه این حال آنحضرت پیش از رسیدن خبر نبوت بود پس سزاوار
 نیست که انکار کرده شود در وقت مذکور حال خواب بینده یا حال خوابیکه دیده
 حاصله هرگاه وحی که قبل از نبوت در خواب دیده میشد انکار آن کرده نمیشود
 چه چنان آنحضرت در خواب بود و دل بیدار و هوشیار پس چگونه انکار کرده شود
 وحی که بعد بنیاد آنرا در خواب یا دیده شود در خواب حال نبوت

| | |
|---------------------------------------|---|
| وَلَا يَنْبَغِي عَلَى غَيْبٍ عَنْهُمْ | تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَجِبَ بِمَكْتَسَبٍ |
| هم رسول او بد بر علم غیبت مشتمل | پس بزرگ است انکار آن وحی که مکسب |

تفسیر تبارک الله پاک و بزرگ است خدا تبارک الله و سبحان الله

را در محل محبت استمال کند و معنی محبت بزرگ داشتن چیزی است در قلوب سامعین
 ما معنی پس است محبت اسم مفعول از انکساب حاصل کردن چیزی را بر ریاضت
 و کلابی عطف بروی منت دلا زاید بود و دینی یکی از اسماء آنحضرت است صلی الله
 علیه و سلم غیب بالغیب چنان و ناپدید و میراد از ان اجبار آئین است که قرآن و حقا
 باشد مضمون اسم مفعول از انکساب دروغ بر بسند و تهمت نهادن بر کسی و جمع
 و بزرگی و عظمت خدای راست که نیست و حق بر کسی نیست و غیر بر خدا و ان
 از امور غیبیه میگویم که کذب حاصله و حق از جمله امور کسبیه نیست که از ان نفس بر
 و مجاهدت گیرد و آورده باشد بل از جمله فضل و عطا و مولی تعالی است هر که خواهد بدین
 عطیه جلیله سر او را زخم سازد و گرداند و همچنان نیست آنحضرت بر خیر دادن از امور غیبیه
 تهمت نهاده شده بلکه آنچه با از قرآن و غیر ما خبر داده حق در است است که
 صلا در ان شبهتی در مبنی نیست

و اطلقت امری بامن مرفقه اللهم

وار مانیدی بسی دیو انجانرا از لحم

کم ابرأت و صبا باللمس راحته

پس کسی را او شهادتی بالیدن به

عیبه ابوابک بالفتح واحد مونث ظیب ماضی معروف از ابر و تند دست
 بناختن و برگردانیدن از مرض و جیب بالفتح بیماری منصوب بر مفعولیت است
 انس بالفتح دوست سودن راحت گذشت فاعل ابر و ضمیر یاحته راجع باختر
 است مطلقاً بالفتح واحد مونث ظیب ماضی معروف از اطلاق کشودن در کار
 ضمیر فاعل آن طبع است براحت ابر بالفتح محبتش بنده با کسر قاف و در
 له در گردن دو اب بندند و بمعنی مطلق بند نیز آمده لم یفقیهین نوعی از جنون ^{حقیقه}
 بیدار تندرست ساخت بخور اکف مبارک آنحضرت بسودنی دست در نمایند
 پابند حاجت را از رسن جنون حاصله بسا اوقات بخوران که بداء اتصال و
 امراض مزمن سیر الی غیره و فاد بودند بمباحی دست مبارک آن سرور کائنات ^{ست}
 شدند و صحت کامله و شفاء عاجله یافتند و احادیث آمده که در جنگ احد تیری
 برخشم قافه رسیده دیده است از حدقه بیرون انداخت آنحضرت دیده او را
 بدست مبارک در خانه چشم او بناده لب بدعا کشاد که ای بار خدا بگردان چشم
 او را بهترین چشمها آن چشم زیبا ترین چشمان او گشت و گاهی افشایان ^{سید}

آن چون چشم بگشاید و بگوید این چشم بود منی نمیدید و نیز وقتی غنیمت را تسلیم گرفت
 و اعضا مبارکت نمیکرد چون شگافش بچهره است آن سرور بر چیزی خوانده بودند
 مبارک و میدید بر تمام اعضا و جوارح او مالید با وقت الله تعالی شفاء کامل
 بخشید و نیز وقتی زنی قهر خود را بجنور آنحضرت آورد و عرض داد که این جنور
 است و اوقات ما را تلخ میکند آنحضرت دست مبارک بر سینه اش مالید و
 کرد و چیزی سیاه مثل سنگ بچهره اش شکست و آن اوقات که ملک در اشکافا
 داشت

| | |
|---|--|
| وَأُحِيتِ السَّعَةِ الشَّيْبَا وَدَعَوْتُهُ | حَتَّى حَكَّتْ خِرَّةً فِي كَاهِ عَصَا |
| دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی | تا چوروی اسفید بودی و در سیاهی دهم |

تفسیر حاجت بالفتح واحد مونث غایب ماضی معرف از اجازده
 کردن و در بنام او از تر و تازه ساختن است سنه بالفتح سال فرق میان
 سنه و عام این است که غالب استعمال سنه در سال قحط و سختی است و استعمال عام
 سال فراخی و ارزانی و در تقدیر ارض السنه است شهباء بالفتح زعفران سفید که
 سبزنی تاباشد و گیاه زرد سنه شهباء عبارت است از سائیکه در این سال تابان

ثابرو و گیاه نر و دید و سبزی بزمین نماند و معروف بالفتح و ما و خواندن مرفوع بر
 طاعت چیست است و ضمیر هر دو جمع باشد حضرت است حکمت واحد موند غایب
 باضی معروف از حکایت مانند و مشابه شدن ضمیر فاعل این عا و بسوی سنده است
 سخن ماضی و تشدید را پس فیدی پیشانی است مفعول حکمت است اعراض بالفتح جمع
 عصر یعنی روزگار دهم نخستین جمع او هم از دهنه میگوید که از غایت سبزی پیدا شود
 ترجمه بسیار بار و تازه ساخت زمین سال قحط را و عای آن سید انام
 علیه الصلوة والسلام تا اینکه مشابه شد آن سال بختند و زیانی بسیار با یکدیگر
 زمین از غایت سبزی بسیاری زند حاصله بار را در خشک سال بد عای آن برگزید
 و در الجبال چه در غار است و چه در خطبه با و جمعه و چه در غزوات باران رحمت
 آنقدر نازل شد که جویبار و اهناء آبار که از امساک باران قطره نداشت لبریز و
 لبالب در روی زمین که بران نام گیاهی بنود از سبزه دریا چین چنان پر گشت که
 در غنای و طراوت با سبزه با یکدیگر در اعش از غایت سبزی بسیار نماند و مشابه شد

بَعَارِضٍ جَادَا وَ خَلَّتِ الْبَطَاحُ بِهَا | سَنِبَ مِنَ النِّمِّ أَوْ سَيْلٍ مِنَ الْمَرِّ

بر معائنات آدمی یا جان دادی پر شدی | اگر آید دریا بدی یا گویا سیل عرم

تفسیر و عارض بکسر را بر پرانده که از نهایت کثرت آسمان را پوشد

جاد ماضی معروف از جو بخشش کردن ضمیر آن عاید بعارض خلعت با بکسر ماضی

نکره عارضه خیلوت گمان بردن بطاوع با بکسر جمع بطاع آب زود و وسیل گشت

بسیار باشد و ضمیر مارجع به بطاوع است مسبب بالفتح جاری شدن آب مبتدا

مؤخر است و خبرش بیا مقدم بسم بفتح یا و تخانیه و تشدید میم دریا سیل بفتح

جریان آب در قیظ سبب وسیل تجنیس ناقص است عرم بفتح عین و کسر را و فیه ملین

نبندی که در پیش آب بنزدن جمع است این روانه ساختن و عای آنحضرت زمین را

مقدارن با بویست که بسیار بارید بحدیکه گمان کنی آب رود و اگر در آن جریان آب

از دریاست یا سیل است که از وادی عرم آمده حاصل چون آنحضرت صلی الله

علیه وسلم طلب باران کردند چنان شدت باریدن گرفت که کوهها صوبی از دریا

رسید یا سیلی از وادی عرم یا از بند آب اهل سپا پیدا کردید قصه قوم سبا و سیل

عرم چنین است که در یک جانب ولایت یمن قومی بودند و چشمه پایان که مشرب

ایشان بود در وقت طغیان چشمه منازل این قوم خواب گشتی بقیس که در آن وقت ولایت
 آن ولایت بدست خویش داشت با ستمای قوم بندی میان دو کوه بست و در آن مکان
 در جایت ستمه تقیه گذاشت تا بر وقت گرفت و ملت آب یار رحمت آب بجز رو حات
 و پسندان شهر بقیس کن بهر باغبانی بسیار سرسبز و خرم بر از اشجار میوه های لطیف خوش
 طعم داشت و در آن شهر در پیش درخت و یکت که در آن بود اگر مسافری در آنجا رسید
 پیش جامه وی بر روی باین همه فضل و کرم است از دنی طریق کفران نعمت در زیدند
 و پیغمبران او را که برای هدایت ایشان فرستاده بودند تکذیب نمودند و از بیت یارستان
 الله تعالی در زیر سدا آب مو شهاب بر کاشت بند را سوراخ سوراخ کردند تا آنکه وقت نیم
 شب که همه اهل شهر در خواب بودند بیدار گشته سیل شهر رسید و تمامی منازل و بسیاری
 و اکثر مردم و مویشی را که در آب فنا گشتند باقی ماندگان متفرق گشته هر کس بجا میگردید
 خواست و میبخت خود دانست سکونت گرفت در حدیث آمده که آن سرور روز
 بر منبر خطبه میخواند که اعرابی عرض کرد که یا رسول الله از خشکی سال مال تلف شد عیال
 بکسکی مردند آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود اللهم اغثنا خوارا بر طیار و جبارا

سودیدار گردید با جمعه دیگر اقتدر باریکه زمینی غرقاب شد و در جمعه دیگر عرض کرد که یا رسول الله
 ثابته افتاد و اسواهل غرق شد از برای مال مساک باران طلب کن آنحضرت دعا کرد تا باران
 از باریدن بازماند و آفتاب پدیدار شد

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| دعای خود وصفی آیات و ظہرت | ظہور نماز القریٰ لیلۃ علیٰ علم |
| گوش کن تا خبرش گویم که آن روشنی شد | بجوش آتش در شب تاریک بر فوق علم |

تفسیر دعای در امر حاضر فون و فایه و یابی متکلم مفعول و مع است و
 بالفتح صفت کردن آیات جمع آیت بمعنی عظمت که عبارت است از معجزه و آن
 منصوب بمفعولیت وصف است بسبب جمع آن که با الف و تامت نصب را بکسر
 خوانند یا مرفوع یا بنادیه نیست و ظہرت چیزی آن باشد و ضمیر عاید است بر رسول الله
 ظہرت واحد مینوش غایب ماضی معروف از ظهور پیدا شدن غمخیز فاعل در آن
 راجع است بآیات ظهور منصوب بر مفعول مطلق است قریباً بالکسر میانی بر سر
 چنانست که اسخیا عرب بر قلعه گویی یا بر بلند می پشته وقت شب آتش می افرو
 زند و فرین نهر محل میانی دانسته خود را در انجا رسانند از بر شهر بود و

چیزی ضرب المثل شده است علم بالفتح که ترجمه کند از موقوف معجزاتی که برای اثبات رسالت آن صمد و ظاهر شدند مثل طهره اشجی همانیکه وقت شب بر مکان وقوع افروزند حاصله چنانکه آتش بر بلند می نموده در چشم مردم ظاهر و نمایان تر می باشد معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز روشن و بایر و شگفتانتر

| | |
|--|--|
| فَالَّذِينَ يَدْعُونَنا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ | وَلَيْسَ بِنَقْصٍ قَدَرًا غَيْرِ مَنْظُومٍ |
| در اگر پیوسته باشد حسن آید میشود | ورنه پیوسته بوقدش نباشد هیچ کم |

تفسیر در بضم وال و تشدید را مهملتین هر و اید نیز داد بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از از دیا دز یا ده شدن حسن بضم زیبائی منصوب غیر ضمیر مودع بدین نظم اسم فاعل از نظام در و موارید در رشته کشیدن نقصان مذکر غایب مضارع معروف از نقصان بضم کم شدن فاعل آن راجع بسومی قدس بالفتح مرتبه منصوب بر تمیز غیر منتظم منصوب بر حال ترجمه آن معجزات همچو در آن که زیاده میشود حسن آن و تنبیه که از در رشته کشند نیست نقصانی در قدر و مرتبت آن در حالیکه از در رشته کشند حاصله معجزات آن هر دو کائنات علیه فضل الثقیات

و اکل الصلوات هر يك بذات خود ظاهر شهوت و حاجت باظهار و اعلان ندارد و غیر
از تبیین آن اعلام معلوم نیست تا تحصیل حاصل لازم آید لکن چون آنها را
در سلب تقریر و بمطابقه بر نظام داده شود زیایش تازه رود و بدین آنکه
مروارید بنظم زیایشی دارد اگر از بر رشته نظام نکند نیز بذات خود زیاست

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| فما تظاول اكمال المديح الى | ما فيه من كمال الاخلاق والشم |
| هر چه گویم در مدح مصطفی بسیارست | که مزیں بدخلق نیک جهان و شیم |

تفسیر و نظما استقامت یا نافی تطاول واحدند که ماضی معروف تطاول
کردن بر از کردن بوقت نگرستن آمال بالمجمع اهل تقصیر امید مرفوع بر فاعلیت
تطاول مدح بالفتح صفت مشبهه بمعنی فاعل از مدح ستایش و ستودن و ضمیر فیه
با نخصرت است اخلاق بالفتح جمع خلق بالضم طبع و خصلت که متعلق باطن انبیاست
شیم بالکسر جمع شیمه خصلت نیکو عطف شیم بر اخلاق از قبیل عطف اسم المضاف
بر دیگر است نثر جمعه در چند روز از شد آرزوهای ستایش کننده با آنچه دران سرور عالم
ضلی الله علیه و سلم است از اخلاق حمیده و خصال پسندیده یا اینکه غیر مدامید نامی مدح

کننده خواجگان امام علیه الصلوة والسلام به نهایت در مدح و ثناء اما طاعت کند یا نه چاره ندارد
 اخلاق در ذلّت بابرکات آن علامه نفس اخلاق است از آنکه هر چند در مدح و ثناء و طاعت
 هنوز یکی از هزار شمار غیر خدا صله اگر چه چو هزار و او هر مدح و منقبت سرور عالم صلی الله
 علیه و سلم در سلب نظم کشیدن زیبایشی می نماید لکن از آن چنان بزرگوار که
 و خلق آن متمم و مختل مکاتیم اخلاق با بیان کرده ایم و توانم کرده که شرح بی نهایت از
 یار که بکتابت عبارت آید حرفی از هزاران هزار نباشد .

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| آیات حق من الرحمن محمد بنه | قدیمه صفة للوصف بالقدیم |
| آیه های حق که از رحمان به و آمده فرود | آن قدیم است و بود آن وصف مصطفی |

تفسیر آیات جمع آیت بمعنی علامه و در اصطلاح قرائ عبارت است از
 باعتبار حفظ از قاعده و مابعد جدا باشد این مرفوع بر غیر مبتدا محذوف است ای بی آیات
 حق حق حکیمه مطابق واقع بود و یکی از چهار قرآن شریف است محدثه بالضم نوشت
 اسم مفعول از احداث نویسنده کردن در بعضی نسخ بجای محدثه محکمه واقع است اسم مفعول
 نوشت از احکام استوار کردن قدیمه صفت شریف از قدم بلکه سیریزه شدن قدیم که مسبوق

بعد نباشد بر جمله آیات قرآن که نازل شدند از نزد خدای بخشنیده و مهربان نوپیدا اند باعتبار
 تلفظ و قدیم اند من حیث اللفظ و المعنی از آنکه صفت آن ذات لفظی و صوف بعد است یا آنکه
 آن آیات استوار و از نسخ و تبدیل محفوظ و برقرارند حاصل آیات قرآن کلام و صفت
 استعالی است چون حق تعالی قدیم است جمیع صفات و نیز قدیم باشد بر است که صفات
 یا صفات فعل و فوق بیان صفات ذات فعل است که هر فضیله وصف کرده شود بدان
 حق تعالی و باضداد آن وصف کرده نشود چنانچه عزت و عظمت از صفات ذات گویند و هر
 وصف کرده شود بدان و باضداد آن حق تعالی را چنانچه رضایت از صفات فعل گویند

عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَالِي عِلْمٍ

و خبر داد از معاد و خبر داد از عالم

لَمْ تَقْتَرِفْ بِنِزَانٍ وَهِيَ تُحِبُّنَا

مقرر نماند بوقتی دایما ثابت بر او

نفس بر تقرر بالفتح واحد مونث غایب مضارع معروف از قرآن نزدیک شد
 ضمیر فاعل آن عاید آیات زمان بالفتح و زکار ضمیری راجع بآیات معاد و بالفتح مکان گشت
 مراد از آن آخرت عاید قبیله که بود علیه السلام بر ائمت ایستادن مده بود ارم بکنیزه و فتح
 را در جمله نایم شهر بر جمله آیات قرآن نوپیدا باعتبار تلفظ و قدیم من حیث اللفظ و المعنی

هر آن صفت است که موصوف بقدم است این آیات مقترن هستند بزبان از از منتهی
 آنکه خبر میدهند طر الخ حال آخرت از قصص عا و دارم حاصله مقترن زبان
 صفت حادث است چون کلام حق تعالی قدیم است مقترن بزبان نباشد حال آنکه ما را
 از زبان گذشته و آینده خبر میدهند باید دانست که معجزه معنی عاجز کننده است و شرح
 عبارت است از امر خارج عادت که بر دست موعی رسالت و دیگری از بیان مثل
 آن عاجز گردد و اعجاز قرآن اخصار ندارد و بعضی علماء منجمه آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند
 تفصیلش در شرح بیت دیگری آید ناظم علیه الرحمة این شش وجه اعجاز قرآن را بیان کرده است
 قصه عا و دارم بر سهیل اجماع چنین است که الله تعالی جهته نامی برگزیده نامی در از این
 عنایت کرده بود و زور و قوت ملک بر این تصرف در آوردند تا اینکه در ایشان بود
 جلیل القدر شدیدی و شداد نام پیدا شدند و از شرق تا مغرب مسلط گشتند علی الخصوص
 شداد بعد فوت برادر کنیت زیاده از حد بهرسانید و سلاطین عالم را بر تبه اطاعت خود
 کشید و دعوی خدائی کرد و غطان که از علم انبیا میراثی داشتند به نپند و موعظت تنخف
 نمودند گفت چون عبادت هر خبر بر مراد من حاصل است گفت که همه لذت و سبقت با

فانیت نعیم خنت پائنده و باقی آن نصیب کسی است که خداوند عالم زار پرستش کند
 حکم کرد که معماران چاکست طراحان کامل میشه متصل کو و حدیث جدیدی در معالج
 در صد کرده بنا کردند و در و این آن هزار گوشک بهر گوشکی بر بنیاد استون طلائعی قلم نموده
 بیا تو سر و زرد و اصل و زرد بر صحنه نمودند و در وسط شهری جاری کرده از آن آبها
 خود به گوشک روان نمودند و بر کنار آنها درختان کهنه طلا و برک شاخ از زرد و گل شکوفه
 از یاقوت مروارید بود نصیب نند و صورت طایران خوش سرو و خوش آواز بر و جا
 ساختند درختان قائم کردند و در هر گوشک فرشی لایق از ابریشم زربفت گسترانید
 ظروف طلا و نقره بجهل مناسب میداد و بهر جائی از این جور چه و طلا مان به پیکر نشانند چون
 هر صده صد سال آن شهر بدین شان و حال زیبای زینت گرفت شد و با سران ملک
 مشتم و قدم به کمال تجمل و سعادت برای تماشای آن شهر از مقام خود روانه شدند و تماشای
 طریق بطریق سحریت با اعطای تهر نصیب کنایت آغاز کرد که برای حصول چنین شست
 مرا تکلیف میدادید که سرباز پیش و گری فرود آورم هرگاه بدین غرور و نخوت و تجمل و شکست
 متصل شهر رسید هنوز یک قدمش بیرون دروازه بود که از فلک صبحیه سحبت رسید
 آواز ۱۳

و صاعقه از آسمان چنان خرد شد که شداد و هم تانش بخت دیدار آن شه جان شیرین
 بایش فاسد شد و بجای جلا و حیات مرآت حیات چشیدند و حق تعالی آن شهر را
 اچشم مردم پوشید و گراالی عدن را در بعضی شبی تا تابش و لعاب و دیوار آن شهر
 نزدیک آن نظری آید و روست که عبدالله بن قلابه طلب شتری در صحرائی ^{مکش} گذشت
 در بیابانی شهری رسید که در حوالی آن قصور و محصور که طعن و زور زنه تکه به خود میزد
 نظر آمد چون بر در رسید هر دو مصرعش مکل بجای هر گران بهادید و یکس از دافین ^{جمع همرا}
 در آنجا نیافته بچیرت در ماند دید که قصور برستوهای زبرجد و یاقوت بنا یافته و خشتی
 از زر و خشتی از نقره بکار آمده و بجای سنگریزه مرادید آبدار ریخته و در حوالی هر قصر
 بر روی لؤلؤ و لعل و مرجان و ان بر کنار آنها درختان بسیار که تنه از زر و برک از زبرجد
 و شکوفه از سیم بانشانده شده بچیرت با خود گفت که این چه منزل و مقام است
 آیا هستی است که متقین بران عده یافته اند پس تدری از آن
 جوامع برداشت و بهین باز آمد و این قصه بزبان مردم افتاد تا آنکه معاویه
 که در آن ایام حکومت شام در دست داشت برین حقیقت مطلع شد و عبدالله

بن قلابه را طلبیده تمام حکایت از آغاز تا انجام شنید و کعب الاخبار را خواند
 پرسید که در دنیا شهری هست که بدین نعمت و صفات متصف باشد
 گفت آری شهریست که حق تعالی آنرا در قرآن مجید یاد کرده و مَکَّیْنَلَهُ
 مِثْلَهُ کَافٍ اِلَیْهِ و آن ساخته شد است که نهصد سال عمر داشت
 و در کتب سابقه دیده ام که در زمان حکومت ثور مردی کوتاه قامت
 سرخ رنگ و سبز چشم که بر روی او خالی و برگردن او علامتی باشد
 و طلب شتری در آن شهر رسد و آنرا ببیند پس باز نکند و این قلابه
 دیده گفت و الله این مرد همان باشد که شما طلبش را تو گفتم

۹۴

| | |
|--|---|
| دَامَتْ لَدُنَا فَاَقَاتَ كُلَّ مَعْجَرَةٍ | مِنَ النَّبِيِّینَ اِذَا جَاءَتْ فَلَمْ تَدَّ |
| زود با باقی بماند بهتر از هر معجزات | معجز پیغمبران چون آمدند بر اسم |

فیر دامت واحد مونث غایب ماضی معروف از دوام همیشه بودن
 بمر فاعل راجع بایات قرآن است لدنیا بمعنی نزدیک ما فاقات واحد مونث غایب
 ماضی معروف از فوق برتر از یاران شدن در مرتبه و ضمیر فاعلش راجع

با پانزده قرآن مجید یعنی عاقل کننده در شرح عبارت مبدی انداخته و قیاس عبادت که بدست
 مدعی رسالت رود و دیگری از این بیان مثل آن عاقل گردد و جادوت واحد موندت عاقل
 ماضی موقوف از محلی آمدن ضمیر فاعل راجع به عاقل لم تقدم بفتح تاء فو تانیة و ضم و ال
 جمله واحد موندت عاقل ماضی موقوف از دوام همیشه بودن و ضمیر فاعلش راجع
 به عاقل است و کسر همیم برای رعایت وزن است و ترجمه باقی اند آن آیات نزد اعدای
 انداز همه معجزات انبیاء سابقین که بطور رسیدند و باقی نماندند حاصله اعجاز قرآن
 انحصار ندارد اما بعضی علما منجمه آن شش وجه اعجاز بیان کرده اند اولی اعتبار جانت
 و فصاحت و اینجاست کلام و ربط و حسن تالیف و ضبط و تناسب عبارت که هیچ یکی
 از فصحاء و بلغاء و خطباء و شاعران و روزگار که از این باب بیان و اهل لسان بودند در عصر
 از اعصار بر معارضه آن قدرت نیافتند دوم باعتبار نظم عجیب و ترتیب غریب و
 فواصل و انسجام و تلخیص و امثال از جنس عبارت مستعمل اهل لسان که هیچ اهل شایسته
 نتواند آورد و سوم باعتبار نظم و انشمال آن بر اخبار و چیزهایی که در آن مستعمل واقع
 گرد چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه پنجم باعتبار حصول

از فوق و شوق و خوف و خیره باسناح آن اگر چه سابع از اهل علم و فهم نباشد ششم باعتبار
 اشکال آن علوم و معارف که عرب بلکه هیچ یکی از علمای ائم را از آن اطلاعی نبود و آن سرور
 عالم صلی الله علیه و سلم نیز پیش از جوت معرفتی بآن نداشت الفاظ و عبارات تورات
 و انجیل و زبور از معجزات نبوهند و در آن بحر عظیم میگردند و کلام خالق از کلام مخلوق
 متمیز نمیشد این کتب هر چند در ظاهر بیانی اند اما معجزه نیستند قرآن که از اعظم معجزات
 و اظهر دلایلی ثبوت نبوت آنحضرت است تا بعد از قیامت باقی است باید و گفت که
 معجزه سوم و چهارم که خبر دادن از علوم غیبی مستقبل و خبر دادن از وقایع و حوادث
 ماضی بود در بیت سابق یعنی لم یقرن بزبان النعناط علیهم السلام بیان کرده است و باقی
 در آیات لاحق می آید

| | |
|--|--|
| الذی یشتاق ولا یغفین من حکم و زبده الفاظ آن تابان بود نور حکم | محکمات فایقین من شبهه محکم است آیات قرآن شبهه کس را نماند |
|--|--|

تفسیر محکمات مفعول از حکیم حکم گردانیدن کسی را یا از احکام بمعنی استوار
 کردن کار در تصور و زن سالم نمی ماند یقین بعزم با تو که از جمیع مونس غایب

بعضی معروف از افعال باقی گذاشتن ضمیر فاعل آن راجع آیات قرآن بشبیه بالضر
 پوشیدگی کار شعلانی با کسر غلاف و نونا و بیغین جمع مونث غایب قبل و متروک
 از یغین با کسر طلب کردن و جستن و ضمیر فاعل آن راجع آیات حکم بفتحتین حکم گشته
 ترجمه آن آیات حکم گردانیده شدند میان مدعی نبوت و خصوم وی یا بازداشته
 شده اند از تفسیر و تبدیل پس باقی نگذاشته اند از شکوک برای اهل خصومت و نه طلب کنند
 حاکی را تا انصاف و بهر حاصل آیات قرآن استوار و مضبوط محفوظ از نسخ و
 تبدیل اند پس اصلاً خصم را شبیه و در بیت باقی نمانده تا در حقیقت مدعی نبوت بود و
 انکلام کلام رب المرت مشرود شده طلب اقامت دلیل دیگر بر نبوت دعوی مدعی
 نماید انکار کفار از راه حسد و استکبار بود اگر از عین انصاف طریق اعتصاف گذار
 در فصاحت الخط و بلاغت معانی نظر کنند قطعا و جبرئیل بدانند که این کلام بشر نیست
 و مضامینش همه حق و راست است چنانچه بعضی از کفار در قرآن بنظر انصاف دیدند
 و بصدق آن اقرار کردند و در روایت که این مفتح که افصح زمان خود بود مثل قرآن سوار
 ترتیب روزی بر کوکی گذاشت که آید یا از من یا بلعی ماعذ و یا استاء اقلعی

و بعضی از اهل حق این سخن را از این منقح برگشت و آنچه ترتیب داده بود خود کرده
گواهی میدهند که باین قرآن معارضه کرده نشود و این کلام بهر نسبت و نیز مردیست که
مردی ایته فاضل و جامع مآثور میخواند اعرابی شنیده سجده کرد و گفت سجده کردم
فصاحت این کلام مرا

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ما جریب قطا کهاد من غریب | اعد الاهادی الیهام لقی السلم |
| هر که با قرآن جنگ آمد با خرباز گشت | آنکه دشمن تربیدی نزد دشمن بگفتی |

تفسیر جوهرت بالضم واحد مونث غایب مامنی مجهول از محاربه با یکدیگر
جنگ کردن و ضمیر فاعل آن راجع بآیات قرآن است قطا بفتح قاف و طاء مجهول
طرف زمان یعنی هرگز کهاد واحد مذکر غایب ماضی معروف از عود بفتح باء گشتن
حرب یعنی خصوص کردن اعدای اسم تفضیل از عداوت بسیجی تم کردن فاعل
عاد است اعدای جمع عدد و معنی دشمن مراد از اعدای الامادی دشمن ترین دشمنان
و در لفظ عاد و اعدای و اعدای تناسب حرفی است و ضمیر الیه راجع بآیات قرآن
است ملحق بضمیمه سئون ابر و کبر فاعل از افعال آنکه دشمنان مسلم بفتح ص

طعنی از عالم عادی واقع شده است ترجمه جنگ کرده نشد آیات عزرائ
 هرگز در هیچ وقتی از اوقات بزرگوارتر از جنگ خصومت دشمن ترین دشمنان
 در حالتیکه اندازنده سپهر انقیاد و استی انت بسوی آن حاصله هیچ معاندی از
 معاندین بخار معارضا نکرد بان آیات اطهار مگر آنکه آخر کار پشیمان و شرمناک
 و اعتراف و اقرار بقصور خود کرد چنانچه طفیل بن عمر الدوسی میگوید که چون من
 بکعبه رسیدم اهل قریش بمن گفتند که تو مرد شریف و شاعری و بشهر ما آمده نباید که با محمد
 بن حکم کنی چنان کسی است که بزور کید و خرمیان پدر و پسر و دو برادر و زن و شوهر جدا
 انداخته است و بیم آن داریم که در تو و قوم تو نیز این قهر ظاهر اندازد من استیصال ایشان
 قبول کردم و هر دو گوش به پیغمبر آگذاه و وقت بیخ بسجده آمدم آنحضرت در نماز بود
 الله تعالی بعضی کلمات او را قارح صباخ من کرد و ایند با خود گفتم که از وی چیزی باید
 شنید اگر معقول است قبول کنم ورنه رد نمایم چون آنحضرت بخانه خود مراجعت
 فرمود از عقب آمده عرض کردم که آرزوی سماعت چیزی از زبان شریف دارم
 آنحضرت ایاتی از قرآن خواند قسم بخدا که در بلاغت و فصاحت مثل این کلام نشنیده بودم

و به آن وقت که شهادت بر زبان را ندیم و مشرف با سلام گشتم

ردت بلاغت دعوی معارضه بها رد الغیور بدلتی عنی عنی

از بلاغت دعوی چه سوار من و نمود چون غیوری کو کند رود دست جانی از حرم

تخصیر هردست واحد مونث غایب ماضی معروف از دو باز گردانیدن بلاغت

سبب چیزی بحال فاعل ردت است و در اصطلاح اهل معانی توافق کلام فصیح است

باعتقادی حال و فصاحت کلام آنست که از سافرد غایت و نه نالت قیاس خالص

بود و از سافرد تعاقب خارج حروف است که در یک کلمه پذیرد حرف از یک حرف جمع

شده باشد و غایت کلام آنست که با احتمال معنی دیگر در اول جمله بر مراد ولایت نکند

و مراد از مخالفت قیاس یافتی گذاشتن دو حرف است از یک جنس بود و عامه عنی

بالفتح اسم او عانت بمعنی دعوی کردن معارض اسم فاعل است از معارضه برابری

و مقابل کردن بر سبیل مخالفت و ضمیر مونث مایه بآیات عینو مراد بالفتح صفت شبیه

از غیرت رشک بردن رد الغیور مفعول مطلق ردت است بجانی نام فاعل از جنات گناه

کردن بدلتی مفعول رد است حرم لغزم حاورا مهملتین جمع حرمت بالغزم آنچه او از من

کنند آدمی از غیر برای بزرگی آن نزد خود و دنیا زمان محارم را داند که چه بجهت مذکور
 بلاغت آن آیات دعوی محارص خود را مثل مردی که با غیر دوست فاسق
 را از زن محارم خود حاصله بلاغت آیات قرآن دعوی برابری معاندان را
 مرد و دساخته است چنانچه مرد و شدید العیزه دست فاسق را از تصرف در محرم خود
 باز میدارد و بل میگوید که گاه بر محرم اندازد و آوردن ما ظلم علیه الرحمه لفظ بلاغت
 اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مردیست که ولید بن مغیر
 که در فصاحت و بلاغت سرآمد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن میشنیدی
 گفتی ای قوم باشعار عرب و کلام شان چنین میان شما داناتری نباشد قسم بخدا
 بر شما ندانم کلام اصلا با کلام انسان مانانیت و همچنین بسیاری از بلفظ و مضامین
 و شوا و خطبای قریش و غیر آن نتوانستند که مثل آن کلام انظام دهند

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| لها معانی کثیرة البحر فی مدح | و فوق جوهره فی الحسن و القیم |
| معنی بسیار مثل موج دریا دارد و | بهتر است از دریا جمله در حسن و قیم |

تفسیر ضمیر به ارجح آیات معانی جمع معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ

در دایره کیه شود در آن موج با فتح شش اضطراب دریای در پی بحر بالفتح
دریای بزرگ مدد بفتح اول و دوم و یادنی و لغیرت و تقویت جوهر بالفتح
مغرب گوهر ضمیر آخرش رانج بسوی بحر حسن بالضم خلی و زیانی قیم بکسر فاف
و فتح یا و فتحانینج قیمت بهی بهای چیزی ترجمه آیات قرآن و معانی بسیار
است تا مذکور دریا که پی در پی می آید و این معانی بالا تر است از گوهر دریای بیانی
و قیمت حاصله چنانکه انواع دریا که پیانی می آید نهایتی ندارد و چنان معانی
قرآن مانیز غایتی نباشد و جوهر است بی بهای گوهر است یکنه که جوهر در دریا
نماند بگویند قیمت و قدر ندارد و در مصراع اول اشاره است از وجه ششم اعجاز
قرآن که جامع است بعلم و معانی کثیره قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء
و در مصراع ثانی اشارت است از دوم از وجه اعجاز حسن نظم و ترتیب است که بدان
خارج و ممتاز از جنس کلام غیر بود

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| و لا تسام علی الکفار بالناس | فما تعد ولا تخصی عجایبها |
| در چه آن بسیار خواند کس بنزدان | میس عجایب با نذران کس کس نخواهد نذران |

لغزیر نقد واحد مونث غایب مضارع مجهول از عدد شمار کردن مختصی واحد
 مونث غایب مضارع مجهول از یا صیغه شمردن و یادداشتن عجایب جمع عجب لغتین
 بمعنی امر شکفتن این فعل نقد و تخصیست بر سبیل تنازع فخلین و ضمیر مارجع بآیات
 قرآن حکام بنوع اول و فتح عین واحد مونث غایب مضارع مجهول از عوم خریداری کردن
 اکثرا افزون گردانیدن سام لغتین ثلاثی کثیره جمع پس عدد و صغر نمیدارد
 عجایب و لطایف آن آیات و قصد خریداری آن کرده نمیشود بجلالت و بی رغبتی
 با وجود اکثر آن حاج جمله ناظم بدیوان لطایف لغتی آیات قرآنیه در بیان لطایف
 معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا بدر و بدر گیر بر سبیل تو از میرسد همچنان معانی آن
 بخاطر بر مسائل کامل ماهر عاقل آنقدر ظاهر و جلوه گر میشوند که از انقطاعی نباشد و
 شمار لطایف و عجایب آن از طاقت بشری خارج بود هر چند که سینه کسی از کنج لطایف
 معانی پر بود اما از طلب این جواب هر زوایای بها باز نه ایستد و درین بیت اشاره از
 وجه چشم عجز تر آن است که قاری را کثرت تلاوت در طلال بیندازد و بلکه شوق
 و ذوق و محبت و حملاست آن زیاده گردد

قَرَّبَ بِهَا عَيْنَ قَارِيهَا فَقُلْتُ لَهُ لَقَدْ ظَهَرَتْ بِحَبْلِ اللَّهِ فَأَعْتَصِمَ

چشم خوانده بران روشن شود من شن

تفسیر قربت و اتحاد مونس غایب ماضی معروف از قوه متکشف شدن چشم

کسی که از سرور و شادمانی و ضمیر بهاراج بآیات عین چشم مرفوع بوجاهت است

قاری اسم فاعل از قرأت خواندن به ضمیر بهاراج بآیات و در لفظ قربت قاری تائب

حرف بیت قلب مستکرم واحد و ضمیر بهاراج بقراری ظفرت واحد مذکر مخاطب ماضی

معروف از ظفر پیروزی یافتن لَقَدْ ظَهَرَتْ جواب قسم مقدر است ای داننده

لَقَدْ ظَهَرَتْ حَبْلُ بِالْفَتْحِ رَسْمٌ وَعَهْدٌ و امان و مراد از حبل الله قرآن است اعتصم

امر حاضر از اعتصام چنگ در زدن و کسبه میم برای رعایت تافیه است که چشمه

خنک شد بان آیات چشم خواننده آن پس بشارت و ادم و ادراک به تحقیق طفر یافتی

بجهد و امان الهی که قرآن است پس متکشف شوی آن و عمل کن بران حاصله این

اشاره است بقول فقها که خواندن قرآن را بنظر کردن و در آن افضل و انسته اند از خواندن

آن بحفظ قلب بنظر کردن چه نظر کردن در قرآن عبادت است پس قاری قرآن

و مسائل در لطایف معانی آن در حصن حصین و قنایات و حرز ثنین جامت این زمان

باشد و فرموده اگر در نزل مختصر اورا حزنی و ملالی نزنند

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ان تلتها خيفة من حر نار لظى | اطفأت حر لظى من و حر نار لظى |
| که بخواند آن بزرگ آتش دوزخ کنی | بسر و بر خود گوئی آتش بان حق منام |

تفسیر هیتل یعنی تابه فانیه و سکون ثانی و ضم لام واحد مذکر حاضر مضارع معوض
از عادات بالکسر خواندن قرآن و یا ضمیر مونث عاید بآیات خفیه بالکسر رسیدن
چون بالفتح گرمی لظى بالفح زبانه آتش و نام طبقه دوزخ از سبقت طبعات که جهنم لظى
و حطه و تعبیر و حجم و مادی و سقر باشد و هر طبقه برای قومی معین و مقرر بود و همین برای
اہل کبار و لظى برای عبده اصنام و ترسایان و حطه برای یا حرج و ما ارج و ما ارج
من الکفار و تعبیر برای شیاطین و مجوس و حجم برای یهود و نصاری و مادی که در ک
را گویند برای منافقین و سقر برای کسانی که ناز و نکرارند اطافات بالفح واحد مذکر
حاضر ماضی معروف از اطفا میرانیدن آتش و نهاد بالکسر پاره از خواندن و آنجور که
تشنگان برای منجم شوند یا مورد آیات که در سن قاریت ششم بفتح ثنین معوض

فتح با موصوفه سر بردن بفتح شین و کسر با هر دو این کسور بر صفت در دست ترجمه
 اگر خوانی آیات قرآن را از جهت خوف کرمی آتش و دوزخ و نشتان کرمی دوزخ را از
 دهن که مورد آن آیات است یا آنچنان که موصوف است بهر دوی و خلی حاصل
 اگر میخواهی آیات قرآن را بر خیریت از حرارت آتش و دوزخ پس قرآن آتش و دوزخ را
 بر و دوزخ و طیفه آیات قرآن که صفت آن در و این است که سر و دست مختار در و در
 قرآن نسبت که مختلف میشود این در و باختلاف اشخاص این شخصیکه بدقیق فکر لطافت
 و معارف قرآن را در یاد پس بر دست که اقتضار کند در و در بقدریکه حاصل شود و او را
 بدان کمال فهم آنچه میخواهد و کسیکه بیشتر علم و تقیذ احکام از مطالب اسلام مشغول است
 اقتضار کند بر آن مقدار که او را ملاوت ازین علم باز ندارد و دیگر که چنین مشغول نباشد
 باشد و در بسیار کند اما که در خواندن نشاط طبع و سرور و لذت و بهر باقی باشد
 و بجد ملالت نرساند که مکرده است

| | |
|--|---|
| <p>مِنْ الْعَصَا وَقَدْ جَاوَدَ كَالْحَمَمِ</p> <p>اگر چه عصای آمده است در و سیه عجم</p> | <p>كَأَنَّهَا الْخَوْضُ بَيْضُ الْوَجْهِ</p> <p>آن چنان چنان که دار و روی مانند</p> |
|--|---|

تفسیر کلمات حرف مشبغ بغض و ضمیر راجع بآیات مراد از حوض در اینجا حوض الحیوة است
 بقدری ذکر مراد و مبنی و در بیت آینده تبیین بفتح ناء فو فانیه و سکون باء مسجده و
 فتح یای تختانیه و ضم ضا و مجه مشدده و اخذ مونت غایب بمصارع معروف از ایضا
 سفید شدن و جوه بالغم جمع وجه بالفتح و مرفوع بر غایت تبیین است و ضمیر
 راجع بحوض غصاة بالغم جمع عامی از غصیلان یا معصیت نافرمانی کردن جا و ا
 جمع مذکر غایب ماضی معروف از محلی ضمیر فاعل و ران راجع لبوی غصاة و ضمیر
 راجع بحوض این جمله حالیه است حسم بغم طاء جهله و فتح میم اول انگشت سیاه بر چشمه
 کو یا که آن آیات بنیاد نهی الحیوة اند که سفید و روشن شوند و میباید آن
 و ران از گناه کاران در حالیکه آمده باشند بران همچو انگشت مای سیاه
 حاصله از قیامت بهشتیان و دوزخیان و دوزخ و آیند فرما
 بار باری تعالی شود که هر که مقدار و آن خردا بمان در دل دارد او را از دوزخ براند پس
 بیرون آرند از دوزخ قومی را که بدن شان از کمال سوختگی مثل انگشت سیاه
 باشد و اندازند ایشان را در نهی الحیوة پس بر آیند از آن در حالیکه روی نشان

سفید و روشن و تلبان بود مثل مروارید و بدون شان تر و نازک کرد و مثل گیاه سبزه بر روی نهر
 باشند و بر کوههای شان علامت مغفرت بی و سید علی صالح بود که تپشهای آنها را عفت
 الرحمن گویند پس چنانکه روز قیامت نهر الحیوة بدن سوخته و وزخیان است و صاف
 و شسته و روی ایشان در سفید و روشن میسازد همچنان قرآن غوامض بحر حقایق
 که هیچ متفحای آن کند از ظلمت کدورت و قنات قلب تصفیه بخشیده بخود هدایت منور
 سازد و بشاعت خرد روی ایشان را چون ماه تلبان در شان گردانند

۱۰۳

| | |
|---|---|
| وَكَا لَصِرَاطٍ وَّكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةٌ | فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمْ |
| چون صراط است آن چون میزان بود راستی | راستی از غیر اینها کس ندیده بیش و کم |

تفسیر صراط با کسر راه و نام بی است بر پشت جهنم از موبار یک تر از تیغ تیز تر
 و جمیع خلائق بعد فراغ از حساب و کتاب از عرصات قیامت بران عبور کنند بعضی
 چون برق خاطف از ان در گذرند و برخی چون باد تند و بعضی چون طایر و جمعی مانند
 اسب تیز رو و بندهی چون مرد تند رو و فرقه چون کودک بسرن و جماعتی بدو دست
 ربابی و گروهی بشکم روند و بعضی صراط را بکنار و سینه بگیرند و بکدام شان عالم نامند

دوست دیگر نوزد و بعضی بقدر یک روز و شب بران مرد کند و بعضی بقدر دو شب و
 روز و بعضی بقدر یک ماه و بعضی دو ماه و بعضی یک سال و بعضی دو سال و بعضی سه سال گذر
 کند تا آنکه آخر یک پان مرد کند بقدر نسبت و پنجه ارسال باشد میزان با کسر ترازو
 که روزه قیامت اعمال بنده کان بدان سنجند معدله تفرع میم و سکون عین و کسر دال
 بهمتین عدل و داد مضروب به تیسر قسط کسر قاف و سکون سین به اول عدل دال و در
 لغت نهادن هر چیز است در محلی آن دور اصطلاح بجا آوردن کار است که نفس عال و
 غیر ویرا مضرب شود و ضمیر راجع بآیات لم یقسم لضمیمه شانه تجانبه و کسر قاف مضاعف
 معروف از لغات باقی داشتن و برپاداشتن و کسر میم برای رعایت قافیه است
 ترجمه آن آیات قرآنی باینده مراد و ترازوی اعمال بنده کند از روی عدل و داد
 پس عدل و راستی از غیر شان میان مردمان باقی مانده حاصله چنانکه مراد از مجتبه
 میان حق و باطل تمیز و تفرقه داده محقق را بصورت از پشت خود بگذراند و میزان حسن
 و قبح اعمال بنده کان تبدیل راستی ظاهر کند همچنان آیات قرآن نارسستی و کجی قاری
 خود را راست میکند و از آن حقیقت امتیاز حسن و قبح اعمال بنده کان از روی عدل

و داد معلوم میشود و این اشارت است که در التبت حسن و قبح افعال شرعی است نه عقلی
پس ثبوت استحکام دلیل و داد بآیات قرآن پس از قرآن و سنت و اجماع و قیاس
نقیحی داخل قرآن است چه مرجع جمیع احکام شرعیه قرآن بود .

| | |
|--|---|
| لَا تَجْنِبْنَ كَيْسُودَ رَحِيقِ مَنَكُمَا | بِجَا هَلَا وَهُوَ عَيْنُ الْكَلْبَةِ الْفَنَمِ |
| گنج سود انگاران کرده مدان از عجب | کو تجاہل کرده زان در زنگو کرده است فهم |

تفسیر و لا تجنبین واحد بنی حاضر معروف با نون خفیفه از عجب است آوردن
حسود بالغ صفت مشبه از حسد بد خواستن باید دانست که حسد را چهار مرتبه است
بعض فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد که آن نعمت بخود رسد این اعلا
مراتب حسد است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد سوم آنکه زوال
نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند
که کاش این نعمت پیش دیگری هم نباشد تا بر من او را مرتبی و تقوی مانند چهارم آنکه
حصول آن نعمت برای خود نخواهد و اصلاً زوال آن نعمت از غیر خود و انتقال آن
نعمت بسوی خود در خاطر او نگذرد این را غبطه و منافسه نامند مباح فعل ماضی

بمعنی صارا از روح بالفتح شایگاه شدن بیکو اینهم بای تحتانیه و سکون نون و کسر کاف
 مذکر غایب مضارع معروف از انکار بر باز زدن و ضمیر فاعل آن عاید است بسوی حسود
 و ضمیر راجع بآیات مفعول نیکو تجاهل نادان ساختن منصوب بر تمیز و ضمیر راجع
 بسوی حسود عین بمعنی نفس موات جاذب بجاده هله و ذال محجه بزرگ و استاد
 در هر کار فهم بفتح فاء و کسر با صفت مشبه زود و نیک و یابنده ترجمه عجب مدعی
 از شخص کثیر الحمد که انکار این آیات میکند از روی اظهار نادانی در حالیکه او مرید است
 نیک و دانا **جاصبه** انکار حسود از حیث آنست که او را در بودن قرآن کلام
 ایزد سبحان شک و گمان باشد بلکه بحسب جاہلیت و دیده و دانسته مخور اجال
 نادان قرآن داده محضی از راه حسد و عناد انکار قرآن میکند .

| | |
|--|--|
| قَدْ شَكَرَ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ | وَسَيَكْفُرُ الْقَوْمُ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمٍ |
| که گوی چشم از زرد منکر شود و خورشید را | هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم |

تفسیر قد برای تعلیل است بیکو واحد مونث مضارع معروف از انکار
 زشت انکاشتن عین چشم فاعل تکر ضو بالفتح روشنائی مفعول شکر شمس

آفتاب رمل بفتحین در چشم غم بالفتح و بن فاعل نکر طعم بالفتح مره طعام و شراب
 حلاوت و ممرات سقم بفتحین بیدری تر حتمیه گاهی قبیح می پذیرد و چشم روشنی
 آفتاب را بسبب دروید مره میداند و بن آب شیرین را بحسب ریخوری حاصله
 عجب مدرا از حسود که انکار آیات قرآن میکنند این انکار او بسبب غرور و استکبار و شقاوت
 و ادب نیست نه بسبب آیات زیرا که گاهی دیده رمد دیده انکار روشنی آفتاب میکند
 و تحمل اشعه انوار او بر خود رشت و دشواری پذیرد و با وجودیکه بالیقین میداند که پرتو
 آفتاب روشن و آشکار است و همچنین بن بیماری سبب و اخطا و غلیان صفرا و آب
 حشیرین را تلخ و بد مره می انکار و با وصفیکه بالقطع میداند که آب شیرین و خوش گوار
 است باید دانست که تلاوت قرآن بنظر کرده ان است چنان یا زبان خواندن لفظ
 عین اشاره یا اول است و لفظ فم اشاره ثانی هر چند که آیات قرآن را بطاهر میدانند
 اما در حقیقت نمی دیدند زیرا که بنظر انکار میدیدند و اگر چه آیات قرآن را بزبان فصاحت
 و بلاغت بیان میکردند و در معنی بیان نمیکردند چه بیان ایشان مقررین با انکار
 بودند مقررین تصدیق و اقرار

| | |
|--|---|
| يَا خَيْرِ مَنِ الْعَالَمُونَ سَاحَتْ | سَعِلَوْهُ وَمَتُونِ الْاَلْبَنِي الْوَسْمِ |
| ایکه بهتر از انیم مردم قصد درگاهش نهاد | ای پادشاه یا پادشاه استر ان تازه و |

تفسیر خیر نیکوتر در اصل اخیر بود اسم تفضیل است همزه را برای کثرت استعمال
 کردند بسم فتح یا و تحماینه و میم مشدود و میم ثانی و احد ذکر ثانی ماضی معروف
 از نیم قصد کردن عاف و جمع عافی خواسته رزق از مردم ستوده و مرغ ساحت
 صحن سرانمیر و احد ذکر راجع بن سعی بالفتح و دیدن و شتاب کردن بر اوزان پایاد
 یا رفتن منصوب بر حال مافون و مصدر به معنی فاعل ای سائین متون بضم
 میم و فتح تا و تحماینه جمع متون یا شت ایق فتح همزه و سکون یا و تحماینه و ضم نون
 جمع ناقه بمعنی ماده شتر مرسم بضم راوسین جمله جمع رسم بالفتح و قبل جمع رسما بالفتح
 و ماده شتر تیز رفتار که زمین را نشان کند از سختی رفتن ترجمه ای بهتر یکصد کنند
 سیلان استانه او را و حالیکه پایاده و دوند و سوار آیند بر پشت ماده شتر ان تیز و
 حاصله ناظم علیه الرحمه بعد توصیف آیات قرآن که از اعظم معجزات منزه است
 جان است ابطری ذالک انات از غیبت بخواب نموده میگوید که آنحضرت بهترین

مرح خلایق و انعام و مسؤل حاجات خواطن عوام اند که طلب کنندگان رزق پیاده و
سواری انجام حاجات و مرام و بدرگاه فلک شهباه او اند تخصیص طلب رزق
بدر دولت آنحضرت باعتبار کثرت است چه طلب رزق ایشان را نسبت بخواج
و دیگران و ضرورت و انداختن ایضاً آنحضرت شمرده اند که کلی جزای این روزین آنحضرت

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| وَمَنْ هُوَ النَّمَّةُ الْعَظِيمُ | وَمَنْ هُوَ النَّمَّةُ الْعَظِيمُ |
| ایک است او دایه که باشد معتبر | و یک است او نعمت عظمی که باشد معتم |

تفسیر ضعیف بواجب من آیت علامت و نشان بگیری بالضم بزرگ تر
یا بزرگی و بزرگ شدن معتبر اسم فاعل از اعتبار پند گرفتن و بعبث نگریستن
نعمت بلکه فراخی عیش و مسرت عظمی بالضم بزرگ تر معتم اسم فاعل از اعتنام
غنیمت شمردن ترجمه ای بزرگ تر نشان و علامت حق و حقیقت دین اسلام
برای هر پند گیرنده وای عظیم ترین نعمت از نعمات دنیا و آخرت برای هر غنیمت
شمرنده حاصله ذات پاک آنحضرت بهترین آنهاست که ایشان را آیت الهی
باشند برای اینکه بدیشان پند گیر و پیروی کند و نیز آنحضرت نیکوترین کسانی است

که ایشان نعمت بزرگ باشند برای کسیکه غنیمت شمرد و چو و چنین نعمت را این اشاره است
 با فضیلت رسول خدا علیه التحیه و الثناء از تمام امتیاء و ملک و جمیع خلائق

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| سریت من حرم لیل الحرام | کما سر البدر فی داج من الظلم |
| در شبی رفتی زیکه تا یا قضا و شریف | چونکه ماه چارده گرد و دوران اندر ظلم |

تفسیر سریت و احد مذکر حاضر ماضی معروف از سری شب رفتن و بهجا
 بقاعده تجرید سیر مراد است و رنه ذکر لیل ضرور نبود یا ذکر لیل برای تاکید بود حرم بختین
 مگر در اگر خانه مراد از حرم اول که معطله و از ثانی مسجد اقصی و تنوین و سیر دو برای تفعیم
 است لیل شب منصوب بر مفعول فیه سری و احد مذکر غایب ماضی معروف بدو
 ماه و دو هفته فاعل سری داج شب تاریک ظلم بغیم غایب و فتح لام جمع ظلمت
 تاریکی ترجمه سیر کنی از حرم که در ساعتی از شب بسوی بیت المقدس مثل
 سیر کردن ماه تمام و تاریکی های شب تاریک حاصله ناظم علیه الرحمه از اینجا آغاز قصه
 معراج میگردد اکثر حکما بر آنند که معراج در سال دوم از بهشت و یکسال قبل از هجرت
 بود و در ماه اختلاف کرده اند که ربیع الاول است یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال

اصح اقوال شب چیست و بقیم از رجب است و روح آنحضرت از کونیه مجد قصب قطعی
 و ثابت بآب الهی است و تا سما و دنیا ثابت بچرخ مشهور و مافوق آن از سموات ثابت
 بچرخ احد پس منکر اول کافرت البتة و منکر ثانی مستدعی مضل و منکر ثالث فاسق و معتقد
 اهل اسلام است که روح آنحضرت بجسد در روح بوده معارف در معارف و واقع شده اند که
 نیکو نیک که معراج روحی بود یا در نوم واقع شد مستدعی ضیال مضل فاسق اند و کسانیکه
 درین قصه نقلی چه را مانع دانند از صعود اسباب نبیعت اند و منکر قدرت دران
 شب آنخواهر دین و دنیا و سرور نام در حجره اعیانی بود که جبرئیل علیه السلام با حجاب
 از ملائکه آمده تفریح سینه مبارک نموده بآب زعفران شست و طشتی را از ذهب پر
 از حکمت و ایمان آورده در سینه آنحضرت ریخته برابر کرد بعد از آن براقی آورد و آن
 را به بود سفید رنگ کلان تر از خروخر تر از استر اسبعت سیرش هم او نزد مستها
 مد نظرش که از زمین تا آسمان یک مد نظر او تواند بود و فی افق سید ابرار را بران
 براق برق رفتار سوار کرده بیت المقدس آورد و جبرئیل لجامش گرفته بود و میکایل
 ازین و اسرافیل از بسیار میدوید و یقوبی در بیت المقدس آنحضرت ملائکه و انبیاء را

دید و بر مقامات ایشان وقوف حاصل کرد و امامت نمود و دو رکعت نماز گزارد
 بعد از آن جبرئیل و حطوف یکی بر از غر و دیگری بر کوه انوشیر در پیش آورده در شرب
 یکی از آن دو آنحضرت را مخیر نمود آنحضرت شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اختیار
 کردی اصل و استقامت دین خود را بعد از آن بر سماء اول برود جبرئیل غازی
 را گفت در کتبنا گفتند کسی گفت منم جبرئیل گفت کیست با تو گفت محمد گفتند
 همراه تو فرستاده شد گفت آری گفتند چرا به نعم الهی جا، در آتش اند آنحضرت بفرمان
 در آمده شخصی را دید نشسته و بین دیوارش سواران بسیار استاده هرگاه طرف راست
 میدید بخرمی می خندید و چون جانب چپ می نگریست به حسرت میگریست آن
 شخص گفت مر جبا ای بنی صالح و ابن صالح آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد
 گفت آدم است و سواران فرزندان او بند که اهل عین اهل جنت و اهل سار اهل بنار
 اند از نیاج است که بنظر کردن جانب راست به حسرت می خندد و بدین چپ بحسرت
 میگرید بعد از آن در فلک دوم عیسی و در سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در
 پنجم مارون و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیه السلام را دید همه بر تخت و سلام و مرزا

زبان گشادند و جواب شنیدند و زانچاه به بیت المعمور درآمد و آن منجلیست که در آن
 هر روز هفتاد هزار فرشته به نوبت برای عبادت داخل میشوند و باز در آن بازگشت
 نمیکند یعنی دیگر نوبت ایشان تا روز قیامت نمیرسد و ثواب آن بجاچنان است
 محمد صلی الله علیه و سلم و پسندید از آن بسدره المنتهی و حوض کبوتر و چهار بار به در آمد
 و بسدره المنتهی و رختیست از یاقوت احمر حسن و بهار زیت و منیابی لغتها دارد
 و در آن مقام جبرئیل علیه السلام از طیران درآمد و در خود طاقت پیشتر نیافت آن
 حضرت خود بنفس نفیس بالا زد و آن شد و هزار ما حجاب نور و ظلمت قطع فرمود تا آنکه
 براق از سیر باز ماند پس بر روف سبر سوار شد و بر شش مجید رسید و از آنجا درجه بدرجه تا
 قاع قوسین اودنی که مکانی خالی از مکان بود و آمده گفت التحيات لله والصلوة
 والتسليمات ورجو البش شئيد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته پس آن سرور
 انام رسول الله صموده گفت السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين **لظنم**
 دیدار خدای ویدی عیب و کفایت رخص شنیدی ریب و این گفت و شنیدی کم و
 کاست و هم کهن و هم شنیدی نش راست و ایزد بجمال جبرانی و دواش بجمال هر چه

دانی با شناخت لبریت سلامش با لیسر و دلیت کلامش با مقصود و دگون درش
 ریخت و گنج دو جهان بدانش ریخت و با بخشش پاک این دو پاک و آمد سو و شد
 خانه خاک با آورد در حضرت خداوند و مشور نجات عاضی چند و پس داد و بهر
 یاری با آورد و خویش یادکاری با باران که ستوده حال بودند و هم هم
 ازان نوان نمودند و پس فرض گردانیده شد بر آنحضرت پنجاه صلیوة در شب و سوره
 چون آنحضرت برگشت و بر فلک موسی رسید پرسید چه حکم داده شد بر آنحضرت پنجاه
 صلیوة در شب و برگشت است و طاقت آن نتوانند آورد پس پیش ازین
 تخریب بنی اسرائیل کرده ام برگرد بسوی رب خود و برای است سوال تخفیف کن
 آنحضرت برگشته تبصرع و زاری طلب تخفیف نمود حضرت باری و ده نماز تخفیف
 فرمود باز بمقام موسی رسید و برگشته وی برگشته باز طلب تخفیف کرد همچنان چند
 بار آمد و رفت و داشت تا آنکه پنج نماز باقی ماند چون موسی خواست که باز آنحضرت
 را برای تخفیف برگرداند گفت ایستاده قبول کردم و شرم دارم که باز طلب تخفیف
 کنم پس ندا کرده شد بدرستی که من جاری کردم فرض خود را بقدر مذکور و سبک

گردانیدم بندگان خود را از تحمل بار فراغ بسیار و این عروج و رجوع و تماشای
 جنت و نار و عجایب آن و دیگر حالات مذکوره در مدت تقلید و زمان بسیار
 رونمود که گرمی بستر خوابگاه هنوز باقی بود هرگاه سرور نام این قصه بر خاص و
 عام خواند مومنان تصدیق کردند اول ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق بود
 لهذا اسمی تصدیق گشت و کفار را کفار بنموده از علامات بیت المقدس و غیره
 پرسیدند چون آنهم و انس و جان احوالش علی حسب مکان بیان فرمودند
 تصدیق نمودند و بعضی شفاعت ابدی تر از انکار در پیش گرفتند

| | |
|--|---|
| وَبَشِّرِ تَرَقِّیْ اِلَیَّ اِنْ نِلْتَ مَنَزِلَهٗ | مِنْ قَابِ قَوْسَیْنِ اَمْ تَدْرِكُ حَافِظَهٗ |
| بر شدی بالا و کردی قاب قوسین مقام | و آن ندیدیست در حسیه بحکیم |

تفسیر بیت بکسر با و مدح و تشدید تا واجد مذکوره باشد ماضی معروف
 از بیوت شب گذرانیدن ترقی بفتح تا و سکون را واجد مذکور حاضر معروف
 از ترقی بفتح اول و سکون ثانی بر آمدن بر زبان نلت بکسر چون و سکون
 امام و فتح تا واجد مذکور مخاطب ماضی معروف از نیل یافتن و رسیدن منزلت

بالغه مرتبه و درجه و تونین برای تفخیم نسبت قاف مقدار دو کوشه گمان در عرب از
 گمان پیاپی زین کینه چنانکه پرنیزه و گز و خطوه و شبر می پیاپی قوسین تشبیه نموده
 بمعنی گمان قاف قوسین در اصل قاف با قوس بود و غلبت تشبیه مضاف را بسبب
 شدت امتزاج بمضاف الیه دادند تا سرانجام بضم تا، فوقانیه و فتح را، جمله
 واحد مونس. غایب مضارع مجهول از ادراک در یافتن ضمیر فاعل را بجمع مونس
 مضم تا، فوقانیه و فتح را، جمله واحد مونس غایب مضارع مجهول از روم
 طلب کرده اند و بسبب آنکه کسر میم بایستی محافظت وزن است در جمعه شب
 گز را پندی در حالیکه ترقی کردی بر ارباب قرب تا اینکه یافتی مقام قریب تر
 با اندازه مسافت دو گمان یا بمقدار فاصله که میان دو کوشه گمان می باشد
 و در رک و مطلوب احدی نیست حاصله سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 بر فراقی قریب عظمت و کرامت و تاکید محبت در رفع منزلت تا فائقی ترقی کرد
 بلکه هیچ یکی از مؤمنان در گاه الوهیت را محال ادراک و جرات طلب آن نماند
 و این چه تاملی باموسی علیه السلام در باب کلام که مومنی گمان نمی برد که سر

در مرتبه بزرگتر از خود نیست هرگاه حق تعالی آنحضرت را مرتبه قرب قاصد قوسین و
کلام کردن بدو خاص عطا فرمود گمان موسی علیه السلام زایل بشد و مشاهده این
تقرب در لیده اسرار غبطه آن فرقت کرده گریست و غبطه که آرزو کردن مثل
چیز است که بدگیری و عطا شده در امور دینی مذموم نیست چنانکه تفصیلش گذشت

| | |
|---|---|
| وَقَدْ مَنَّكَ جَمِيعَ الْاَنْبِيَاءِ بِمَا | وَالرَّسُلُ تَقْدِمْ مَخْذُومٍ عَلَى خَدَمِ |
| انبیا و مرسلینت پیشوا گردند و دران | همچو مخدوم میگردد و پیشوا بر سر خدم |

تفسیر قدمت واحد مرسلت غایب ماضی معروف از تقدیم پیش کردن
جمیع خدمه مستغرق و ضمیر بهاراج بمنزله رسل لغیر او پسین مملکتین جمیع
و رسول انسانیت که فرستاده شده باشد بدعوت خلق بشریت متجده بخلاف
بنی که او تابع شریعت و یکسر است پس عطف رسول بر انبیا جایز باشد اگر معنی هر دو
یکی می بود عطف جایز نیست که عطف شی علی لغیر لازم می آید لغرض تقدیم بر مفعول
مطلق قدمت است مخدوم اسم مفعول از خدمت چاکر می گردن خدم
بفتح خاء مجرور ال مجرور جمع خادم یعنی چاکر و قید تقدیم مخدوم علی خادم برای آنست

از گاهی بنا بر صحتی خادم بر خدوم مقرر کرده میشود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در راه رفتن صحابه را پیش میکرد و میفرمود پس مرا برای ملائکه خالی گذارید سر
 پیش کردند ترا همه انبیا و رسول بر خود تا دوران شب چنانکه تقدیم خدوم بر خادمان
 میباشد چنانچه شب معراج ارواح همه انبیا و رسول متمشئ شده در مسجد اقصی
 حاضر آید بعضی در رکوع و بعضی در سجود بودند بعد از آن منافق و مجرمات خود
 بیان ساخته بشکر و ثنای مولی تعالی زبان کشادند چون اذان و اقامت کشید
 همه صف کشید و نظر میکردند که کدام از آنان امام خواهد شد جبرئیل علیه السلام دست
 سرور را نام گرفته مقدم کرد آنحضرت امامت فرمود اختلاف است در بیکه این نماز
 فرض بود یا نفل بر تقدیر فرض اکثر برانند که این نماز عشا بود قبل از عروج بسووات
 و بعضی نماز فجر میگویند و در نزول ایشان

| | |
|---|--|
| وَأَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِحِمِّ زَا سَمَانٍ يَكْنُشُ بَرَجِجَ انبِيَا | فِي مَوَكِّ كَتَّ فِيهِمْ صَاحِبُ الْعِلْمِ وَرُكُوبِي كَانَدَ رَايْشَانُ بُدِي صَاغِلِ |
|---|--|

تفسیر مخترق با نفع واحد مذکر مخاطب مضارع از اختراق بریدن

راه سبع بسی هفت مغول تخریق طایق بالکسر جمع طبق تفحّین چیزی که مطابقت
 و برابر یکدیگر باشد منصوب بر صفت سبع است ضمیر هم راجع باینها موبک لشکر
 و تنویش برای تفخیم است گفت واحد مذکر خطاب از افعال یا قصه ضمیر راجع
 بموبک صاحب اسم فاعل از صحبت یاری کردن و در اینجا بمعنی خداوند بود
 و تفحّین نشان و علامت و راست که بران پاره از ثوب بندند سرچشمه
 نوش کردن آسمان را که یکی بالای دیگر است در حالتیکه گذرکننده بود
 در جماعت اینها در لشکری از طایفه که بودی میان اینها سردار صاحب نشان
 صاحب اخلاص و جلیل که صاف تر از جان و ضیع و شریف است
 مسافران آن قطع فرمود و بر مقام از اینها نجات و مرخصا نشو و
 در دار صاحب لشکر که او دوست میکرد با بران روز قیامت
 بدست مبارک آنحضرت لواء حمد خواهد بود و تمام خلق در سائیدن پناه خواهند
 شد

مِنَ الدُّنْيَا كَأَمْحَى الْمَسْتَقِيمِ

جای بالاتر از مشیت دیگران را دورتر

حَتَّى إِذَا لَمْ تَدَعْ شَأْنَكَ الْمُسْتَقِيمِ

رتبی از قرب بهر یکس نکذاشتی

تفسیر ه تَدْعُ مذکر حاضر از دَوَّع بالفتح ترک کردن شوا و البشیر معجمه معنی غاش
و نهایت مستحق بالضم اسم فاعل از ابستباق پیشدستی کردن و تَوَلَّعَ
حوال مجهله نزدیک شدن مرقی بفتح میم و سکون را طرف مکان از رفی برآمدن
بر زردبان مفعول لم تبع یستتم بالضم اسم فاعل از ابستباق بر بلندای غنچه
که چمنه نالیکه نگذاشتی نهایی را برای پیشدستی کننده از نزدیک شدن
و نه مقام بالا رفتی را برای هیچ یک بالا رونده حاصله آنحضرت صلی الله علیه
و آله در عروج مجربته قرب بمکانی رسید که هیچ سبقت کننده و بلند رونده از اینجهان
نا آنجا رسیدن ممکن و متصور نشد

| | |
|---------------------------------------|--|
| خَفَضْتُ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ | فَوَدَّعْتُ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمَفْرَدِ الْعِلْمِ |
| پس که دی پیش قربت هر مقام دیگر | چون ترا بردند بالا |

تفسیر ه خَفَضْتُ بالفتح واحد مذکر حاضر معروف از غَضَّ و غَضَّ و غَضَّ
و پست کردن مقام بالفتح مکان استادن فَوَدَّعْتُ بالضم واحد مذکر
حاضر مانعی مجبور از رساندات یکدیگر را ند کردن و خواندن دفع بالفتح

برداشتن و بالا بردن ضد خفص نصب این بر صفت مفعول مطلق است ای
 نداء مثل نداء المفسر والعلم مغفرا بالغنم بکانه علم بفتحین تنسی که مرد بان معرو
 باشد ترجمه است که نیندی هر مقام و مرتبه را نسبت بمقام و مرتبه خود و
 خوانده شدی بترتی کردن مثل کانه مشهور حاصله ترقی کرد و آنحضرت بمقام
 دیگری بدان راه نداشت و اطلاع یافت بر آنکه کسی بعد از آن تسبیح و خیر
 نکشت این اشاره است سوی حدیث معراج که ترقی عالم صلی الله علیه و سلم
 فرمود و است که هر از نزد پروردگار من آواز رسید که نزدیک شوای بهترین
 خلق الله نزدیک شوای احمد نزدیک شوای محمد پس نزدیک شد رب من
 بمن ناکه شدم بقدر قایم رسیدم از بهین ملاقات جواب بیا فتم پس
 نهاد حق تعالی دست فیدر میان و دوشانه من بغیر کیفیت بغیر محمد پس
 یا فتم من اثر سردی از افس حاصل شدم از علم اولین و آخرین و آنچه ایند مرا
 حق تعالی علم های بسیار بعضی از آن علم آن بود که پوشیده داشتین آن از
 من عهد گرفت و در بعض احتیاج داد مرا باظهار و کتمان آن و در بعض از آن

امر کرد و مراد برسانیدن آن علم بسوی خاص و عام از اوست من این حدیث از جمله
 مستثباتات است که اطلاق بید و وجه بر حق تعالی است و حکم مستثبات بر نزوفقه‌های
 حنفیه توقف است بر اعتقاد حقیقت آن و ترک تعرض معانی

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| کَمَا تَقْوُونَ بِوَصْلِ أَبِي سَيْتٍ | عَنِ الْعِيُونِ وَ سِرِّي مَكْتَمِ |
| تا مقام وصل بنیان یافتن از چشم خلق | سر بنیان بدلتی را اوصاف قدم |

تفسیر کنی بالفتح بمعنی تا برای تعلیل است و ما مصدریه نهی آنچه بالا مذکور
 مشد برای آنست که باین یکند تقوین بالفتح واحد مذکر مخاطب وصل مع مرور
 از فوز پروری یافتن وصل بالضم پیوستن ای بالفتح همزه و تشدید یای تحتیه
 اسم معرب بمعنی الذی مجرور است و صفت وصل واقع شده مستتر با بالضم
 انتم مفعول از استتار پوشیده شدن و اسم فاعل هم ممکن است مراد از ای
 مستتر کامل در استتار عیون جمع عین بمعنی چشم سر بالکسر بنیان ای این
 نیز مثل ای اهل بیت مکتّم بالضم اسم مفعول از کتام بنیان داشتن ای
 مکتّم بنی کامل و اکتام تر جمعه تا اینکه زسی بمقام قرب که بقدر پستی

از چشمان دیگران و از آنکه چقدر پنهان داشته شده از غیر تو حاصل دید
آنحضرت پروردگار خود را شب معراج بنیز در یک احاطه نظر و کلام کرد و حق تعالی
با آنحضرت بغیر حجاب و غایب نشد بشهودیکه پوشیده بود از نظر مردم و آگاهی یافت
بر رازیکه دیگری بر آن اطلاع نداشت و گفت یا محمد سر این راز با کسی ظاهر نمی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| فخرت کل فخر غیر مستتر | و جنت کل مقام غیر مزدهم |
| جمع کردی جز بزرگان کان نبوت شرک | بر شدی راز هر مقامی کان نبوت مزدهم |

تفسیر فخرت بضم حاء مهمله و سکون زاء بمعنی واحد بزرگ حاضر از حوز گرد
آوردن و فخر بالفتح از فخر نازیدن نصب کل فخر بر مفعول به است مشتق
اسم مفعول از اشتهار اک انبازی کردن و نصب غیر مستتر بر صفت کل است
جنت به نون هم و سکون زاء بمعنی مذکر حاضر از حوز گردن از جایی و راهی
مزدهم اسم مفعول از از و جام انبوی کردن و غیر مزدهم صفت کل است جنت
پس کسی که هر فضیلتی را که دیگری با آن شکر کند ندارد و در گذشته از هر مقام
بیافزاید غیر جماعه آن سرورانام علیه الصلوة والسلام شب معراج جمیع

مقامات فخر و مباهات را در یافته بمقامی ترقی کرد که هر دولت و نعمت که سزایه
 فخر و ناز باشد مخصوص جناب مقدس او گشت و بمنزلی از منازل قرب رسید
 که هیچ یکی از انبیا و ملائکه بدان رتبت و منزلت منسوب نکر وید

| | |
|--|--|
| وَعَزَّ أَذْرَاكَ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ نِعَمٍ | وَجَلَّ مَقْدَارُ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ قَبْلِ |
| یعنی عزیز است آنچه بخشیدت خداوند از نعم | بسیار است آنچه دادی و اوست نادر فضل و مرتبت |

تفسیر جل واحد مذکور ماضی معروف از جلالت بزرگ شدن مقلد
 یا لکسر اندازه فاعل چنان موصول و ولایت بضم واو و کسر لام مشدود مذکور حاضر مجبول
 از نوعیت کار کسی سپردن مرتب بضم راء مجهول و فتح تاجع مرتبه یعنی پایه و درجه
 عز ماضی معروف از عزت یا لکسر نایاب و عزیز و گرامی شدن اذ مرآة در یافتن
 اولیت بضم هزه و سکون و او و کسر لام مذکور واحد ماضی مجبول از ایلا و ادن و
 عطا کردن در لفظ ولایت و اولیت رعایت اشتقاق است نعم مکسر وزن
 و فتح عین جمع نعمت و جمعیه و بزرگ است اندازه چیزی که سپرده شد بتواضع مرتبه
 بلند و نایاب است دریافت آنچه که عطا کرده شد بتواضع نعمت های از محمد

حاصله مرتب اسنی در درجات اعلی که از درگاه رب العزت با آنحضرت
مفوض گشته از احصا و شمار متجاوز است و هیچ ذی روح جاودا که ایماط آن
نرسیده و آنچه که در فضایل و خصایص آنحضرت مذکور شده حریفی است
از بزرار و ابستان که برای تحسین ایراد یافته

| | |
|--|---|
| بِشْرَى لَنَا مَعَشَرُ الْإِسْلَامِ إِنَّكَ لَمَّا | مِنْ الْعَنَائَةِ وَكَأَنَّكَ غَيْرُ مُنْهَدِمٍ |
| مژگانی با دمارای مسلمانان که ما | از عنایت بهشت کنی گان بود و درازند |

تفسیر بشری باضم مروه معشر بالفتح گروه مردم این منادی است
حرف نذام حذف ای یا معشر عنایت بالکسر خواستن و قصد کردن و رنج
دیدن بحجت کسی الف و لام عوض مضاف الیه است ای عنایت الله کن
بالشتم که آنه قوی تر چیزی منهدم اسم فاعل از انهدام ویران شدن و فرو
افتادن ترجمه بشارت با دمارای جماعت اهل اسلام بدرستی که برای
است از عنایت حق ستونی که فرو نیفتد حاصله ناظم علیه الرحمه بعد بیان
فضایل و کمالات آنحضرت میگوید که ای گروه اهل اسلام ما را مژگانیت که

که عنایت ایزدی ما را بشرف دین متین پیغمبری مشرف گردانید که هرگز شرفش

منسوخ نکرده و اصلاً تغیر و تبدیل نپذیرد.

| | |
|---|---|
| يَا دُعَايَ اللَّهِ دُعَايَنَا الطَّاعَتِ | يَا كَرِّمَ الْوَسْلِ كُنَّا كَرِّمَ الْأَمِّمِ |
| چون خدا ما را اطاعت خواند و بفرستاد | بهتر پیغمبران گشتیم ما خیر الامم |

تفسیر: نما یا فتح حرف شرط دعا و اجد غایب ماضی معروف از دعوت

خواندن و یاد کردن خدا فاعل و داعی اسم فاعل از دعوت مفعول

و داعی مراد از داعی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که میخواند ما را بسوی حقیقتاً

طلعت فرمان برداری و ضمیر هوراج بسوی الله تعالی یا کرم اسم تفضیل

از کرم بزرگی و عزیززی دسل بضم اول و سکون ثانی جمع رسول کنا بضم

کاف و تشدید نون جمع متکلم از افعال ناقصه این جمله جزاء شرط است اعم

بضم همزه و فتح میم جمع است بمعنی جماعت و هر یک جنس از حیوان محکمته

چون یاد کرد الله تعالی دعوت کننده ما را بطاعت خود به بزرگترین پیغمبران

پس ما باشیم بزرگترین است ما حاصله چون حق تعالی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بزرگترین پیغمبران گردانید پس ما بزرگترین امت ما باشیم
 زیرا که فضیلت تابع بر قدر فضیلت متبوع است و منزلت امت فراخور مرتبت
 پیغمبران است باشد

| | |
|---|--|
| <p>۱۱۹ رَاعَتْ قُلُوبَ الْعِبَادِ بَعْثُهُ دشمنان دل برسانید اجازت رسول</p> | <p>کتابه اجعلت عقلا من الغم همچو آواز یک ناله بر جهانیدی غم</p> |
|---|--|

تفسیر هجعت واحد موش غایب ماضی معروف از روع ترسانیدن
 قلوب بالضم جمع قلب بمعنى دل مقول راعت است علی بالکسر جمع علو
 بمعنى دشمن انباء بالفتح جمع باء خبر بزرگ فاعل راعت بعثت بکسر باء
 موحده فرستادن و برانگیختن و ضمیر آخوش راجع بد رسول نام علیه الصلوة والسلام
 کتابت کاف حرف تشبیه و نبات بفتح نون و سکون باء موحده آواز و تنوید
 عوض مضاف الیه محذوف است ای کتابت ذیب یعنی مانند آواز گرگ .

اجعلت واحد موش غایب ماضی معروف از اجفال گریز ایمنیدن و مضطر
 سازدن و ضمیر فاعل آن راجع لبوی نیا است عقل بفتح قاف مخبری و فراموشی

لفظ فعل اجعلت و بعض شارحین بضم عین معجمه بمعنی غافلان و بخبران جمع اغفل
 که اسم تفضیل است ضبط کرده اند لکن از وقوع آن صفت مفرد معلوم میشود
 که جمع نیست بلکه صفت است غنم بافتح کوفه و ترجمه ترسانید و لهای و
 را اخبار رسالت این سرور مثل کرک که کر زاندر مہ بخبر از کوشندگان حاصله
 چنانکه کوشندگان بخبر بازگ یاشیر ترس و بیم مضطرب و مسلوب الحواس
 میشوند همچنان اخبار رسالت آنحضرت قلوب اعداء کفار و شرار را در ترس
 حاضطراب و خوف بسیار انداخت و در خصایص آنحضرت آورده اند که آنحضرت
 یاری داده شد ند برسانیدن کفار تا مسافت یکماه از پیش و یکماه از پس و
 قید یکماه برای آنست که میلان بدو آنحضرت و پنج کی از اعدا اکثر از یکماه مسافت
 نبود و این خصوصیت شامل است علی الاطلاق بر چند آنحضرت تنها باشند
 بلاشکر بخاری و مسلم و صحیحین خود از جابر بن عبد الله حدیثی نقل کرده اند که
 فرمود رسولی خدا صلی الله علیه و سلم داده شدم من پنج خلعت که داده شد
 پنج کی از انبیا پیشین اول آنکه فتح و نصرت داده شدم باند اخن ترس و

بر اس در دل دشمنان از مسافت یک ماه راه دوم گردانیده شد برای من
تمام روی زمین سجده گاه که درشت است در روی نماز گردن و گردانیده شد
برای من زمین پاک کننده پس هر کس که از امت من دریا بجا آورد و وقت نماز
و آب یافته نشود باید که به تیمم نماز گزارد و سیوم حلال کرده باشد برای من غنیمت
چهارم متعوت شدم بسوی کافه آنان از جن و انس پنجم آنکه داده شد مرا مرتبه شفا
امام نووی رضی الله عنه در شرح این حدیث میگوید مراد بقا شفا عام است شامل
تمامی محال مموطن را از آنکه شفاعت خاصه برای دیگران از انبیا و ملائکه و منین
نیز باشد و قاضی عیاض در شفا میگوید که مراد از آن شفاعت شفاعتی است
که احتمال عدم قبول ندارد

| | |
|--|---|
| مَا زَالَ يُلْقِيهِمْ فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ | حَتَّىٰ حَكَّوْا بِالْقَسَائِمِ عَلَىٰ وَضْعِ |
| چون بکند دشمنان رفتی بدی جنگگاه | آن بدنهار بر سر نیزه چو لخم اندر وضعم |

تفسیر ما زال از افعال ناقصه است بمعنی همیشه و پاینده بنمیرش
راجع با تحضرت بلقی بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از لقیته و لغو

کارزار کردن و ضمیر فاعل آن راجع به آنحضرت و ضمیر مفعول عاید بسوی عدی معترک
 بفتح راجع می کارزار از آنحضرت است اینجوی کردن در مخرج که حکو بفتح کاف و سکون
 و او جمع مذکر غایب با صی معروف از حکایت بمعنی مشابَهت ضمیر فاعل آن
 راجع به عدی قنایا بفتح جمع قناه بمعنی نیزه لحم گوشت منصوب به مفعولیت
 حکو و ضمیر فاعل تخنه و بوزیر یا و جر آن که قضا بان بران گوشت نهند چنانچه
 همیشه کارزار می نمود با دشمنان دین در هر جنگ گاه تا آنکه بشاید شدند
 بسبب طعن نیزای مجاهدین یکوشیکه بر تخنه قصاب باشد حاصله
 آنحضرت همیشه کفار محاربه میکردند تا آنکه کفار بخوردن ضرب نیزای مجاهدان
 دید از مشابَه گوشت تخنه قضا بان شده بودند که هیچ گونه حس و حرکت
 ندارد و نمی تواند که کسی را از خود باز دارد باید دانست که عدد جنگ آنحضرت
 با کفار هفتاد و چهار است در بیت و هفت خود آنحضرت شریک قتال بودند
 و در باقی چهل و هفت صحابه کبار را با فوج قاهره برای قتال بر سه کفره
 غمخیز فرستادند و اعلی را غمخیز خوانند و ثانیه را ستریه یا سندر فتن صحابه کبار

یا فوج جزا بر سر کینا را شتر که بکلم آن سید ابرار بود گو یا عین شریک بودن
آنحضرت در آن کار را هست که فعل یا متور مجازاً منصوب بفعل آخر میشود

| | |
|---|--|
| وَدَّ وَالْفِرَارُ فَكَادَ وَاعْيَطُونَ بِيَمِينِهِ | أَشْلَا سَأَلْتُ مَعَ الْعِصْبَانِ وَالْوَحْمِ |
| آرزویشان بدگرید و عبط بردنی آن | عضوهای کان پریدی با عصاب و بارجم |

تفسیر و د و با الفتح جمع مذکر غایب ماضی معروف از و داد با الکسر موت
داشتن و آید و کردن و ضمیر فاعل آن راجع بکفار فراسر با الکسر کرختن منصوب
بر مفعولیت است کاد و اجمع مذکر غایب ماضی معروف از و دزدیک آن
بکاری و ضمیر فاعل آن راجع بکفار یعیطون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع
معروف از عبط با الکسر آرزو کردن مثل نعمت و حال کسی بی آنکه زوال آن
خواهد انداختی و ضمیر فاعل عاید بکفار و ضمیر به عاید بفرار اشلاع بفتح همزه و سکون
شدن مجمع شده است با الکسر پاره از اندام مفعول یعیطون است ثالثاً
موند غایب ماضی معروف از سوال بالفتح برشته شدن و ضمیر فاعل در آن
عاید با شلا و در لفظ اشلا و سالت تناسب حرفی است و ظاهر الیهام اشفاق

میشود عقبان بالکسر جمع عقاب بالمضم نوعی از طایر شکار است معروف به پنج
 بالفتح جمع رُحمة یعنی گرگ سر برجهشته دوست داشتند کفار که یحیی را پس
 قریب بود که از او کنند بان فرار را از اینکه خود را مثل گوشت پاره های مقتولان
 بهمشند که بهدشتند از جنگ گاه عقابان مگر گسان حاصله کفار
 از پس سختی که در جنگ دیدند فرار را بر ثبات و قرار آرزو میکردند تا غایتیکه
 حسدی بر روند بر گوشت پاره های مقتولان که در اینجا افتاده بود و در گسان
 و عقابان برای طعمه برداشته بجای دیگری بردند که کاش مار نیز عقابان
 مثل این گوشت پاره ها ازین معرکه بردارند و بجای دیگر اندازند تا ازین سختی
 حرب و طعن مغرب مجاهدان نجات یابند این تمنا برای آن بود اگر چه کفار
 آرزوی فرار داشتند تا یا در خود طاقت نراند نمی یافتند یا بسبب محاصره
 مبارزان خون اشام اسلام از عرصه جنگ راه گریز برایشان تنگ بود

| | |
|--|--|
| مَقْضَى اللَّيَالِي وَكَأَيُّ رُؤُونٍ عَدَّتْهَا | مَا كُنْتُ تَكُنُّ مِنْ لِيَالِي الشَّهْرِ الْحَرَمِ |
| بس شش بگذشت و کس آنرا ندانستی عدد | در غذا ای چون بنودی از شب ماه حرم |

تفسیر ۵۰ معنی واحد مونت غایب مضارع معروف از معنی بالغم گذشتن
لیالی جمع یل معنی شب فاعل تمضی یل و یون بالغم جمع مذکر غایب مضارع
معروف از درایت بالکسر و النون و ضمیر فاعل راجع بعدی عدت بمکرر
و تشدید ال مهملین یعنی شمار کردن و ضمیر راجع بلیالی صایب یعنی تا نید است
یعنی مادام لم نکن واحد مونت غایب مضارع معروف معنی بلم از افعال
ما قصه است و ضمیر مونت راجع بلیالی اشهر بالغم جمع شهر یعنی ماه حرم
بفتحین جمع حرام ضد حلال آن ماه که در آن قتال حرام بود چهار اند و یقین
و در یح و حرف و جرب ترجمه میگذاشت بر اینها شبها و نمیدانستند شمار آن
مادامیکه نبود آن شبها از شبهای شهر حرام حاصله کفار به بیم و هر اس
قتال علی الاتصال و محاربه بلا انفصال شب در روز و در روز و در شب و در شب
عسکر سر اسیمه و بدحواس بوده در شمار روز و شب عقل و هوش بجای نداشتند
مگر در چهار ماه که در آن قتال حرام بود و فی الجملة حواس بجای میاند و شمار روز و شب
نمیدانستند درین بیت ذکر یل بدون ذکر روز از قبیل حذف ال لکن

که مقام تقاضای دوشی کند برای نکته‌ی از آن و در حذف کند و نکته در اینجا
این است که شمار مارنج غروب از بلیل است بنا بر آن ساهای غروب قرابت و
ساهای غیر غروب شمسی لهذا الکتفا بلیل کرد

| | |
|---|--|
| کَاغَا لَدِّیْنِ ضَیْفٌ حَلَّ سَاخْتَمَ | بِکَلِّ قَرَمٍ اَلْحَمْدُ الْعِدْنِی قَرَم |
| گوینا دین بود و مهانی که بود آمد فرود | در سرای آنکه پیش شاق بر غم و |

تفسیر هـ کان به تشدید نون حرف تشبیه با کاف است که از انظار عمل باز نماند
دین بالکسر کش ضیف بالفتح همان صفت مشبه از ضیافت و تنویش
برای تفخیم است حل واحد مذکر غایب ماضی معروف از حلول بالضم فرود آمدن
و ضمیر فاعل آن راجع بدین صاحب میانه سر مفعول حل و ضمیر هم راجع بدین
قرم بالفتح قاف و سکون را بهتر و سردار قوم و دلاور و مقدم در رای لجه بالفتح کو
عدی بالکسر جمع بدو قرم بالفتح قاف و کسر و صفت مشبه از قرم سخت از در
گوشت شدن و در هر دو قرم صفت جناس خطی است ترجمه گوینا دین اسلام
و هانست کفر و آمده در صحن سرای کفار بمصاحبت هر بهتری و دلاوری از

مجاهدان دین دار که بوش و نمائ از دزد و مزور و جریس است حاصله دین
 اسلام بهمانی بود و بی شوکت و شجاعت که با طایفه غازیان شهر دل در طلب
 نزل بصحن سرانی کفره زار و خجل منزل گرفت این مجاهدان غیور منصور
 و غازیان پر زور و شور گوشت و خون منافقین خندول و مقهور را مطاع
 و مشارب خویش میداشتند تا بران آن میزبان ضلالت نشان بدم
 چنین ضیافت جانستان جهان در چشم خود تیره دیده جان در باختند
 و اصلا شت از روز نشناختند

۱۲۴
 بحر بحر خلیس فوق ساجت
 ترحی عوج من کلاطال ملتطم
 می کشیدی بحر شکر حله بر اسپان سوار
 موج میزد از دلدیرینکه میرفتند بهم

تفسیر بحر واحد کرفایب مضارع معروف از حواله بفتح کشیدن و
 ضمیر فاعلش راجع بدین در لفظ بحر و بحر رعایت جناس خطی است بحر دریا
 مفعول بحر خلیس بالفتح لشکر که مقدم و قلب و میمنه و میسر و ساقه داشته
 باشد فوق بالفتح بالا تعقیض تحت ساجت یعنی سپین جهله و کسریه باء موحده است

بسیار تیز و در هم فاصل از سباحه شادری بکردن در رفتار سپ نیز دو تا و ساجه
 برای مبالغه است نه برای تأیید چه کلام در مقام مدح است و در ساد و شرفاد و
 سوار شدن بر ماه سپ مذموم میدانند نمی و احد نمونش غایب مضارع موزون
 از رمی اخلاص و ضمیر فاعل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن
 و بر آمدن آب بیلا و پاره آب که در حرکت باشد ابطال بالفتح جمع بعض
 یفتمتین مرد و لیر ملایم بالفهم اسم فاعل از النظام بر یکدیگر طایفه بدون موج این
 صفت بعد صفت موج است ترجمه میکشیدین اسلام مدیای لشکر بخانه
 را بالای آب نیز رفتار در حالیکه آن دریای لشکر موج زننده است از دلیران
 یکی برد گیران حاصله لشکرین سالار ابرار که مقدمه و قلب و میمنه و میسر
 و سابقه را سپان نیز رفتار در بلد داشت بحر زخای بود که امواج پیشمارش
 و لا و ان خود خوار بودند که متواتر بدو یکدیگر بر سر اعدا ریخته گرمی اوشان را
 بدرجه آب میرسانیدند

| | |
|--|---|
| مِنْ كُلِّ مَسْئَلَةٍ لِلَّهِ مَحْضِبٌ | لِيَسْطُوْا بِمَسْئَلَةِ الْكُفْرِ مَضْطَرِ |
|--|---|

جلا از بحر خدا و کار بود و در غر

بیخ کفر ازین بکنده نیست کردن از کفر

تفسیر مستند اسم فاعل از اندک اباجابت دعوت کردن محاسب

اسم فاعل از اجتناب مژده ثواب چشم داشتن از خداست ایالی بسط و تسبیح و طواف

مهلین و لحد مذکور فایب مفسر معروف از سطوح سخت گرفتن و حاک کردن و ضمیر

فاعلش راجع است لطف کل مستند به مستاصل بالضم ضم فاعل از استیصال

از بیخ بر کردن مصطلم بضم اول و کسر لام اسم فاعل از اصطلام ازین بر کردن

ترجمه هر یکی از این دلاوران که عجیب دعوت حق و امیدوار ثواب وی

بوده جمله میکرد بمضا جت حرب که قاطع و قانع بنیاد کفر است حاصله شکر از

ابرار از کثرت اصحاب کبار مانند بحر موج و دریای زخار بود و در دلاوری از اینها

از ذریعت کرد کار امیدوار ثواب آخرت که پاینده و برقرار است بوده در

قطع و قطع شور بختان کفار پای مردی فشرده و داد و لبر و مردانگی میداد و

داشت حیات البشاش را بشام حیات میرساند

حتى غدت ملة الاسلام و هي نعم من بعد غزتها موصولة الرحيم

تا قومی شد ملت اسلام از ستم همه دین را اول بد غریب و در ختم شد محترم
 نفس پیر و عیبت بالفتح و امد توثی غایت ضی معروف این صارا زلفا
 تا قصه است یستحق از غد و معنی گشتن گشت با لک کیش شریعت مرفوع بر اسم غدت
 ضمیر بی عاید عیبت و ضمیر هم راجع بشکر اسلام غیبت بالفهم دور از وطن شد و ضمیر
 عاید عیبت اسلام موصوله مونث اسم مفعولی از وصله بالفهم پیوستگی نصیب این
 نبرد غدت است رحم بالفتح قربت خویشی بر حمت شکر را بر سر کافران باغی که
 گردید شریعت اسلام سب کشتن و کوششی مجاهدان بعد تنهایی خود پیوسته بند بقرابت
 حاصله دین اسلام در ابتدا بسکین و تنهایی و بعد از آن بتاید یار و توانا آن برگزیده
 خدا علیه افضل التحیه و الثناء با وجود فقر اختیار می یافت اعوان رفقا جان میست
 که در اندک مدت بنیان کاسه و جبار شکست اکثری حلقه اطاعت بکوشش و مجاهدت
 انقیاد و برد و پیش گرفت فوج فوج و داخل لشکر دریا موج شدند و برای دین بیا و بیا
 بسیار پدید آمدند یا چنان بگویند که ابتدا دین اسلام تنها بود و مانند مسافر که از وطن دور
 و گشتا جدا افتاده باشد اگر چه صحابه معه و دشمن با اسلام بودند خویش و قبال ایشان

بسبب عداوت دین اسلام از ایشان بیکانه واری نماند چون فتح و نصرت نصیب
 علیه السلام گشت و دین اسلام قوت گرفت آن خویشی و توأست که میان این اسلام و این کفر
 مقطوع الرحم شده بود باز بشارت اسلام آنها موصوله الرحم گشت

وَحَيْرٍ يَجْعَلِ فَاكْمَتَيْمٍ وَلَمْ يَتِمِّمْ

مَكْفُؤَةً أَبَدًا مِنْهُمْ خَيْرِابٍ

زان نماند و پیوستگی و هم نمانده و رستم

و دین از ایشان یافت بهتر شوهر و برادر

تَقَبُّرُ مَكْفُؤَةً مَوْنُثِ اسْمِ مَقْعُولِ از کفالت ضامن شدن پذیرفتگی کردن
 بجا از فعل غدت این بفتح تین همیشه و ضمیر نهم راجع بخار بعل شوهر مراد از خیراب
 پدر که بهتر از پدران دیگران باشد و خیر بعل نیز همچنان بود لَمْ يَتِمِّمْ واحد مَوْنُثِ غایب
 مضارع معروف نفی لَمْ از یتیم بی پدر شدن و ضمیر فاعل در آن راجع بملت اسلام لَمْ يَتِمِّمْ
 بفتح ما و فوقانیه و کسر نهم واحد مَوْنُثِ غائب مضارع معروف نفی لَمْ از اجم و نیمه
 بالفتح بی شوهر شدن و بی زن بودن مرد ترجمه بشارت ملت اسلام موصوله
 الرحم و حالتیکه پذیرفتگی یافته شده بود همیشه از جهاد و لا و زان دین بهترین پدری
 پس هرگز یتیم و یوه نکرد و حاصله در ابتدا معدودی از صحابه یا رود کار آن سرور

ابرار بودند و این اسلام چون طفل بی پدر و برین بشوهر لیل و نهار بود که کسی معتمد و تکیه
 نباشد و بعد از آن چه در ابتدا آن حضرت فرمود و وفات غازیان نصرت قرین و مجاهد
 ظفر و یکین و صحابه کبار و علماء نامدار از مجتهدین با بصیرت و تبحر و مجتهدین و مجتهدین نصرت
 و تائید دین نمودند و می نمایند و هر چه آن کوشیدند و میکوشند که ازین بانه برگز
 حقیق آن ضایع نگرد و وفات چوین طفل بی پدر و زن بی شوهر بی کفیل و ناصر نماند

| | |
|--|-------------------------------------|
| هم ایجابا قسلا عنهم مصداقهم | ما ذارای منهم فی کل مصطدم |
| نوه تا بودند از آن کو در نبرد آمد پیرس | تا بگویند آنچه دیدستند از لشکر ضمیم |

نقص میر و ضمیر هم و عنهم راجع باصحاب جبال الکسر جمع جن معنی کوه شل با بفتح هم
 حاضر از سلسله پرست مصداق هم باضم هم فاعل از مصداق ما هم کو فتن و برزدن و ضمیر هم
 راجع باصحاب کبار آری و احد ذکر ماضی معروف از رویت دیدن چشم ضمیر فاعل از راجع
 بمصداق هم ضمیر هم راجع باصحاب مصطدم باضم هم و مصداق و طار و وال هم از اسم مکان
 برزدن اسم مفعول از اصطدام باهم کو فتن ترجمه مصداق شل کوه اندیش بر حال تان
 از سیکه خود را بر ایشان ده و با دید از آن کوه تا در هر جای صدمه دادن جا صدمه حقیقت

استقامت پایداری و شجاعت و دلیری محابه کبار از کفره فجار که در جنگ کارزار خود
بر ایشان زده بودند استفسار باین نمود که از پنجه آن شیران نامدار خوشتر بر خاک و بار چو نه
نبون خوار دیده و بر سبک سبک نه زده و بر خیان مایل محاربه با آن پالان شیر خال از سر بر کنده

| | |
|---|---|
| وَسَلِّ حَتِّينَا وَسَلِّ بِدَّ رَاسِلِ الْجَلَّا | فَصُولَ حَفِّ لَهْمِ اَدْهِي مِنَ الْوَحْ |
| انجین و بد رود یک از احدی کن سوال | تا بخواند فصل لوحی سخت تر از از حرم |

تفسیر سَلِّ ابر حاضر یعنی پرس خنن بضم جابله و فتح نون موضع است میان کم
و طاعت بد بر بفتح یا موحده و کون الی مهد نام قریه است شهر نبوت بدر بن خلد بن
بر کن نه که در این نازل شده بود از مدینه منوره سمت که منظم است هشت مرحله است و بعضی
گویند نام جایی است که بدر بن جارش حاضر کرده بود و بعضی بر آنند که بد نام جایی است که بسبب
استداده و صفای آب آن باند قمر موسوم به بد گشت احدی بضم تین یا موحده پاره است و در
بفاصله و فرسخ جانب شمال از دیگر کوها جدا و تنها استاده است بسبب توحده و انقطاع
جبال از احد نام گردید و حصول بالضم جمع فصل منجان در هر سال چهار فصل مرد و از درج
تقیم کرده اند هر فصل بسبب برج مثلاً حمل و ثور و جوزا فصل ربیع و بر سرطان اسد و سنبل

فصل خریفی و بریزان و عقرب و قوس فصل صیفی و برج جدی و دلو و حوت فصل شتوی
 حقیقت یفتح عارضه و سکون تا برگ مبتدای طریقت عرب است که برای جنگ فصل
 هیما و وقت قرار میداند و ضمیر لهم و جمع بسوی کفار و حتی یفتح بهره و سکون ال و جمله
 اسم تفصیل انداخته کلمه سخت و دشوار و تخم یفتح و او و خا و عجمیام از است و بعضی معنی
 تو با و طاعون فحاشا آورده اند و ترجمه پرس از اهل چنین پرس از اهل بدر و
 از اهل احد که انواع مرکب برایشان سخت تر از و با و طاعون حاصله حقیقت پاک
 کفار که ذیل و خوار در خاک و خون و جنگ ای مذکور است و چون غلطیه بودند از اهل ان مقام
 باید پرسید که چگونه بر جان کافران چون تر و سخت تر از و با و طاعون بودند و ثوابتند منها
 تکریر لفظ نسل برای تاکید و فائده اش دفع توهم مجاز است در بند الیه قصص حک
 چنین و بدروا و در کتب سیر تفصیل مذکور و محرم است

| | |
|---|--|
| مِنْ الْعَدَدِ كُلِّ مُسَوِّدَةٍ مِنَ اللَّيْلِ | الْمُصَدِّرِ لِلْبَيْضِ حَتَّى يَبْعَثَ وَرَدَهُ |
| چون فروشد در سباهی هر سیخ و زخم | سرخ کردندی بخون و شمنان شمشیر را |
| تفسیر و مصدری بضم میم و سکون صا و کسر وال و را و همای جمع مصدر بضم فاعل | |

از اصداد باز گردانیدن در اصل مصدرین بود و چون باضافت ناقط شده
 بعضی کسب را موصوفه و سکون یا بر تحتانی جمع این معنی سفید و نام رای عید است که راجع
 به شمشیر است و جمع هر معنی صریح منصوب به حال است و آوردن با مصدر
 و روت واحد موش غایب حروف از ورود آمدن و ضمیر فاعل آن راجع به غیر است
 عدی با کسب جمع و بعضی دشمن و ضمیر میم و سکون سین جمله فتح و او و نشدید و ال
 اسم مفعول از اسوداد سیاه شدن مفعول و روت لطمه بجهتین جمع است کسب لام و نشد
 میم و آن موی است که از زنده کوش متجاوز باشد ترجمه آن مبارزان کسانی اند که باز گردانید
 بودند شمشیری سفید را بر یک سر و بعد در آمدن از دشمنان بر سر یک سیاه است از موی
 و همیشه بر دوش حاصله اصحاب کبار شمشیری سفید و صقل حق و از خوشن بزرگوار
 نفا که از بار بار موی سر و گیسو سیاه و موی نمود و فرو داده از خون سرخ و شنگاف
 واری نمودن را و لفظ لم موافق رسم عرب است که موی بر سر نگاه میدارند .

| | |
|--|--|
| وَالْكَاتِبِينَ يُسَمِّرُ لِحَاهُمَا كَتَّ | أَقْلَامُهُمْ نَحْرُ جَنِيمٍ غَلِيظٍ مَجْمُومٍ |
| می نوشتندی و نیزه خط سرخی بر بدن | حرف جسمی بی نقطه نوشته بود آن قلم |

تفسیر کاتبین جمع کاتب اسم فاعل از کتابت نوشتن ستم تضمین مصلحه و سکون بهم
 جمع هم بمعنی نیزه خط الفتح و تشدید طاق وضعی است در پانزده و جای ستم ششها و بحرین
 کدر اینجا نیزه خوب می آرند و غیر و شش و نیزه خطی منسوب است بدان حرکت و آمدن و
 غایب یعنی معروف باز برگذاشتن اقسام جمع قلم مراد از این نیزه است فاعل حرکت ضمیر
 طبع بهم بطحرف بفتح ما جمله و سکون را بمعنی کرانه و یکی از حروف تہجی است یعنی
 اول مراد است مفعول حرکت فاعل با کسر حید بمعنی باضم اسم فاعل از انجام نقطه و
 مرجمبت سرخا زریان نصرت کیش مجاہدان سعادت اندیش
 آن قیدی شاه و درویش نویسندگان بودند نیز با خطی که گذشتند قلمها
 آن نیزه کرانه جسم هیچ کافری را بی نقطه مراد از نقطه زخم نیزه و سنان باشد در ذکر کاتب
 و خط و قلم و حروف و انجام صنعت مراعات النظیر است حاصله در آن نصرت شعایر
 و ندارد کرانه جسم هیچ کافر بد کردار را بی زخم و اثر نیزه آید از خویش نکند

وَالْوَيْفَانُ بِالسَّيِّئَاتِ مِنَ السَّلَامِ

گل رنگ بوی آن ممتاز گردد از ستم

سَلَامٌ عَلَى السَّالِحِينَ هُمْ

آن گان سختمان که بیانشان بر ممتاز بود

نفسیه شاکیه جمع شاکیه غلوب شاکیه برای کسروا قبل و او بیاید شاکیه
 کردیم قاعه از شوک حدت تیزی با از شوکت قوت تیزی نمودن این جمع در اصل
 شاکیه بود و چون با ضافه افتاد سلاح با لکیر ساز حرب همی رسم راجع به صحابه کبار
 میا با لکیر نشان علامت تیزی نموده تا فو قانسه و فتح مسم و کسریا شکیانیه شده و واحد
 غایب صارع معروف از تیزی جدا گردید ب سبب عقل ضعیف عاقل از این جمع سیاه تیزی جمع
 شاکیه سلاح و درو با فتح کل سرخ مراد از و در حث و در حث سلم بهمتخت
 کنار و در حث بزرگ غار و در حث جمعه صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که مسلح
 تیز اند ایشان با علامتی است که تیزی می دهد از اهل کفر خپا نچه کل سرخ ممتاز و کیناست
 بسبب علامت از درخت کنار و دیگر و حث غار و در حث صله مبارزان و نیدار
 و غازیان شهبات امارا که در کارزار مشابه بکار بود و اما در ایشان علامت
 و سعادت پدیدار بود که بدان علامت مخصوصه از کافران ممتاز میشدند چنانکه درخت
 کل سرخ و غار داری با درخت کنار صحرائی ماناست اما بوی خوش و دیگر منافع و کثر
 و جان بخش کل سرخ است سلم را کجاست

| | |
|--|---|
| فَتَحَسِبُ الظَّهْرَ فِي الْأَكْمَامِ كُلِّ كَ | هَذَا إِلَيْكَ رِيحُ النَّصْرِ نَشْرُهُمْ |
| چون بپازند سر خنجر بدنه ثابت | میرساند بلب نصرت بدو بر توشی شان |

تفسیر: تندی بضم اول و سکون دوم واحد نوشت غائب باضی معروف از ابداد
 بدیه و ستاد و یاج بالکسر جمع ریح بمعنی باد فاعل تندی مراد از ان با و صبا نصرت بالفتح یا
 و ان نشر بالفتح بوی خوش مفعول تندی ضمیر سیم راجع بصحابه تحسب بالفتح واحد ذکر
 از حسابان بالکسر پنداشتن زهر بضم زار معجمه و سکون شکوفه مفعول تحسب اکمام بالفتح
 یا بضم استین جمع کیم بکرات غلاف شکوفه کل کمی مفعول اول تحسب کنی بالفتح و ایراد
 اکمام و کمی تناسب است ترجمه بدیه میفرستد سوی تو باد نامی نصرت خوشبوی
 آنها را پس می پنداری تو شکوفه را در استین مرا یک از لیران حجاب به نیز می توان گفت که میفر
 سوی تو باد نصرت الهی بوی خوش ایشان را پس کان بری بر دایر را شکوفه در غلاف است
 حاصه حجابان حجاب که به بستن پوشیدن سلاح و ملب آلات حرب مانند شکوفه
 کل در غلاف بود چون در قتل مشهوران دست را از میکروند با نصرت بوی خوش اظهار
 بشام جان اهل اسلام میرساند درین اشاره بغزوه خندق است که آن حضرت صلی الله علیه و آله

در بیان خیم میان شکر سلام و کفار خضر خندق حکم فرموده باینست چهار روز بعد از قتل
 اشتغال باشند چون بپوشش شو بختان کفار حال بر غازیان بنیاد و مجاهدان اخبار
 آنحضرت برای نصرت یاری آنحضرت باری عز و جل عاقل و الله تعالی وقت شب بسیار کافران
 که میخای و خیمه های ایشان بکنند و دیگران و از گون بخت خاک را در بر ایشان بخت و از
 بر کنار آواز سلاح و تکبیر و کیه بکوشش کفار رسید بترس و بیم شب که تخته و حدیث
 نصرت یا نصبا ای نصرت داده شد بیا نصبا اشاره به پیغمبر و خندق است

مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ لَا مَزِيدَ الْحَرِّ

كَأَنَّهُمْ فِي ظُلْمٍ خَلِيلٌ رَبِّ

استواری بود و درین زکرت و رسم

گویند بر پشت سپاه چون بخت پست کوه

تقریب و خیمه نیم اربع صحابی ظهور نمیشد جمع ظهر بافتح بمعنی پشت خیمه

سپاهان ثبت بفتح ذن و سکون با موده مرفوع بر خبر کان بی تضم را مملو با موده

جمع ربه بافتح زمین بنده شسته شدت بکسر شین معجزه و تشدید دال جمله سختی و در شسته

نرم بفتح حاء جمله و سکون با معجزه پوشیاری و آگاهی در کار خرم تضم حاء جمله و ضم

معجزه جمع حرام با کسر تک اسپ و سنور و حرمه گویند که مجاهدان صحابه مبارزان سلام

برشتهای سپان گیه اند که برشته بلند است به کمال پوشیداری و کارانه
 بسبب استن گلهای سپان محکم و استوار حاصله بر شجاعت و دلیر در زیر سلاح
 و سلب پراق حرب خویش چنان سپان بود که شکوفه در پرده غلاف باشد و گویا که
 از پهلوانان لشکر اسلام برشته اسب خود و دختی است که بر زمین نهفته است این
 ایشان در چنان نظر بر قوت ضبط و استعداده سواد می در کمال است که هر با و از
 خویش و نذر نیست محکم نشین گلهای سپان چه بهادران اسلام را اعتماد بر شجاعت
 و ضبط و تدبیر و قوت بازوی خود است نه بر قوت تنگبانی که بر ظهور خیل است از آنکه
 ثبات و قرار نیست بشن زین موقوف برای آن سوار است که در غروب است مباد
 نامه داشته باشد صحابه اخیار که نهاده اند و از راه بودند و متفرقان محبت تنگ با

| | |
|---------------------------------------|--|
| فَاتَفَرَّقَ بَيْنَ آلِهِمْ وَآلِهِمْ | طَارَتْ قُلُوبُ الْعَدَمِ بِلَا سَمِ فَرَقَا |
|---------------------------------------|--|

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| چارا از آدمی شناخته از تر و غم | لرزه در دلمی دشمن او قفا از ترشان |
|--------------------------------|-----------------------------------|

تفسیر طارت طارت احدی نیست غایب اضی معرو از طیران پیدین عدی الکبر جمع

بمعنی دشمن با اس عذاب و سختی تمام ضمیر جمع عاید صحابه فرق بالفتح ترسیده از دشمنان

طارت ما تفرق بضم تا فوقانیه کسر هاء جمله شده واحد مونث غایب مضارع معروف منفی با
 از تفریق جدا کردن بهم بفتح با و موصوله و سکون با جمع بهم بفتح بیهای زویش بهم
 بهم با موصوله و فتح با جمع بهم بضم بمعنی سوار دلیر و لفظ بهم و بهم جاس خط و مراعات
 اشتقاق است بر حتمه پریدند و با اضطراب مند دلهای دشمنان از سختی مجاریه صحابه
 سوار کانیات علیه افضل التحیه و کمال الصلو از جهت بهم و ترس است از نمیکند و
 بجهای کوفته و سواران دلاور و درنده حاصله از سختی طعن و ضرب بکار و حرب
 دینداران قدر و منزلت در دل کفار نیست که از غایت سلب انجوسی میان بچه
 کوفته و دلاوران نیز و تفرقه نمیکردند و بدین کوفته و دلاوران شیران معرکه دعا
 نمون سر را بر ثبات و قرار اختیار می نمود

| | |
|--|---|
| وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نُصْرَتُهُ | أَزْنَلَهُ الْأَسَدُ فَوَلَجَ بِهَا تَحِمُّ |
| هم که او را از رسول الله یاری آمده | شیر گر بروی رسد از ترس او گردد بهم |

نصیره من شرطیه بمعنی هر که تکی فعل شرط واحد مونث غایب مضارع معروف
 نصرت بالضم یاری دادن اسم تکی رسول الله خبر تکی مقدم بر اسم ضمیر غرض

بطرف من آن حرف شرط تلقی بفتح اول سکون لام و فتح قاف واحد نوشت غایب مضارع معروف فعل
 از تعادید که در این جمله مبنی بر طریقه است و بعضی هجین جمع است با الفخ شیر فاعل علی ایجاب مفعول
 مدو و جمع محبت بفتح تین و ضمیمه راجع باند بفتح تین تا مشایخ ثوقانیه و کسر حیم واحد نوشت غایب
 مضارع از و چون ضم سلم غایب نوشتن از ناند و و ختم این جواب آن طریقه کسر میم برای استقامت
 وزن است در لفظ ایجاب و جم شیه اشتقاق بود و جمعته هر که بجایست سوال است
 علیه سلم و وقایت و نصرت او بود اگر بیدار و ایشان ریشته مای خود ساکت شوند
 حاصله اگر بهایت صحابه آن حضرت جهان چشم کافران تیر و گرد و آتش خرو
 وزیر و زبر و بحر و باقی نماند شکفتی نیست چه معصمان بجل سنین عیسی آن حضرت کانی
 که ایشان ریشته خود که محل کمال حرارت و صولبت ایشان است بدین صحابه سردر پیشی
 چنانچه مرویت که سفینه مولای رسول خدا علیه التخت و الشاد چهار دروم راه گم کرده لشکر
 اسلام فوراً افتاد و در صحرا هر طرف راه بخت تیری مقابل او شد گفت یا ابا الحارث مولای
 رسول خدا و از لشکر او جدا افتاده ام شیر دم خود جنبانده خود را بر بریلوی سفینه رساند پس
 را گشت تا آنکه او را بشکرگاه رساند

| | |
|--|-------------------------------|
| وَلَنْ تَرَىٰ مِنْ وِجْيَةٍ غَيْرِ مُتَصَرٍّ | یا وکیلین عدل و غیر متقصم |
| دوستانش را بینی غیر منصوری غریز | دشمنانش را بینی خوار و شکستیه |

تفسیر ه لَنْ تَرَىٰ یعنی آنقدر که مضارع معروف نفی تاکید بر آن رویت بدین و بستن
غیر منصوب است مفعول ثانی لَنْ تَرَىٰ اگر از افعال قلوب خوانند یا حاله ولی مفعول اگر
صفت ولی گردانند یا فروع اگر غیر عقیداء محذوف دانند ای هو غیر متصرفی تفتح
و تشدید یا دوست متصرف فاعل از انصاف است فاعلین متقصم مهم و سگوفون و فتح قلاسم عاقلان
انقصام شکسته بنظر تکیه که از هم جدا شود و فتح شکسته بنظر تکیه که از هم جدا شود و فتح شکسته بنظر تکیه که از هم جدا شود
ترجمه و بر گزیده یعنی هیچ دوستی از دوستان او غیر نصرت یابنده بوی علی علیه
وسلم و بی هیچ دشمنی از دشمنان او که شکست یابنده نباشد حاصله هرگاه اولیا آن حضرت
بر کفایت خود و مقبول نظر و تصور باین صحابه که خاصان او و مقربان او و یار و یار او و یار او
و قایت و حفظ و حمایت در دنیا از مکاره دشمنان محفوظ و در عقبی از نیر خیان محفوظ باشند

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| أَحَلَّ اللَّهُ فِي حَزْبِكَ | كَأَلَيْتَ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَاكِ |
| آمن خود را نشانده در حصارش | مخوشی کو بود با بچکان اندر هم |

تفسیر اعلیٰ واحد مذکر غائب ضعیف معروا ز طلال فرو داد آوردن و ضمیرش را جمع نخست
 است صلی الله علیه و سلم است بضم اول و تشدید دوم جماعت منصوب به جعل اعلیٰ
 بالکبریا استوار و تعویذت بالکسری و ضمیرش ضمیر توحید بر عالم صلی الله علیه و سلم
 لیث بالفتح شیر حل و فتح عارمله و تشدید لام واحد ماضی معروف از حلول انبیه فرو داد
 و ضمیرش را جمع نیست اشغال بالفتح و بار موصد جمع شش بالکسری که شیر احم بفتحین جمع
 بفتحین یشترحه فرو داد و خواند نام علیه الصلوة والسلام است خود را در حصار
 دین خود همچو شیر که فرو داد با چکان خود در پیشه حاصله این است برسد و لیث
 برقل ناظم و لن ترى من لی آخ یعنی و لیا آن هر روز صفیا در وقت و همه بار خدا منظر و کام و
 چه آن حضرت است مرحوم خود را بحر زنین و قایت خویش گرفته از شیر کاه کفره و محروم
 داشته است مثل شیر که چکان خود را در پیشه نموده از نکبات و تیار کردن دارد و
 زبیره آن نماند که قدم در اینجا گذارد

فیه و کم خصم البرهان من خصم

کشفه ی مکر ز برهان و کشت نسیم

که جگد کلمات الله من جگد

برک باقران جنگ بدینکندش جنگ

نفس پر که خبر است جدت واحد نبوت غائب با ضی معروض تجدد بر زمین از غایت
 کائنات بفتح اول و کسر و هم کلمه فاعل جدت مراد از کلمات قرآن است جدلی بفتح خصوت
 کردن مرد شدید الخصومة و ضمیر فیه راجع بآن حضرت است علیه الصلوة و السلام خصم بجای مجرم و
 مملو و اجدید کبریا ضی معروض از خصومت با بغم علیه کردن و خصومت بر آن بالغم است
 این فاعلیت خصم است خصم بفتح و کسر صداد مملو مرد شدید الخصومة و هر دو خصم
 خطی و عایت اشتقاق است این بیت بطریق دلیل است بر قول ناظم و لامین و غیر منقسم
 ترجمه بسا که بر زمین مذلت داشت توان مجید کسی که بدشمنی پیش آمد بآن حضرت
 صلوات الله علیه و سلم و بسا که غالب شد بر آن اثبات نبوت او بر مرد شدید العداوت
 حاصله زبونی و خواری دشمن بنیان است یا لسان پس کسانیکه بمقابله پیش آمدند
 بنزد سیف و سنان لیران اسلام اکثری گشته شدند بقیه ایست که سست عثمان و کینه
 سنان برست یافته و جمعی که بدعوی براعت و باغت بآن گشادند قرآن مجید که در آن
 رتبه باغت و فصاحت است فصحاء ایشان بر خاک مذلت و ذلالت انداخت و از ایشان
 پیش از آنی سوره زبور و عاجز ساخت قال الله تعالی لمن اذقت الانس

والجن علی ان یاتوا مثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کانوا بعضهم
 لبعض ظهیر اگر جمع شوند همه آدمیان در پیرایه سبکی بیارند مانند این قرآن میاورند مانند
 اگر باشند بعضی از ایشان بر برخی مانند نگار

| | |
|--|--|
| كَلَّا لَعَلَّ الْعِلْمَ فِي لَحْيِ مُعْجَزَةٍ | فَالْجَاهِلِيَّةِ وَالْثَّابِتِ فِي السِّمِّ |
| این قدر از معجزه او پس که پیش از روحی او | ایمق پر علم بود و پر مهر اند و نیم |

تفسیر کلام واحد که ماضی معروف از کفایت بسته بود و علم بالکلیات
 فاعل کفا و باز آمده است مثل کفایت باشد و لام برای عهد و بنیعت اتمی فهم
 و کبریم مقدر و یار نسبت از اسماء آن سرور است و یک که بر اصل خود ماند و خواندن
 و نوشتن ندانند معجزه بالفهم امر عارف عادت که از دعای نبوت صادر شود منصوب بر میراست
 جاویدت زمانیکه در این اسمی درسی از علم و شریعت نباشد تا و یب از ادب و کمال است
 هر چه شیم بنضم یا مشتات تحانیه و فتح تا قوفانیه بی بدر بودن که یک بر چشم بسته
 ترا علی که ثابت است در فردا می از روی معجزه زبان جاویدت و اینکه حاصل است
 در حالت بی پردی حاصله قطع نظر از دیگر دلایل و بر این هر که نصب افسان

که هشتاد و پنج اوصاف نظر کنند که آن حضرت نمی بودند و در قومی که استعداد نوشت
 خوانده باشند نشود و نمایافته و با اختیار مقرر نیز از کسی که علم و ادب نگردد و زبان
 جاوید که انی عرب اصلا خبری اثری از شرایع احکام ندانند و محلی از رذائل عقلی
 بفضائل او و فرمان را بجزیره آورده و از علوم اولین آخرین خبر داده و با انواع محاسن کلام
 و مواعظ و حکم تعلیم فرموده و باریب شبیه بداند که علمش که تفتیست و بجزیره قرآن مصداق
 رسالت آن حضرت صلی الله علیه و سلم وافی و کافیست

| | |
|---|------------------------------|
| ذُنُوبٌ عَمِیرٌ مَضْمُونٌ فِي الشَّعْرِ وَالْجِلْدِ | لَا يَسْتَفِيلُ بِهِ |
| از آنکه عزم صرف شده در گفتن شعر و خد | حدتش مردم به هیچی بچشند گناه |

تنصیر و خدمت به حق و بجزیره واحد و تکلم ماضی معروف از خدمت بالکبریا کری
 انچه از حق بان حضرت است علی الله علیه و سلم مدح بفتح حق بتائیس و ثناء حسن
 انما فی آن برقصانه مدحیه است و از مدح و نیجا اشاره بقصیده برداشت استقیل بفتح
 هز و سکون سین مجهول و فتح تا و فوقانیده واحد شکلم مضارع معروف از استقاله طلب
 لغرضش که در ضمیر بر راجع مدح است ذنوب بالفهم جمع ذنب بالفتح گناه منصوب بفتح

استفیل مضی بالفتح ماضی معروف از مضی بالضم که نشستن و ضمیر فاعل و ان یا نیا عمر
یا لک کلام موزون و متقنی که قابل بقصد گفته باشد خدمت کبر اول و فتح و مع جمع خدمت
یا لک چاکری آلف و لام الشعر و الخدم برای عبادت که بر جمع بابل دنیا باشد و چشم
خدمت کردم خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم را بخدمت کردن طلب از شش سخنم یا لک
عمری را که ضایع شد و ثنای اہل دنیا و چاکری آنها حاصل نمائیم عمر عزیز که بی مثل
و نظیر است در اشعار مرح متعل دنیا و خدمت ارباب روزگار گذشت و مصلحت
کثرت کناہ و معصیت بسیار گشت حالا از رعد و غفلت متنبہ شدہ بدین تقصیر
خدمت آن حضرت بہ ثناء و منقبت کردہ بوسیله آن طلبی زبیر کنان کنشہ خوش
میکنم تا عقوبت و عذاب مبدل باجر و ثواب گردد کہ شرح آن حضرت بیان واقعی
مجت و ایمان است و ستایش اہل دنیا کذب بہتان در احادیث آمد کہ بر اینست
قیامت تا آنکہ بیرون آیند کہ ہی کہ میخورد بوسیله زبان می خورد پس شرح میسید
و دم میکنند مردم را باطل و دروغ و ظاہر میکنند خصاست بلاغت آرد و آرد و
بام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا چنانکہ سخنزدگان و غیر نمیکند و جز

میان تر خشک شیرین و تلخ همچنین گروه مردم که زبان را وسیله ماکل و مشرب

خود ساخته اند و تمیز نمیکند میان حق باطل حلال و حرام

اِذَا قُلْدَانِي مَا لَمْ تُخْشِ عَوَاقِبُهُ . كَانَتْ بِهَذَا هَدْيًا مِنَ النَّعِيمِ

کرده اند در گردنم عصیان و میترسم از آن . گویا با شعر و خدمت پیش میروم از نعم

تفسیره اذ برای تحلیل است قلده تشبیه مذکر فاقب التحقید خبری در گردن

و کو خنده قربانی بجهت علامت بستن و یابی مشکلم مفعول اول قلده اما موصوله صله

خود مفعول ثانی قلده است بخشی بالضم واحد مونث غایب با ضی مجهول از پشت

رسیدن عواقب بالفتح جمع عاقبت پایان کار مفعول ثانی لم یستم فاعله شخصی و ضمیر

راجع با گاشنی بفتح تین و تشه نون اول و نون و قایم حرف مشبه بالفعل و ضمیر جار مجرور

خدمت است بدی بفتح اول و سکون دوم شتر قربانی که بحرم فرستند مفعول به خبر کان

نعم بفتح تین جار مجرور اکثر استعمال آن در شتر است ترجمه خدمت سید اصفا

و سرور انبیا علیه علیهم السلام کردم بدی و شاد درین قصیده و طلب آمرزش کردم بوسیله

این از کینان از آنکه انداخت مرغ و چاکری اهل دنیا در گردن من قلاده که ترسیده شود

از اهل کائنات گویان سبب این و امر مثل شیر قربانی ام که بقریان گاه بزند حاصله اشعار
 مرح اهل روزگار قلا و عا شته باز بودن من متصف به جمیع خدمت اهل دنیا و مکرون
 من بست من از غیر عاقبت این هر دو کاذبی ترسیدم بخار بران منقبت آن هر دو
 اخبار اختیار کردم تا بدین وسیده از ان آفت نجات یابم

| | |
|--|---------------------------------------|
| أَطَعْتُ فِي الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا | جَبَلْتُ عَلَى الْأَنَامِ وَالنَّدَمِ |
| برده ام فرمان بری کو دکی در هر دو حال | بهیچ از ان حاصل ندارم جز کنایان و ندم |

تفسیر و اطعت بالفتح واحد متکلم ماضی معروف از اطاعت کردن نیاید
 و فرمان برداری کردن غمی بفتح غین معجمه و تشدید گمراهی مفعول اطعت حبسا بالکسر
 حالتین مرح اهل دنیا و چاکری اهل دنیا ما حصلت واحد متکلم ماضی منفی از حصول
 حاصل شدن آن نام بالمبد جمع انهم بالکسر ندم نفی تحتین حسرت و پشیمانی بر ختمه فرمان
 کردم گمراهی کو دکی در دو حالت مرح اهل دنیا و چاکری آنها و حاصل نکردم مگر چه چیز مشتعل
 بر کنایان و ندامت باشند حاصله باغوائی نفس تنوا از مرح ساری خدمت کنای
 اهل دنیا غیر از معاصی و پشیمانی کسی نکردم حالا چون بر عود آن مطلع شدم بشکافون کلمه

انگیزش خویش گرداند و فروای قیامت حاصلش بردارد

اِنْ اَنتَ نَسِيتَ فَاَعْمِدْ بِمَنْتَقِضِ | مِنَ النَّبِيِّ وَكَجِبَلِي مَنْصَرِمِ

اگر گنه کردم بسی من عهد و شکسته ام | یا پیغمبر جلیل من مصطفی فریده ام

شیر این شرطیه است اَنْ بفتح همزه مدوده و کسره و فو قانیه احد تکلم

مضارع از ایتان آمدن در اصل آتی بود یا بحر می ساقط کردید و ذب با بفتح کناه مضاعف

است تنوینش برای تعلیم است عهد با بفتح پیمان فاعل جواب شرط محمد و فاست

ای غلامی نطق نقض العبدان عهدی لیس منقض مراد از عهد اقرار بکلمه است و تصدیق

این بقلب باشد منقض هم فاعل از افعال شکسته شدن جمل بفتح حار مهمل و سکون

باز موعده رسن منضم هم فاعل از انهم رده شدن ترجمه اگر کتابی کردم پس عهد

ایمان من شکسته نیست از جانب پیغمبر خدا صلی علیه و سلم و نه رسن امید من شکسته

حاصلیه سبب کتابیکه بشامت خدایت نفس معصیت شرت از من هرزده ناه

نیستم عقاده جازم در جای محکم و اسم که بدین معصیت عهد و پیمان اسلام من پیغمبر

خدا صلی الله علیه و سلم اسم شکسته نشود و جمل من امید شفاعت که فروای قیامت حضرت

دارم کسسته نکرده

فَإِنْ لَمْ يَفْرِغْ مِنْهُ بِتَسْمِيَةٍ . فَجَدَّ وَهُوَ أَوْ فِي الْخَلْقِ بِالذِّمِّ

عهد دارم که نام من محمد کرده اند . در وفا چون با او نکرده در همه عهد دارم

تفسیر: فایزای تعلیل ضمنی است سابق است و تبه بکسر الف مع فتح میم شده

عهد و همان ضمیه راجع به فرار عالم صلی الله علیه و سلم تسمیه نام نهادن و اخذ تسمیه می

مشکلم از قبیل اضافت مصدر شوی مفعول است محمد منصوب بخرج غایب ای محمد و بعد

راجع به محمد است او فی اسم تفضیل از وفا با نفع و الله بسبرون عهد و سخن در اسم بکسر الف محمد

میم اقل جمع و تبه معنی عهد و پیمان ترجمه اگر مرکب کنایه شدیم پس بیان من از مرد

عالم صلی الله علیه و سلم شکسته شوند نیست چرا که مرا عهد و پیمانی است از آن هر روز

محمد و حال آنکه آن حضرت فاکنده ترین مردم است به پیمانها حاصله هر چند من گناه کرده

لکن مرا پدر من محمد نام کرده است این موجب فزیت استحقاق رحمت و کرامت از دیگر

است چه با قطع و با محرم نمیدانم که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم پان بنامی رخصت

خاص خواهند فرمود و حدیث آمده که استاد کرده و خواهند شد و بنده پیش از چهار

حکم خواهد کرد حق تعالی آن هر دو را بدخل کردن جنت خواهند گفت پروردگار اکبر عالم خلاق
 سرور جنت شایع حال آنکه با غلبی نکرده ایم که معنی ولایت جنت باشیم حق تعالی فرماید که
 بخت بدستیکم من بگویند خورده ام بذات خود که داخل کنیم در آن کسی که نام او احمد یا محمد باشد

ان لم یکن فی معاد اخذ لیسک فضلک ولا فقل یا زلة القام
 گزینیم در قیامت دست گیر و بخریم و رکنیروای هرمن چون بغرام قدم

تفسیر ه این حرف شرط لم یکن فعل شرط و ضمیر مکن جمع بر سر عالم صلی الله علیه و سلم
 معاد بالفتح بجای بازگشت اخذ بالمد گیرنده منصوب بر خبرت یکن فضل بالفتح فزونی
 منصوب بر تمیز آن نزد بعضی زائده است چه در کلام منظوم غرب الله با و او باشد یا با و او
 می آید بعضی کسب نموده و تشدید نام منون معنی عهد و پیمان ضبط کرده اند فقل جواب شرط است
 یا حرف ندا و نادی مخدوف ای یا قوم انظروا زلة القدم زلة بفتح زاء معجمه و تشدید لام غریبه
 قدم مفتحتین بای ترجمه کر نباشد آن حضرت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیه و زیات
 و استکبر من از روی فضل و جان و اگر نباشد دستگیر من از روی عهد و پیمان پس ای قوم
 نظر کنید بر این عرض قدم من حاصله که سرور عالم صلی الله علیه و سلم روز قیامت افضل و جنت

خویش یا از روی عهد و پیمان این دلیرش دستگیر من محتاج و دوریش نشود نهی خست
 و حرمان و خبیث شامت و خسران . . .

| | |
|---|---|
| حاشاهُ أَنْ يُحْرِمَ الْإِخْرَاقَ مَكَانَهُ | أَوْ يَجْعَلَ الْجَارِبَ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمٍ |
| دور باد اگر کند نمیدهد هر امیر را | یا که از وی باز گردد و جابر غیر محترم |

نفسیره حاشا فعل مضی تنزیه از محاشاة و گردانیدن و ضمیر فاعل و آن عابد
 بخدای تعالی و ضمیر توراتج رسول الله مفعول اول حاشا است آن مصدریه باشد
 بتاویل مصدر مفعول ثانی حاشای حاشاه عن حرمان الراح یعنی دور داشت او را خدا
 تعالی از محروم گردانیدن انید و این محرم مضارع مجهول از حرمان باکنسز نمیدکرون کس را
 از چیزی و بعضی بضمیه معروف نیز ضبط کرده اند تراجعی اسم فاعل از رجا امید داشتن
 اول محرم مکارم بالفتح جمع مکرمه بالفتح بزرگی مفعول ثانی محرم و از مکرمه شفاعت
 و ضمیر توراتج بآن حضرت است صلی الله علیه و سلم او رج عطف این محرم است رجیع
 واحد مذکر غائب مضارع معروف از رجوع بالضم باگشتن جابر بمسایف فاعل رجیع
 و ضمیر غنم تراجع بسرو عالم است صلی الله علیه و سلم غیر محترم منعت بهی از محترم

مفعول از احرام حرمت داشتن و عنت دادن ^{فرض} جمعه منزه و ووردن شسته است
 حق تعالی کن سرور را از نیکه امیدوارنا امید از شفاعت او باز گرد و یا باز گرد و
 همایه از وی در حالتیکه توقیر و عنت داده شود حاصله اگر آن حضرت ^{صلی} علیه
 و التَّحِیة بِرُزْیَا مَت و سنگیری نفرماید چاشنا که ذات آن حضرت حجت عالم است
 خصوص بر امت خود از همه مهربان تر پس چگونه کسی از شفاعت آن حضرت ^{صلی} علیه

و سلم محروم ماند

| | |
|--|---|
| وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْفَعُ أَفْكَارَ عَمَلِكُمْ | وَجَدْنَاهُ لِحَالِصِ خَيْرٍ مُسْتَلِمٍ |
| آنکه من مشغول کردم بکار خود در معراج | خبر خلاصی و ندیدم من هیچ شایسته |

تفسیر ه نند بضم میم و کون فون و ضم ذال معجمه ظرف زمان بمعنی هنگام
 موضوع برای ابتداء غائب الزمت و بعد متکلم ماضی معروف از الزام لازم گردانید
 افکار را بفتح جمع فکر با کسر زید مفعول اول الزمت مدایج جمع مدح بمعنی شایسته
 نافی الزمت ضمیر واحد مذکر راجع بسره عالم است ^{صلی} علیه و سلم و مبت و بعد متکلم
 ماضی معروف از بعد از آن با کسر یا فتن و ضمیر واحد مذکر راجع بسره عالم ^{صلی} علیه و سلم و مبت و بعد متکلم

خلاص بالفتح ماضی غیر مفعول ثانی و جدت ملترم بضم اقل و کسر زار مع اسم فاعل انشاء
 لازم گرفتن جمله ثانی باین که وابسته ساختیم حکایتی خود را بستانش می آن حضرت یا فیم از
 برای ماضی خود بهترین لازم گیرنده حاصله مدامان این دنیا با وجودیکه بگذشت زود
 و در مح و ثنائی میکنند بغض صلت و است ایشان چه بخواهد از نعیم دنیا بهره ببرند
 پس شایسته و مع حسن و در کائنات علیه الصلوات و التحیات که مالی از کمال محبت
 و خالی از زور و پستان است چگونه مداح را از فیض عمیم و کرم فخم محروم خواهند نمود و نعیم دارین
 و بر فراز نخواهند نمود

| | |
|---|--|
| وَلَكِنْ يَفُوتُ الْغَفْلَةَ لَا تَرْتَبِ | إِنَّ الْحَيَاةَ نَيْتٌ لَا تَهَارُ فِي الْأَكْم |
| دست درویش از غفای نعمتش خالی نشد | ز آنکه باران جمله رویاند بسیار اندر اکرم |

تفسیر و لن یفوت بالفتح و احد مذکر غائب مستقبل معروف نفی ناگید بل انعم
 و گذشتن غنی یا لکسر توکری فاعل نفوت ضمیر به راجع بخواجه عالم صلی الله علیه و سلم است
 مفعول نفوت ترتب بفتح تا فوقانیه و کسر را جمله واحد مؤنث غائب ماضی معروف ازین
 خاک آلود شدن ضمیر فاعل آن راجع بسوی ید است حیاً بالفتح باران نیست باضم و اخذ فکر

مضارع معروف از انبات رویانیدن و ضمیر فعل در آن با جمع بسوی جای از آنرا با فتح جمع
 نه بر یا انهم شکوفه مفعول مثبت الگم با فتح جمع الگم بفتحات شبیه زمین جمع هرگز
 نه داشت تو نگر که حاصل است از آن سرور عالم صلی الله و سلم و شی که برگزیده و فقرا و
 بدستگیران بیرویان شکوفه بار بار زمین بی بند کم آب حاصله هر فقیر و محتاج از نعم
 عایه سرور انام علیه الصلوٰه و السلام محروم و بی نصیب نیست غایب الامر نیست که هر کس
 بقدر استعداد و استحقاق خویش از آن معدن جوید و کرم بهره خود بسیار و چنانکه فیض
 عام است که هر فردی بقدر صلاحیت خود بهره از آن بسیار و در هر غرا گل و لاله و شوره
 خورشید و خرمیرو یابد

| | |
|--|--------------------------------------|
| وَلَمْ يَأْرَهِ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَفَتْ | يَذَا زَهْرِي مَا أَتَى عَلَى هَرَمٍ |
| من نمی خواهم بار و مال دنیا چون زهر | کان بچیده دست او چو گشت مداح هر |

تفسیر آرد و احدی حکم معروف از اراده خویش نه زهره دنیا بفتح ز و جمع بارگی
 و خوبی دنیا مفعول لم و قطفت قاطعه مونث غایب معروف از قطف بفتح قاف و طاء
 بجهت بریدن خوشه انگور و چین میوه یا تشنیه می یعنی دست در میان بودن و بافت

افتاد فاعل قطعت بر سر نعم زار مجمله وقع با نام شاعر عربست که بر سرین ابی بلخی است
 و ثبوت و از شعر اسیب ایام جا بایت است با اثبتی ایسی سبیه یا مصدک است او ثبوت
 مذکور غایب فاعلی معروف از نشانها کردن و ضمیر فاعل راجع بر سر است بر هم بفتح اول
 و کسر دوم نام بن سنان که از اینجا ملوک بنی عطفان و مدوح بر سر و در صلات
 و بیات نعمت بسینار و متاع بشمار باد بخشیده بود و هر چه منتهی خواستم باز گشت
 دنیا را که حاصل کرد از او و ثبوت بر سر بن سنان سبب کردین او بر سر بن سنان
 حاصله غرض من از مدح و ثناء آن سرور صفیا علیه التحیه و الثنا بجنب منافع و بر
 نعم دنیا نیست چنانکه بر سر بن ابی سلمی بیج سرای هر بن سنان است بر نعم دنیا نیست
 بلکه از راه صدق نیست خلوص محبت است که با آن حضرت علیه فضل التنا و التحیه و مدح

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| یا اکریم الخلق مانی من الودیه | سوالک عندک من الخادیه |
| ای گرامی برتر از خلقان ندارم متعجباً | جز تو آید چون قیامتند ببارانم |

تفسیر و یا حرف تداکر مفتح بهره صیغه اسم تفضیل مادی مناسب است و ی
 الودیه مفتح اول و ضم دوم و واحد متکلم مضارع معروف از لودیه مفتح پناه گرفتن و تمیز

راجع بن سوابا لکسر حرف استثناء و کاف خطاب مستثنی و مخاطب سرور عالم صلی
 علیه و سلم علوان بانضم فرو و آیدن جاوشت اسم فاعل از صد و شصتین لغت پیداشدن خبری
 عجم بقصصین شابلن بهم خبر مرد از حادث عجم آشوب و بیست عظیم است معجمه ای که
 ترین مخلوقات وی بزرگترین کائنات نیست برای من یکم پناه گیرم بدو بغیر وقت
 نازل شدن بلای عام خاصه در شدت نواب کثرت مضارب و خوانی فای یک
 کیست که مرا بکف حمایت و غل و قات گرفته از شداید و آفات و دران و میا و کثرت

زمان مان بخشد

| | |
|--|--|
| وَلَنْ يَضِيقَ رَسُولَ اللَّهِ جَاهُكَ | إِذَا الْكَرِيمُ يُجَلِّي بِاسْمِ مُنْتَقِمِ |
| یا رسول الله جایت تنگ می نماید ترا | چون کریم تمام آرد باز باب نغم |

تفسیر و یضیق بفتح اول و کسر دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از ضیق و کسر
 تنگی رسول منادی مضاف است حرف ندا محذوف ای یا رسول الله جایت یا بفتح بزرگ
 و منزلت فاعل یضیق است بادربنی برای چیست و یای مشکلم مجرور بجزف مضاف است
 ای سبب شفاعتی یا بسبب نصرتی کریم اسمی از اسماء حق تعالی تجلی یا بفتح واحد مذکر

اضی معروف از تجلی ظاهر و روشن شدن ضمیر فاعل آن عاید بکیریم است منتقم باضمیم
 فاعل از انتقام کینه کشیدن و خبر او پادشاه عیسان اذن یکی از نود و نه نام حق تعالی
 بر چخته و هرگز تنگ نشود ای پیغمبر خدا بزرگی و منزلت تو بسبب شفاعت من و فیکه خدا
 لایم جلوه گر شود بصفت اسم تقام گیرنده حاصله چون حق تعالی را و قیامت اسم
 منتقم خود جلوه فرماید و در تقام و پادشاه کنایه بکاران شود اگر مراد بیل عاقلیت
 پوشی و شفاعت من پوشی در قدر رفیع و منزلت منیع تو منتقصی بودند

| | |
|---|--|
| فَإِنَّ مِنْ جُودِكَ لَأَنْبِيَا وَضُرَّتْهَا | وَمِنْ عَلَوِّكَ عِلْمُ الْمَلُوحِ وَالْقَلَمِ |
| شمه از جود تو دنیا بود یا آخرت | وز علوم باطن تو علم لوح است قلم |

تفسیر من بعیضه جود باضمیم بخشش و جو اندی ضررت بفتح ضا و محم و شید
 را مملکتیکه بر زنی دیگر نکاح کرده شود چون یکی را نسبت بدگری تو عا ضررت
 اورا ضررت نام نهاده اند و در اینجا مراد از آخرت است که مخالف دنیا و ضمیر من است
 راجع بنیاست علوم باضمیم جمع علم با کسر دشتن لوح چوب و تخته و اینجا لوح محفوظ
 مراد است قلم معروف است معنی لوح محفوظ و قلم مفوض موقوف بر علم بار تعالی است

آورده اند که قادر چون قتی که اراده ظهور قدرت خویش کرد چند یک سال پیش از همه بود
 اقدس بیاید کرده حکم فرمود که به حضرت رب و پروردگار خویش سجده بجا آید و روان شود
 سده سال تا یکصد سال بحساب و زنجار که هر روز برابر هزار سال دنیا باشد پس سجده کند
 و زبان تسبیح و تهلل کشاد بعد از آن خالق اکبر از آن نور گوهری بیا فرید و نظر مبارک
 خویش بر این گوهر انداخت آن گوهر از بیست نظایر جلالش مثل آب گدازه بر طرف عالم
 میشود من بعد صانع حقیقی آن آب راده جز ساخته از جز اول عرش و از دوم قلم جاری
 کرده به قلم حکیم نوشتن علم خویش و او قلم بعرض رسانید که از کلام شنی آغاز تحریر کنم
 حکم شد که ابتدا با حم الله کن برگاه قلم نام پاک الله تعالی نوشت از بیست جلالش
 و ده شش گردید قلم بدین حالت تا چند سال بر خویش بر لوح انداخته بود و بعد از آن برگاه
 چنین نوشت سبحان الله یا سر قلم شوق شد و برگاه لغظ جیم تر قیم کرد شوق دیگر با شوق اول
 منتصق گردید پس از آن قلم حکیم قادر لایزال نوشت که الله تعالی پروردگار کل عالم است
 و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبر اوست و سالار جمیع مرسلین و ختم النبیین است
 بعد از آن جهان که حالایدا و پنهان است تمامه تحریر کرد و از خبر رسوم خلقت لوح نمود

بر آن احکام قضایم کرد و از خبر چهارم قمر و از پنجم مهر و از ششم خلد برین و از هفتم
 روز و از هشتم ملائک و از نهم کربسی و از دهم خاک لطیف که از آن جسم شریف محمد
 صلی الله علیه و سلم مجسم است بیا فرید بعد از آن الله تعالی و تبارک آن نوراد جای
 حیا که استیک نظر خویش بر آن انداخت آن نور از شرم چنان که بخت که از آن یک
 ویت چهار هزار قطرات چکید و از هر قطره یک نبی ولی پیداشد غرض خلقت کل
 جهان از آن نور است و در خبر آمده که الله تعالی نور محمد صلی الله علیه و سلم را هزار سال
 برده گذاشته آخر کار از آدم علیه السلام و حوّا تا عبد الله و سمنه از جد به جد و بوی
 هر جم لطیف طاهر منتقل میفرمود تا آنکه جمال محمدی صلی الله علیه و سلم به دست نیاورد
 چراغ هدایت بر راه ضلالت افروخت و ترجمه بدست نیکو از بعض جوان مروی که دنیا
 و آخرت و از بعض علوم تو علم بوح و قلم است حاصله ای سا بر لب و شعب سکن
 که ذات پاک توایه رحمت عالمین است اگر در آن وقت هول ویت و عتقادیه است
 من گدائی را بشرف شفاعت نوازی عجب نیست که دنیا و آخرت و علم بوح و قلم بوی
 با خود تو ظهور گرفته است چون تابش فریه بافتاب بار و تراویش قطره از بحر زهار

يَا نَفْسُ لَا تَقْطِئِي مِنْ ذَلِكِ عِظْتَ | اِنَّ الْكَبَارِ فِي الْغُفْرَانِ كَالْمِ

ای حق از رحمت مشو نومید با خبرم بزرگد | نزد غفران جدا باشد کبار چون لم

تفسیر نفس بفتح اول و سکون و م روح و ج برین تقدیر نفس عبارتست از

انسانی و پیکر بشری باشد که از روح و ج مرکب است لفظ نفس که در اصل نکره است

ابا بعد از آنکه معرفه شد چه ناظم از آن قدرت خود را اراده کرده است بنا بر آن ماضی مرفوع

کرده و می تواند گفت که در اصل با نفسی بود یا ضمیر تکلم را حذف کردند و کسر سین باقی

نشد میشتند تا بر حذف یا دلالت کند لا تقطی بفتح تاء فوقانیه و فتح نون یا کسرون و احد

اینی حاضر معروف از قنوط بالضم و از قنط بفتح نون میباشند ضمیر فاعل آن را جمع است

زاده بالفتح لغزش و بالضم کناه بغیر قصد و از لغزش یا تشبیه داده اند عظمت احدی است

غائب ماضی معروف از عظم کسراول و فتح ثانی بزرگ شدن ضمیر فاعل آن را جمع است

کبار جمع کبره کناه چک غفران بالضم امر زیدین لم بفتح تین کناه صغیر و ترجمه ای نفس

ای نفس من نا امید شو از کنا سیکه بزرگ است بدستیکه کنا ثان کبار در امرش نمیشود

صغیره است حاصل این اقتباس از قول و تعالی شأنه قل یا عباد الذین

اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جميعا
 بگو ای بندگان من آنرا که صرف کرده اند بر نفسهای خود و بقی افراط نموده اند و گناهان
 و از حد برده اند ننویسید شوید بخشش خدا بدینست که خدا تعالی بپایمرزد گناهان را اگر چه بسیار
 باشد بفرش که مطلقا کمزید نشود و دست مهربان بندگان این آیه امیدوارند این است
 در قرآن و خبر آنکه که سرور عالم الله علیه و سلم فرموده است که دوست نمیدارم دنیا
 و اقیهار بعض این آیه چه این آیه از دنیا و هر چه در دنیا باشد بهتر است و تمام ترجمه در
 چیز است اول لطف خطاب که فرمود یا عبادی و گفت یا ایها العصاة دوم رفقا
 و غائب که گفت اسرفوا و گفت خطا و اسوئمه بر شما که لا تقنطوا نهی است
 در هر چه حق سبحانه نهی فرموده لازم است اذان باز است و این پس
 قنوط بهیچ وجه و نباید بیمار این بیمارستان جمیع عیال را شربت را خیر و این است
 حاصل نشود و هرگز دانان بیا این نفس و هوا را از طریق نجات چه چه دین آیه میسر نکرد
 ناظم علیه الرحمه خطاب بنظر خویش میگوید که نا امید مشو از گناهان بزرگ که در حبش و
 غفران از دینان بمنزله گناهان صغیره است و رحمت آن کریم عظیم است و در وعده آن

اصدق نقایکین که علی الاطلاق است خلافت نباشد

لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبِّي حِينَ يَقْسِمُهَا . أَنَا فِي عِلَاقِ الْعَصِيَانِ فِي الْقِسْمِ
رحمت رحمن بگراندم که قسمت میکند . بر من آید و بخیر بدم و گناه اندر رقم

تفسیر لعل کلمه ترجی و توقع است رحمت بالفعل بخشش و مهربانی کردن
بالفتح واحد که غایب مضارع معروف از قسم بالفعل بخشش کردن و ضمیر فاعل آن
راجع بر ضمیر عاید بر حتمه ثانی بالفعل واحد موند غائب مضارع معروف از ایتان
آمن و ضمیر فاعل راجع بر رحمت حسب بالفعل اندازه عصیان بالکسر زنی کردن و گناه قسم
اول و فتح دوم جمع قسمت بالکسر بخشش بر حتمه امید است که رحمت پروردگار
بنمایا میگذرد کند پروردگار از سر بر اندازه گناهان در قسمت حاصله رحمت
پروردگار متفرع بر عصیان است چون عصیان را در قضا و قدر اندازه بکیم و پیش تقدیر
کرد رحمت را نیز اندازه آن قدر فرمود و بر آن متفرع است چون عصیان ثابت باشد اندازه آن
رحمت نیز ثابت گشت پس هر که معصیت آورد ترا و از حضرت تائید رحمت و مغفرت نیاید

يَا رَبِّ اجْعَلْ لِي غَيْرَ مُتَعَسِّرٍ . لَكَ دِيكَ وَاجْعَلْ حَسَابِي غَيْرَ مُحْزِنٍ

یارب امیدم بر روزان گردان بازگون | در قیامت نزد تو آنکه حساب آسان کنم

تفسیر با حرف ندرت بالفصح پروردگار مضاف بسوی یای محکم محذوفه
که در اصل بی بود برای دلالت کسره یا قبل باقی گذاشته اند جعل بکسر همزه و فتح عین
اخر حاضره و فاء از جعل گردانیدن جای بالفصح امید مفعول اول جعل است غیر مفعول
جعل مضافا بودی متعین اسم فاعل از انعکاس و اثر کردن شدن لغوی بالفصح بمعنی نزد مضاف
بسوی کاف خطاب و مخاطب باری تعالی است حساب بکسر شمردن و نداشت گمان
متعین اسم فاعل از انحراف بریده شدن ترجمه ای پروردگار من پس بگردان امید
غیر بدل بنا امید از نزد خود و بگردان گمان که بر حسب است غیر منقطع حاصل
چون که انفعال و افعال معاصی موهم بکس فطرت از رحمت پروردگار بود و اینها برای
تقویت و استقامت بر جاد امید غلبه رحمت استند عامی که پروردگار را
و مغفرت بخشدان و خیرت مغلوب نکرد.

وَالطُّفُ بِعَبْدِكَ الْكَافِرِ إِنَّ لَهُ | صَبْرًا مَقْرُونًا بِمَوَاقِفِهِمْ
لطف کسی بپند و در دنیا و اندر آخرت | در آنکه صبرش در سختیها گویزد از نعم

تفسیر اَلطَّف بضم طه ساقط التلظظ و سکون لام و ضم طاء فیهله و سکون فاء اخر
 از لطیف بضم نیکویی کردن و لطیف از حق تعالی توفیق و عصمت است و ضمیر راجع
 به بدست صبر بالفتح شبکیهای تدع واحد نوشت غایب مضارع از دعوت خواندن
 و ضمیر راجع به بدست احوال بالفتح جمع هول خوف سخت و اضطراب بد فاعل تدع
 پنجم بالفتح واحد مذکر غایت مضارع مجزوم متنی از هنر لغز که نخوت و ضمیر فاعلش راجع
 به صبر است و کسر میم برای رعایت حرکت حرف آخر ثبات قصد است ترجمه
 و لطیف فرامی بخشد خود در دنیا و آخرت بدستیکه او را تحمل است ضعیف که وقت در
 سختی با رو به نیست می آرد حاصله ناظم علیه الرحمه ضعف حال و عدم ثبات مستقل
 خود بیان میکند که وقت انتقام شناید و آلام بی صبر و آید ام می شوم پس از انقاف دنیا
 و عصای قیامت و رو قایت خویش بکمر و عذر این بنده درخته پذیر

۱۶۱

| | |
|---------------------------------|---|
| وَ اذِّنْ لِحَبِيبِكَ دَائِمَةً | عَلَى النَّبِيِّ مِنْهُمْ لِي وَ يُنْجِمِ |
| پس درود بگیران باران ابر رحمت | بر پیغمبر تا شود در نیران و باشد این نعم |

تفسیر اذن بکسر عزه ساقط التلظظ و سکون عزه ثانی بصورت یا و فتح ذال معجم

ادر حاضر معروف از اذن بالکبرستوری اذن سبب بین چهار مهلتین جمع است با الفتح اصل و محبت کامله
 و آنکه موثبات اسم فاعل از دوام همیشگی مجرور بر صفت صلوته است یا منصب بر حال مستحب
 بفهمیم و نشانی نام اسم فاعل از اینها آنست که این باران سبب بفهمیم و کسیریم اسم فاعل از اینجا
 روان شدن آب سرچشمه و ستوری دو برابر نامی محبت کامله خود را بدوام باران باران برین
 بصفتیکه برآمده و رونق شونده است صلوته و یا چار ویت آمده دعا نیکه و دان بر برین
 نظر مستند دعا میان این آسمان معلق میماند و بالانرژی و او را ندانم علیه الرحمه ختم دعا بر این
 کائنات میکند تا موجب حسن خاتمه و سبب قبولیت دعوت گردد

وَعَنْ عُثْمَانَ وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ

عَنْ زَيْنِ عَدَانَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعَنْ عُمَرَ

عَنْ زَيْنِ عَدَانَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعَنْ عُمَرَ

عَنْ زَيْنِ عَدَانَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعَنْ عُمَرَ

تفسیر ترجمه و اصل اینست ظاهر است

أَهْلُ الثَّقَاتِ وَالتَّقَى فَأَعْلَمُ وَأَكْرَمُ

أَهْلُ عِلْمٍ وَعَقْلٍ وَفَضْلٍ وَفِرَاقٍ وَتَقْوَى وَكَرَمٍ

وَأَكْرَمُ وَالتَّقَى ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ

بعد از آن که بر اصحاب اکرم تابعین

تفسیر و آل این است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صدقه بر ایشان می فرستاد

بافتح صبا یعنی یار و صحابی کسی است که در حالت عقل و تین و اسلام بجا آید و مرا نام
 علیه الصلوٰه و السلام مشرف شده باشد تا بجهنم جمع تابع پیروی کنند و تا بعین کسی را گویند
 که در سلام با صحابه ملاقات کرده باشند و ضمیر لکم راجع بسوی صاحب ثقی باشد و نیز کاری
 بالضم پاکجا عالم با کسب و پاری کرم بفتحین چون فردی سخاوت و رحمت و دستور و بار
 خدایا ابرائی رحمت کامله را بدوام باریدن بر آن سر را نام علیه کمال النعمه و فضل السلام
 اصحاب عظام تا بعین کرام که مختص بر پیروی طهارت و ثبات و سخاوت اند و نام
 بر صفت انبلا و انجام بار و حاصل در احادیث آمده که آن سر و صفیاء و غیره
 در صلوٰه تیر از نبی فرموده است و نیز بفتح یا موحده و کون یا نشأت فوقانی و بر جمله و در
 الف موده تائید است یعنی دم بریده و صلوٰه تیر است که بگوید اللهم صل علی محمد
 کبر و ذکر آل و صحابیان ضم کند بر آن باطمینان علیه الرحمه و ذکر آل و صحابیان را با صلوٰه منضم
 و صلوٰه بر غیر نبی عقب از نبی جائز است و غیر آن مکروه بود



| | |
|---|--|
| سَأَلْتُ عَنْ بَابِ الْبَلَاءِ رَجَعَ صَبَا | وَأَطْرَبَ الْعَيْنَ خَدَى الْعَيْنِ بِالْتَعَمِ |
| تا بجنبان صبا اندر چمن شاخ طرب | تا برآمد است ترن را عادیان بر غصه |

تفسیر آریخت مایه ای تاسید است یعنی مایه ای که تحت بفتح را جمله و نون شده و هاء
 جمله از ترنج بخشش در آرد و غنایات بفتح عین جمله و نون مجمع عذبه بفتح ایت شاخ غرم
 مفعول تحت است باین خست که قانت خوبان بدان شجسته بندریج با و فاعل تحت
 و با و صبا باد است که از مطلع افق زرد یعنی چون روی قبله آید در پشت آید اطراب
 واحد مذکر ماضی و از اطراب نشاط در آوردن عین صیر عین مهله و سکون یا و شانه تختانی
 جمع عیش تر سفید موی که سرخی زنده مفعول اطراب دی بجای و ال مهلتین اسم فاعل از هر دو
 شتر سیر و آواز و عرب و قتیکه شتران سیرانده شوند صی می کنند و بصوی که دارند چهار
 میخوانند که شتران بدان تازه و قوی میشوند و در سیر تیر و تند میروند و غم بفتح غین جمع لغیم
 آواز خوش و کامیکه مطبوع و دلکش باشد ترجمه مایه ای که بجناب شاهای تحت باین با و
 و باز مانیکه بطرب نشاط آرد و شتر سفید مو را رانده آن سیر و ما حاصله تا زانکه یاد
 شاخ مایه باین بخشش و میدان بد و رانده شتران بنغمه صدی شتران در وجه و طرب
 باین حیرت تو بران سر و فرس جان اهل سینه یاران و تابان ایشان رانده ما و باید
 که ختم قصیده بذر تامل و قص درختان تحریک با و صبا و جدوستی شتران مانیکه صی سرور

[illegible]

وَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِالْأَسْمَاءِ
الَّتِي سَمَّوْنَهَا فِي الْغَيْبِ
وَيَقُولُونَ نَحْنُ الْمُسْلِمُونَ

وَمِنْهُمْ مَنْ يَدْعُو بِالْأَسْمَاءِ
الَّتِي سَمَّوْنَهَا فِي الْغَيْبِ
وَيَقُولُونَ نَحْنُ الْمُسْلِمُونَ

غلط نامه شرح قصید برده

| صوم | طر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|----------|----|-------------------|-------------------|----------|-------|-----------------|--------------------|
| ۲ | ۳ | سلامت | سلامت | ۱۰ | ۱ | ظلماء | ظلماء |
| ایضاً ۵ | | اوارز خفیف | اوارز خفیف | ۱۰ | | قُلْتُ اَكْفَا | قُلْتُ اَكْفَا |
| ۳ | ۶ | عَامِلُ اللَّهِ | عَامِلُ اللَّهِ | ۱۳ | | ما ضی غایب | ما ضی غایب |
| ایضاً ۹ | | باقتراده التاس | باقتراده التاس | ۱۱ | ۴ | بهیم بود | بهیم بود |
| ایضاً ۱۰ | | ضیق محمل | ضیق محمل | ۱۳ | | آشفته گردد | آشفته تر گردد |
| ایضاً ۱۲ | | جلالة القدر | جلالة القدر | ۱۳ | ۵ و ۶ | بابا چشم | بابا چشم |
| ۵ | ۳ | وصله قصیده | وصله قصیده | ایضاً ۷ | | والسته | والسته |
| ۶ | ۱۱ | که خانه که | که هر خانه که | ۱۵ | ۹ | دح | دح |
| ایضاً ۱۳ | | الله و لی التوفیق | الله و لی التوفیق | ۱۴ | ۱۲ | خد | خد |
| ۷ | ۹ | یاسفیدی | یاسفیدی | ایضاً | ایضاً | بفتح خاء معجمه | بفتح خاء معجمه |
| ۱ | ۱ | که دکت | که دکت | ۱۹ | ۱۱ | وزظا هر | وزظا هر |
| ایضاً ۳ | | آیه | آیه | ایضاً ۱۳ | | الْعُدْرِي | الْعُدْرِي |
| ۹ | ۶ | فی الظلماء | فی الظلماء | ۲۰ | ۱۰ | فانها | فانها |
| ایضاً ۷ | | وزل | وزید | ۲۳ | ۶ | وارا دانی گویند | وارا دانی را گویند |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|-------|-----|-------------------|-------------------|-------|-----|------------------------|------------------------|
| ایضاً | ۸ | واشتی | واشتی | ۳۵ | ۱۳ | وخاذر | وحاذر |
| ۲۵ | ۲ | دبر نکیب عشق | دبر نکیب عشق | ۳۷ | ۱۰ | مذللنیزه | مذللنیزه |
| ۲۶ | ۴ | دربرضیت تو | دربرضیت تو | ۳۹ | ۹ | بسیار بار است | بسیار بار است |
| ۲۷ | ۲ | نفس بهی | نفس بهی | ۴۰ | ۳ | وَمِنْ شَبَّعٍ | وَمِنْ شَبَّعٍ |
| ایضاً | ۴ | از رقاظ | از رقاظ | ایضاً | ۸ | وسکون باد بوحده | و فتح باد بوحده |
| ۲۷ | ۱۳ | بر سرم آمد فروزون | بر سرم آمد فروزون | ۴۱ | ۱ | کندی خواص | کندی خواص |
| ۲۸ | ۱۳ | تا از برضمتی | تا از برضمتی | ایضاً | ۳ | شاید بیاومعت | شاید بیاومعت |
| ۲۹ | ۱۰ | بخشد | بخشد | ایضاً | ۴ | ونقا با بربطه | ونقا با بربطه |
| ایضاً | ۱۱ | استلذاو | استلذاو | ۴۲ | ۱ | وَأَسْتَفْرِغِ الدَّمَ | وَأَسْتَفْرِغِ الدَّمَ |
| ایضاً | ۱۳ | تغیر | تغیر | ایضاً | ۴ | ومع استنگ | ومع استنگ |
| ۳۱ | ۶ | وازد کام نهادنم | وازد کام نهادنم | ۴۲ | ۱۲ | دویدن زلف | دویدن زلف |
| ایضاً | ۷ | بر درج حاج | بر درج حاج | ایضاً | ۱۳ | ناو کیت زآلود | ناو کیت زآلود |
| ۳۲ | ۹ | يُقَوِّى | يُقَوِّى | ۳۳ | ۵ | بر عز را شیل | بر عز را شیل |
| ۳۳ | ۱۰ | حریص مود بسیار | حریص مود بسیار | ایضاً | ۱۰ | کرد رزی دوست | کرد رزی دوست |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|----------|-----|-----------------------------|-----------------------------|------|-------|-------------------------|-------------------------|
| ۴۴ | ۱ | وَلَا تَطْعُ | وَلَا تَطْعُ | ۵۳ | ۱ | در شکر گزاری | در شکر گذاری |
| ایضاً ۳ | | وَلَا تَطْعُ | وَلَا تَطْعُ | ۵۳ | ۳ | محبت بریده و هفتا | محبت و سید و هفتا |
| ۴۵ | ۱ | از مردم و زکا زود | از مردم و زکا زود | ۵۴ | ۴ | کردیت سالی است | کردیت سالی است |
| ایضاً ۵ | | اما به نعمتی و تدبیر | اما به نعمتی و تدبیر | ۵۴ | ۱۰ | و سکون بین مجرب | و سکون بین مجرب |
| ایضاً ۱۱ | | فَخَصَّكَ اللَّهُ تَصْحِفاً | فَخَصَّكَ اللَّهُ تَصْحِفاً | ۵۴ | ۴ | بفتح سین مجرب | بفتح سین مجرب |
| ایضاً ۱۲ | | وَلَا تَطْعُ | وَلَا تَطْعُ | ۵۴ | ۸ | و حالیکه بود و در جیب | و حالیکه بود و در جیب |
| ۴۸ | ۶ | أَمْرُكَ | أَمْرُكَ | ۵۷ | ۱ | باتفاق و مصاف | باتفاق و مصاف |
| ایضاً ۸ | | بفتح همزه واحد کلمه | بفتح همزه واحد کلمه | ۵۷ | ۲ | کوه های که را | کوه های که را |
| ایضاً ۹ | | اتمّرت | اتمّرت | ۵۷ | ۴ | اگر خواهی بنویس ده باشی | اگر خواهی بنویس ده باشی |
| ۵۰ | ۶ | فرموده و اجب کف هذا | فرموده و اجب کف هذا | ۵۷ | ایضاً | یا بنی یا بنده | یا بنی بنده |
| ۵۱ | ۱۰ | از شاهگاه مرصع و بیاض | از شاهگاه مرصع و بیاض | ۵۸ | ۳ | و از وجود گردن شتر | و از وجود گردن شتر |
| ایضاً ۱۳ | | چون بیاوریش و نه | چون بیاوریش و نه | ۶۰ | ۲ | و الثقلین | و الثقلین |
| ۵۲ | ۸ | آنحضرت علی کرم | آنحضرت علی کرم | ۶۱ | ۸ | و سرور و دو طایفه | و سرور و دو طایفه |
| ایضاً ۱۱ | | بنده شکر گزار | بنده شکر گزار | ۶۲ | ۱ | صفت شب از بنا | صفت شب از بنا |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|-------|-------|---------------------------------------|---------------------------------------|------|-----|----------------------------|----------------------------|
| ۶۲ | ۲ | یا از بنوت | یا از بنوت | ۶ | ۶ | بالضم ووری | بالضم ووری |
| ایضاً | ایضاً | بنی آخا گویند | بنی آخا گویند | ۷ | ۷ | از ضمیر تطہیر | از ضمیر تطہیر |
| ایضاً | ۵ | اجر | آخر | ۱۳ | ۱۳ | بلوہ گر بودند | بلوہ گر بودند |
| ایضاً | ۱۱ | بازوارندہ | بازوارندہ | ۶ | ۱۰ | خاک در جوب | خاک در جوب |
| ۷۰ | ۱۱ | مقسم سوہ اجزای | مقسم سوہ اجزای | ۳۰ | ۸۱ | نیٹام | نیٹام |
| ۷۲ | ۹ | مِنْ عَظَمٍ | مِنْ عَظَمٍ | ۱ | ۱۲ | وفائدہ تقید بینا | وفائدہ تقید بینا |
| ۷۵ | ۱۳ | وَرَبِّ اجَادِ مَقْصُودًا | وَرَبِّ اجَادِ مَقْصُودًا | ۲ | ۱۳ | یا ملک | یا ملک |
| ۷۶ | ۱ | لَمْ يَمْنَحْنَا بِأَتَى الْفَوَاحِشِ | لَمْ يَمْنَحْنَا بِأَتَى الْفَوَاحِشِ | ۴ | ۴ | أَتَى الرَّسُلُ | أَتَى الرَّسُلُ |
| ایضاً | ۳ | و کسر جملہ | و کسر جملہ | ۱۳ | ۱۳ | ابتداء خلف کل | ابتداء خلف کل |
| ۷۷ | ۹ | غَيْرُ مَنْفَعٍ | غَيْرُ مَنْفَعٍ | ۵ | ۱۴ | بہر ترتیب یا بد | بہر ترتیب یا بد |
| ۷۸ | ۵ | مَنْفَعٍ | مَنْفَعٍ | ۸ | ۱۵ | أَقْبَابُ فَضْلِ وَكَانَتْ | أَقْبَابُ فَضْلِ وَكَانَتْ |
| ایضاً | ۶ | اسم فاعل از انعام | اسم فاعل از انعام | ۹ | ۹ | انوار کتبہ بخودرا | انوار کتبہ بخودرا |
| ۷۹ | ۲ | كَالْشَّمْسِ | كَالْشَّمْسِ | ۱۰ | ۱۰ | در تاریکیا | در تاریکیا |
| ایضاً | ایضاً | مِنْ بَعْدِ | مِنْ بَعْدِ | ۱ | ۱۱ | بَنِي | بَنِي |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|-------|-------|-------------------------|------|------|-------------------------|-------------------------|------|
| ۸۱ | ۴ | امریکہ سب آن | ۱۰۲ | ۱۳ | مِنْ مَسْرَم | مِنْ مَسْرَم | صحیح |
| ایضاً | ۱۱ | بِشْر | ۱۰۳ | ۴ | والف لام ہر دو | والف و لام ہر دو | |
| ۹۰ | ۳ | در خواغزدی | ۱۰۴ | ۲ | نمیشود | نمیشوند | |
| ۹۱ | ۱۱ | مَنْطِقِ | ۱۰۵ | ۱۰ | اجبار ہر دو است | اجبار ہر دو است | |
| ۹۳ | ۳ | لِمَنْشِقِ | ۱۰۵ | ۲۵ | کہ وقت و ولادت | کہ وقت و ولادت | |
| ایضاً | ایضاً | وَمَنْشِقِ | ۱۰۶ | ۶ | خانہ و سرورانی گشت | خانہ و سرورانی گشت | |
| ایضاً | ۸ | جمع عظیم | ۱۰۷ | ۹ | شبیکہ آنحضرت | شبیکہ آنحضرت | |
| ایضاً | ۱۳ | ملشتم | ۱۰۸ | ۲ | فَاعْلَانِ الْبَشَائِرِ | فَاعْلَانِ الْبَشَائِرِ | |
| ۹۶ | ۸ | مَحْلُولِ الْبُوسِ | ۱۰۹ | ۵ | وَبَارِقِ الْأَنْدَارِ | وَبَارِقِ الْأَنْدَارِ | |
| ۹۷ | ۵ | مَجْرُسِ مَلِكِ فَارِسَ | ۱۱۰ | ۵ | دَيْنِهِمُ الْمَوْجِ | دَيْنِهِمُ الْمَوْجِ | |
| ۱۰۰ | ۶ | اشْتَعَالِ اشْتِ | ۱۱۱ | ۴ | فِي الْأَقْفِ | فِي الْأَقْفِ | |
| ۱۰۱ | ۶ | نام نہریت | ۱۱۲ | ۹ | وقق | وقق | |
| ایضاً | ایضاً | عبریکو و نذرانی | ۱۱۳ | ۶ | غایب نقضه | غایب نقضه | |
| ۱۰۲ | ۴ | ماضی معروف از غلام | ۱۱۴ | ۲ | بافتح واحد مذکراً | بافتح جمع مذکر غایب | |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|-------|-------|----------------------------|----------------------------|-------|-------|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۱۱ | ۲ | الْخَصِي | بِالْخَصِي | ۱۳۰ | ۱۳ | مِنْ الدَّرُوعِ | مِنْ الدَّرُوعِ |
| ایضاً | ۴ | بْنِ الْأَثَرِ الْجَنِيِّ | بْنِ الْأَثَرِ الْجَنِيِّ | ۱۳۱ | ۶ | عَلَقَهُ بِأَفْتَرَشِهِ | عَلَقَهُ بِأَفْتَرَشِهِ |
| ایضاً | ۷ | جَنِيِّ دَالِي مَلِك | جَنِيِّ دَالِي مَلِك | ایضاً | ۸ | وَمَقَامُهُ | وَمَقَامُهُ |
| ایضاً | ۱۱ | بَعَزْدِي | أَزْرَدِي | ایضاً | ایضاً | بْنِ تَهَالِي عِت | عَتِ تَهَالِي عِت |
| ۱۱۲ | ۱ | فَجَنِينِ عِت | خَنِينِ عِت | ۱۳۲ | ۹۲ | أَسْتَدَاوْ | أَسْتَدَاوْ |
| ۱۱۵ | ۳ | نَبِيذِ الْفَتَحِ نُون | نَبِيذِ الْفَتَحِ نُون | ایضاً | ۱۳۳ | وَأَنَا مَرَصِيحِي | وَأَنَا مَرَصِيحِي |
| ۱۱۷ | ۲ | اَكْرِوْشِ فَرِيْت | اَكْرِوْشِ فَرِيْت | ۱۳۴ | ۱۱ | نَاقِصِ وَضُوْ | نَاقِصِ وَضُوْ |
| ایضاً | ۱۲ | سَوَارِسِدْ | سَوَارِشِدْ | ۱۳۶ | ۱ | عَاقِلِ وَهَامِلِ | عَاقِلِ وَهَامِلِ |
| ۱۱۹ | ۱۲ | وَسَرْمُوْ | وَضَمِيرِ مُوْ | ایضاً | ۲ | سَابِئِهِ | سَابِئِهِ |
| ۱۲۱ | ۴ و ۵ | سَهْ مَعْنِي دَوَاوِلِ | سَهْ مَعْنِي دَوَاوِلِ | ایضاً | ۳ | مَطَابِقِي بَلِي كَمِ وَكَاتِ | مَطَابِقِي بَلِي كَمِ وَكَاتِ |
| ۱۲۱ | ۱۳ | بَرْزَمِ | بَرْزَمِ | ایضاً | ۴ | نَبُوْتِهِ | نَبُوْتِهِ |
| ۱۲۳ | ۹ | كِرْدَانْدِ رَقْمِ | كِرْدَانْدِ رَقْمِ | ایضاً | ایضاً | يُنْكَرُوْ | يُنْكَرُوْ |
| ۱۲۹ | ۱۱ | مَرِجِ وَعَرَا | مَرِجِ وَغَيْرِ آن | ایضاً | ۷ | رَسِيْدِنِ بَالِغِ شَنْدِ | رَسِيْدِنِ بَالِغِ شَنْدِ |
| ایضاً | ۱۲ | بَرْزَمِ عَمَلِ مَوْتِ رَا | بَرْزَمِ عَمَلِ مَوْتِ رَا | ایضاً | ۸ | وَاَقْعِ شَبَهِ عِتِ وَغَيْرِ نَزْمِ | وَاَقْعِ شَبَهِ عِتِ وَغَيْرِ نَزْمِ |

بعضی کلمات و عبارات در دست نسخه‌های دیگر و در بعضی نسخه‌ها

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|------------------|------------------|------|-----|-------------------|-------------------|
| ۱۳۶ | ۱۳ | صفت اسام | صفت اسام | ۱۵۶ | ۳ | و کس فاد | و کس فاد |
| ۱۳۸ | ۱۲ | و کسبا | و کسبا | ۱۵۷ | ۱۱۰ | و رنه رونایم | و رنه رونایم |
| ۱۴۰ | ۹ | برون وفاد | برون وفاد | ۵۸ | ۱۲ | اسم فاعل از جنابت | اسم فاعل از جنابت |
| ۱۴۳ | ۱۳ | اعشنا | ما عشنا | ۱۵۹ | ۱۱ | و فوقی جوهی | و فوقی جوهی |
| ۱۴۴ | ۱۱ | رسم ع | رسم عرب | ۱۶۰ | ۱۳ | پس عجایب | پس عجایب |
| ۱۴۶ | ۵ | امال المینج | امال المینج | ۱۶۱ | ۱۳ | کس بتواند | کس بتواند |
| ۱۵۰ | ۴ | دروست شهری | دروست شهر نری | ۱۶۱ | ۱۱ | بازرگالیند دینیت | بازرگالیند دینیت |
| ۱۵۱ | ۵ | که سطر طلا | که تنه از طلا | ۱۶۲ | ۱۰ | ظفر یا فتی | ظفر یا فتی |
| ۱۵۲ | ۲ | لم یخلق | لم یخلق | ۱۶۳ | ۱ | فروع اکبر | فروع اکبر |
| ۱۵۳ | ۱۲ | و شمال آن بر خیا | و شمال آن بر خیا | ۱۶۴ | ۳ | و من و درها الشیم | و من و درها الشیم |
| ۱۵۴ | ۳ | فاصدع | فاصدع | ۱۶۵ | ۱۰ | دروغ و زانید | دروغ و زانید |
| ۱۵۵ | ۱۲ | و شمال آن بر خیا | و شمال آن بر خیا | ۱۶۶ | ۱ | و بدون شان | و بدون شان |
| ۱۵۶ | ۳ | فاصدع | فاصدع | ۱۶۷ | ۹ | از نو باریک ترانغ | از نو باریک ترانغ |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|----------------------------------|----------------------------------|------|-----|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱۶۸ | ۴ | عَيْنُ الْحَادِقِ الْفَهْمُ | عَيْنُ الْحَادِقِ الْفَهْمُ | ۱۶۷ | ۵ | حَسْبُ وَبَارِزِيب | حَسْبُ وَبَارِزِيب |
| ۱۶۹ | ۵ | وَيَنْبُكِرُ الْقَمُ | وَيَنْبُكِرُ الْقَمُ | ۱۶۸ | ۲ | وَرَزَّانُ بَسِيرُ | وَرَزَّانُ بَسِيرُ |
| ۱۷۰ | ۱ | فَمُ بِالْفَتْحِ وَهَسَ | فَمُ بِالْفَتْحِ وَهَسَ | ۱۶۹ | ۴ | بَيَانُ فَرْغُو دَنْدِ تَصْدِيقِ | بَيَانُ فَرْغُو دَنْدِ تَصْدِيقِ |
| ۱۷۱ | ۷ | أَيُّ بَابِ عَرَبِيْنِ | أَيُّ بَابِ عَرَبِيْنِ | ۱۷۰ | ۸ | رَاجِعُ بَنْزَرَةٍ | رَاجِعُ بَنْزَرَةٍ |
| ۱۷۲ | ۱۰ | بِالْفَتْحِ مَدْرُودُهُ مَادَّةُ | بِالْفَتْحِ مَدْرُودُهُ مَادَّةُ | ۱۷۱ | ۱ | جَمِيعُ رَسُوْنِ | جَمِيعُ رَسُوْنِ |
| ۱۷۳ | ۱ | كَلِمَةُ كُنْزِ كَانِ | كَلِمَةُ كُنْزِ كَانِ | ۱۷۲ | ۱ | خَاصُّهُمُ بَرْخُودُمُ مَقْرُودُهُ | خَاصُّهُمُ بَرْخُودُمُ مَقْرُودُهُ |
| ۱۷۴ | ۲ | يُودُهُ وَبَرْخُودُهُ | يُودُهُ وَبَرْخُودُهُ | ۱۷۳ | ۷ | صِفَةُ كُنْزِ وَنَظَرِ كُنْزِ | صِفَةُ كُنْزِ وَنَظَرِ كُنْزِ |
| ۱۷۵ | ۲ | مَرَامُ وَبَرْكَاهُ | مَرَامُ وَبَرْكَاهُ | ۱۷۴ | ۱۰ | پَسْ كَرْدِي | پَسْ كَرْدِي |
| ۱۷۶ | ۲ | اَزْ نَامِ نَبِيَا وَ مَلِكِ | اَزْ نَامِ نَبِيَا وَ مَلِكِ | ۱۷۵ | ۴ | وَمِثْرُ آيِي | وَمِثْرُ آيِي |
| ۱۷۷ | ۳ | مِنْ الظُّلَمِ | مِنْ الظُّلَمِ | ۱۷۶ | ۸ | اَيُّ بِالْفَتْحِ هَمْزُهُ | اَيُّ بِالْفَتْحِ هَمْزُهُ |
| ۱۷۸ | ۸ | يَسْتِ | يَسْتِ | ۱۷۷ | ۱۳ | تَا اَيْنِكِه زَسِي | تَا اَيْنِكِه زَسِي |
| ۱۷۹ | ۱ | وَوَكْتِ نَا زَكْرَارُ | وَوَكْتِ نَا زَكْرَارُ | ۱۷۸ | ۲ | بَنْزِيرُ اِدْرَاكِ اَطْطَاظِرِ | بَنْزِيرُ اِدْرَاكِ اَطْطَاظِرِ |
| ۱۸۰ | ۲ | دَوَظَرَفِ | دَوَظَرَفِ | ۱۷۹ | ۵ | اَنجِه وَادَتِ نَدِ | اَنجِه وَادَتِ نَدِ |
| ۱۸۱ | ۱ | اَزْ اِنجَا بَرِيْتِ اَلْمَوْ | اَزْ اِنجَا بَرِيْتِ اَلْمَوْ | ۱۸۰ | ۱ | پَسْ عَزِيزِ اَسْتِ | پَسْ عَزِيزِ اَسْتِ |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|-------|-----|----------------------|----------------------|-------|-------|--------------------|--------------------|
| ۱۹۰ | ۳ | پیغبران است | پیغبران است | ۱۹۸ | ۱۰ | مفعول بحر | مفعول بحر |
| ایضاً | ۸ | خبر بزرگ | خبر بزرگ | ۲۰۱ | ۶ | خبر غدت است | خبر غدت است |
| ایضاً | ۱۰ | کتابت | کتابت | ایضاً | ۷ | شریت ہلام کش | شریت ہلام کش |
| ۱۹۲ | ۲ | پس ہر کیک | پس ہر کیک | ۲۰۲ | ۴ | وَلَمْ یَتِم | وَلَمْ یَتِم |
| ایضاً | ۸ | وقاضی عیاضی | وقاضی عیاضی | ایضاً | ۷ | از فاعل غدت است | از فاعل غدت است |
| ایضاً | ۱۰ | حَتَّى حَكُوا | حَتَّى حَكُوا | ۲۰۴ | ۴ | فَصُولَ حَفَفِ | فَصُولَ حَفَفِ |
| ۱۹۴ | ۳ | وَالرَّحِم | وَالرَّحِم | ایضاً | ۱۳ | تقسیم کردہ اند | تقسیم کردہ اند |
| ایضاً | ۱۳ | اشفاق | اشفاق | ۲۰۵ | ۱۱ | کَلَّ مَسْوَدَہ | کَلَّ مَسْوَدَہ |
| ۱۹۵ | ۲۰۱ | رخم بالفصح جمع رخم | رخم بالفصح جمع رخم | ۲۰۷ | ۳۰ | کہ در انجا نیز خوب | کہ در انجا نیز خوب |
| ایضاً | ۵ | از پس سختی | از پس سختی | ایضاً | ۱۲ | شاکل السلاج | شاکل السلاج |
| ایضاً | ۹ | برای آن بود اگر کفار | برای آن بود اگر کفار | ایضاً | ایضاً | مُمِيزُهُمْ | مُمِيزُهُمْ |
| ایضاً | ۱۲ | الْحَرَم | الْحَرَم | ۲۰۹ | ۱ | نَشْرُهُمْ | نَشْرُهُمْ |
| ایضاً | ۱۳ | در غذا نا | در غذا نا | ۲۱۲ | ۹ | اختیار می نمودہ | اختیار می نمودہ |
| ۱۹۶ | ۷ | بغضتین جمع حرم | بغضتین جمع حرم | ایضاً | ۱۰ | الْأَسْدُ | الْأَسْدُ |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|-------------------------|-------------------------|------|-----|-------------------|-------------------|
| ۲۱۳ | ۲ | أَسَدٌ بَضْمٌ وَلِجْ | أَسَدٌ بَضْمٌ وَلِجْ | ۲۳۰ | ۹ | وَلَمْ أَرَدْ | وَلَمْ أَرَدْ |
| ۲۱۵ | ۴۰ | مِنْ جَدَلٍ | مِنْ جَدَلٍ | ۲۳۰ | ۱۱ | أَرَدْ | أَرَدْ |
| ۲۲۰ | ۶ | خود ساخته اند و میگردند | خود ساخته اند و میگردند | ۲۳۰ | ۱۲۰ | واحد و عاب بعرف | واحد و عاب بعرف |
| ۲۳۰ | ۱۵ | كَاتِبِي | كَاتِبِي | ۲۳۱ | ۱ | که بر سرین بی سلی | که بر سرین بی سلی |
| ۲۳۱ | ۹ | وَتَشْدُونَ | وَتَشْدُونَ | ۲۳۱ | ۲ | جاشنی | جاشنی |
| ۲۳۱ | ۱۳ | كسبى نكردم | كسبى نكردم | ۲۳۱ | ۵ | و در مقام و بادش | و در مقام و بادش |
| ۲۳۲ | ۲ | لَمْ تَشْرُ الدِّينَ | لَمْ تَشْرُ الدِّينَ | ۲۳۲ | ۶ | منقضى روند | منقضى روند |
| ۲۳۳ | ۱ | يَبْنِ لَعْنَتَيْنِ | يَبْنِ لَعْنَتَيْنِ | ۲۳۳ | ۷ | وَمِنْ عُلُومِكَ | وَمِنْ عُلُومِكَ |
| ۲۳۵ | ۲ | فَكَانَ لِي ذِمَّةٌ | فَكَانَ لِي ذِمَّةٌ | ۲۳۵ | ۸ | و آخرت | و آخرت |
| ۲۳۷ | ۵ | فعل ماضى تنزیهه | فعل ماضى براش تنزیهه | ۲۳۷ | ۱۳ | و کوکل بظلم باری | و کوکل بظلم باری |
| ۲۳۸ | ۷ | عن جرمان الراجی | عن جرمان الراجی | ۲۳۸ | ۱۲ | عجی نیست | عجی نیست |
| ۲۳۸ | ۴ | جاش که ذات کبریت | جاش که ذات کبریت | ۲۳۸ | ۱ | مِنْ ذَلَّةٍ | مِنْ ذَلَّةٍ |
| ۲۳۸ | ۷ | خیز مستلزم خیز ملزم | خیز مستلزم خیز ملزم | ۲۳۸ | ۳ | در خود برسم | در خود برسم |

| صحیح | غلط | صفحہ | سطر | صحیح | غلط | صفحہ | سطر |
|-----------------------|-----------------------|------|-----|-----------------------|-----------------------|------|-----|
| یا رَبِّ اجْعَلْ | یا رَبِّ اجْعَلْ | ۲۴۲ | ۵ | یا رَبِّ اجْعَلْ | یا رَبِّ اجْعَلْ | ۲۳۸ | ۱۳ |
| غیر منعکس | غیر منعکس | ۲۴۲ | ۱۰ | غیر منعکس | غیر منعکس | ۲۳۸ | ۱۳ |
| غیر منعکس | غیر منعکس | ۲۴۲ | ۱۲ | غیر منعکس | غیر منعکس | ۲۳۹ | ۵ |
| غیر مبدل | غیر مبدل | ۲۴۳ | ۳ | غیر مبدل | غیر مبدل | ۲۳۹ | ۵ |
| لطف کن | لطف کن | ۲۴۳ | ۳ | لطف کن | لطف کن | ۲۳۹ | ۵ |
| صبر بالغ شکیبائی | صبر بالغ شکیبائی | ۲۴۳ | ۴ | صبر بالغ شکیبائی | صبر بالغ شکیبائی | ۲۴۰ | ۳ |
| واحد ذکر غایت | واحد ذکر غایت | ۲۴۳ | ۱۰ | واحد ذکر غایت | واحد ذکر غایت | ۲۴۰ | ۳ |
| واذن لستحب | واذن لستحب | ۲۴۳ | ۱۲ | واذن لستحب | واذن لستحب | ۲۴۱ | ۱۱ |
| وران در دبر بنی مختار | وران در دبر بنی مختار | ۲۴۳ | ۱۲ | وران در دبر بنی مختار | وران در دبر بنی مختار | ۲۴۱ | ۱۱ |

